ماشاءالله لا قوة الا بالله

در ایام سعادت فرجام از تالیفات جناب فضیلت مآب مولوی مفتی تاج الدین صاحب بهجت شرح کلام مبرک سعدی مرحوم

خمستان شرح گلستان مع حواشی معتبره و فرهنگ نادره

باهتمام خیرخواه مومنین ملا نورالدین بن جیوا خان صاحب عفا الله عنه بکمال حسن خط و صحت

در مطبع صفدری واقع بمبئی مطبوع گردید ۱۲۹۸

ماشاء الله لا قوة الا بالله

در ایام دولت سعادت توأم حامی زیارات تالیف جناب فضیلت مآب معی مولوی مفتی تاج الدین صاحب بهجت شرح کلام متبرک سعدی مرحوم

خمستان شرح گلستان مع حواشی معتبره و فرهنگ نادره

باهتمام خیرخواه مومنین ملا نورالدین بن حیوا خان صاحب عفا الله عنه بکمال حسن خط و صحت

در مطبع صفدری واقع بمبئی مطبوع گردید ۱۲۹۸

شناسنامه کتاب

نام کتاب : شرح گلستان

نویسنده : ملا نورالدین

تیراژ : ۲ هزار جلد

نوبت چاپ : اول زمستان ۱۳۶۳ در ایران

چاپخانه : آرمان

ناشر : زاهدان بازار روز کتابفروشی حنفی

قیمت : ۳۵۰. ریال

بسم الله الرحمن الرحیم

گلستان همیشه بهار سخن به آبیاری حمد و ثنای سخن آفرینی سرسبز و شاداب
است که سخن را از نگینی عبارات و تازگی معانی مطرا برنگ گل و زبان را
نغمه سرای آن چون بلبل گردانیده و فضای راحت فزای چمن
گیتی را از گلهای رنگارنگ صور گوناگون و اشکال بوقلمون که هر یک
نقشی است آئینه دار حسن بی مثال او و گلی است رنگ و بو دهٔ جمال با کمال
او بجلوه گری رسانیده **نظم للمؤلفه** ای که پرتو جمالت به رخ گل انداخت
طرفه آشفتگی در دل بلبل انداخت ٭ هر سیه بخت که بر روی بتان کرد نگاه

بهر مرغ خردش دام ز کاکل انداخت ٭ نازم بر نخابندی آن نخلبند
نخلستان وحدت که با وجود یکرنگی و یکتائی رنگ افروز چندین گلهای
رنگارنگ عالم کثرت است و بالم الطراحی آن طراح چمنستان حقیقت که با وجود
عدم استعانت بآلات قلم بند صور و نقوش سراسر صنعت است قلم
صنایع رقمش بر صفحهٔ آب بصد آب و تاب نقش بند و نوک ریز خامهٔ قدرت
هنگامه اش خال چهرهٔ شاهد ارجمند آتشکده سراسر سوز و گداز را نسیم افضالش
بر خلیل آب و رنگ گلستان بهار تر حال بخشیده و غرق آب موج خیز تشویر از
حدت قهر مالامالش بر فرعون سر بآتش کرده کشیده **نظم للمؤلفه**

هر ذره ز مهر ش آفتابی است ٭	هر برگ ز صنعتش کتابی است ٭
بالله ز محیط صنعت او ٭	نه چرخ برین مگر حبابی است

زهی جاه و جلال او که صدر نشین مسند لولاک لما خلقت الافلاک
در بارگاه وصفش معترف بعجز و قصور و آن واقف اسرار کن فیکن و عالم رموز
علم لدن با وصف کمال قرب حضور از اکتناه کنه معرفتش دور جانم فدای

آن مقدم نشینِ صفوت انبیا و رسل که از انوارِ معرفتِ الٰهی زهی نوری برچیده
که از شاخسارِ وصل حقیقی احدے ازو اصلان حق چنان نوربرنچیده و
دلم قربانِ آن غنچه دهانِ شیرین زبانِ خردآموزِ عقلِ کل که نسیم هدایت
شمیمش بوی گلِ گلبن وحدت بمشامِ گل چینانِ نهالستانِ کثرت

بصد رنگ فائز گردانیده قطعه للمولفه

گلشنِ دهر گشت تازه و تر ٭ زده گلدستهٔ وجود بسر ٭
از نسیم وجودت ای گل قدس ٭ خلقی از خلقِ عالم افروزت ٭
تعالی الله چه صدر آرای بارگاهِ

رسالت که از پستیٔ سمک تا بلندیٔ سماک[1] و از حضیضِ فرش
تا بذروهٔ عرش ببساط پا انداز خدامِ ذوی الاحترامِ اوست ماشاء الله عجب
نامورِ شهنشاهِ سلطنتِ نبوتِ کبری که از مشرق تا به مغرب از شمال تا بجنوب
بهارستانِ هدایت سرسبز از شادابی نام اوست مثنوی للمولفه ٭
سرت گردم چه نامی نام داری ٭ جهانی یافته زان کامگاری ٭ نیارد کس
گهر از زبان سفت ٭ مگر گو نام نامی از زبان گفت ٭ درود نامحدود

[1] سماک بکسر اول نام ستاره و آن منزل چهاردهم از منازل قمر ۱۲ غ

برآن سید الابرار و بر آل و اصحابش که خیر آل و اصحاب و گل بی خار روضهٔ
روزگار و اهل اخیار اند باد اما بعد میگوید احقر المحقرین
محمد تاج الدین قلیل البضاعت متخلص به بهجت ولد
محمد غیاث الدین حسینخان مرحوم غفر الله له و لوالدیه

که کتاب مستطابِ گلستان تصنیفِ جنابِ حضرت شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی قدس سره فی الواقع گلستانیست که از معانیِ رنگارنگ گلهای نوبنو در و
شگفته و مضامینِ سرسبزش ریاحینی است تو بتو بُستهٔ و رفته تازگیِ الفاظش
طراوت دِهِ دیدهٔ اولو الابصار و شادابیِ عبارتش گلدستهٔ بهشت بی خار
سبحان الله که بهارِ این چمنستانِ معانی جاودان است و نزاهتِ این
گلشن جاودانی بس بی پایان اما این نسخهٔ منتخب روزگار آنچنانکه منظور و
مقبولِ اهل زمانه است از دست فرسودگیِ بی تمیزان بمسخِ عبارت و تغیر
و تبدلِ الفاظ هم بیگانه و اکثر شارحین که بشرحِ آن پرداخته اند غلطی متن
از صحت نشناخته هرچه در نسخِ متعارفه پیش نظر نادوربین یافته اند بی تامل

وبلا تدبیر تکلفات و وراز قیاس شرح آن شتافته سبحان الله چه شروح که
از تحقیق مقام و حل مرام و تنقیح مطالب و توضیح مقاصد و مآرب عاری
و بی تبیین کیفیت اعراب تحریر معنی چند الفاظ که آنهم خالی از خللی نیست
شیفته دعوی شرح نگاری به نظر انصاف شروح کجا است بل فرهنگ هاست
آنهم غیر مفید مگر البته قصه های بی سر و پا و تطویلات لاطائل را دران دخلی
است فحوای هل من مزید نظر برین بعضی اخلا اجله که بحسب اتفاق از زبان
من قاصر البیان در اکثر مواضع این کتاب که سندش ازان فرید دهر
وحید عصر متعذر زمانه متبحر یگانه تیز فهم طبع بلند دقیقه رس نکته پسند که
به تحصیل علم فارسی علم یکتائی برافراشته و از طالب العلمی هم بهره وافی
برداشته در فن انشا پردازی خط نسخ بر تحریر عطارد میکشد و در کمال عبارت
آرائی از اقران و امثال گوی سبقت میبرد اعنی حضرت محمد جعفر صاحب
قبله بن شاه محی الدین صاحب قبله جعل الله الجنة مثواه که سایه هما پایه اش سایه گستر
مفارق ما مستفیدان باد الی یوم التناد بالنبی و آله الامجاد باین . . . . رسیده

دقیقه می شنیدند و به نکته میرسیدند باعث بران شدند که حسب مقدور
خود شرحی نویسم بحکم آنکه از ردن دوستان جهل است با وجود عدم
استطاعت و قلت فرصت با نجاح مرام شان کمر همت بربستم و بتائید ایزدی
که میسر کل صعاب است بجلوه آرائی شاهد مطلوب در پیوستم اولاً نسخه متن
را از دو نسخه معتبره شستگی و رفتگی دادم یکی آن نسخه که علمای کلکته از شرح
سید علی عرب و شرح مولانا سروری و شرحی که در زبان لاطینی است و این همه
شارحین تمام متن را به تحقیق و تنقیح و افرداخل شروح نموده اند و از نسخه
مولوی غلام مخدوم صاحب که دران دیار بکمال صحت اشتهار دارد بی دخل
و تصرف تصحیح تام نموده در سنه یکهزار و هشتصد و نه (۱۸۰۹) عیسوی مطابق
یکهزار و دوصد و بیست و چهار (۱۲۲۴) هجری مقدسه بقالب طبع در آورده اند و دیگر
آن نسخه که بسرزمین ایران از اصل نسخه مصنف علیه الرحمة بصد صحت
منقول گردیده و بوساطت اردی بدست این احقر رسیده و ثانیا شرحی
بقدر . . . نوشته خود بر . . . حاصل همان متن مهذب از غره ربیع الثانی ۱۲۴۷ سنه هجری

تا هشتم جمادی الاخری سنه الیه ترتیب دادم و نام شعر تاریخش چمنستان
معنی بهجت بیان نهادم تا شاهد گلگون قبای نسخهٔ گلستان بهار پیرای
نقاب مسخ عبارات و حجاب محو و اثبات از چهرهٔ خود بردارد و بکمال
لطافت و نظافت و رشاقت و فصاحت در خیابان ناز اصلی خرامان
خرامان گام شمارد باید که ناظرین این رساله نظر بکیفیت مرقومة الصدر متنی را
که مندرج این شرح است صحیح بل اصح پندارند و هر متنی را که بر خلاف این
یابند غلط بل اغلط شمارند و هم میشاید که دیگر نسخ متعارفهٔ زمانی را
ازین نسخه تصحیح و مقابله نمایند مگر خدا را دست تصرف ناسخانه بهمین نسخه که
بهزار محنت و مشقت صورتی گرفته است نگشایند و تحقیق لفظی بی ملاحظه
کتب لغت اعنی صراح و منتخب و برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی
و لطائف اللغت که حاضر وقت بود قلم را آشنای تحریر نساختم بلکه معنی جمیع
لغات عبارات کتب لعینه برنگاشتم قطعه

که هستی سامی بنیم لقائی * مگر صاحبدلی و ز رحمت بر * کند در حال این مسکین دعائی

ترصد ازو الا فطرتان آنست که اگر جای خطای بملاحظه آرند بنده را مبرا از
خطا ندانسته نظر عطا بران گمارند بحکم آنکه بیت بپوش گر بخطای رسی و
طعنه مزن * که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود * مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ
وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَیْهَا اَقُوْلُ وَبِاللهِ التَّوْفِیْق مخفی و محتجب نماند که
هر امر مستحسن که بی تسمیه و تحمید ابتدا کرده شود ناقص و مقطوع البرکت است
باستشهاد خبر مخبر صادق صلی الله علیه و آله و سلم حدیث كُلُّ اَمْرٍ
ذِیْ بَالٍ لَمْ یُبْدَءْ بِبِسْمِ اللهِ فَهُوَ اَبْتَرُ وَكُلُّ اَمْرٍ ذِیْ بَالٍ لَمْ
یُبْدَءْ بِحَمْدِ اللهِ فَهُوَ اَقْطَعُ نظر برین مصنف این گلستان بی خزان
حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الغفران ابتدا به تسمیه کرد و فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه این آیهٔ قرآن مجید است که بر سر سورهٔ فاتحه
نزول اجلال فرموده اصلش باسم الله بود و الف به سبب کثرت استعمال
حذف گردید و برای تعلقه بای جاره مع مجرور آن فعلی لابد است لهذا
تقدیر کلام چنین تواند بود که ابتدا باسم الله و الله اسم ذاتی است که مستجمع

جمیعِ صفات و کمال باشد ترجمه‌اش اینست که ابتدا میکنیم بنام خدائیکه
بزرگ بخشنده است و مهربان و بعد تسمیه شروع بحمد کرده میفرماید منت خدایرا
عَزَّ وَجَلَّ بدانکه منت بکسر اول و تشدید ثانی نعمت دادن و بیان کردن نیکیِ
خویش بر کسی و همین معنی ثانی از اهل هند نهورا گویند و میر نور الله احرار
بی بدین دقیقه نبرده نوشته است که منت منعم علیه امر هون احسان
کردن است و اهل هند آنرا نهورا گویند گویا نزد دقیقه رسانِ هند تسامح
خود به ثبوت رسانیده و خدا مرکب است از لفظ خود و آ که امر است از آمدن
واو به سببِ انضمامِ دو کلمه محذوف شد خدا باقی ماند بمعنی خود آینده
یعنی موجود بذاتِ خود چراکه ترکیب اسم با امر مفید معنی فاعلیت شود چون
خوش نویس و مانندِ آن و علامه دوانی هم قایل برین معنی است مگر صاحب
فرهنگ رشیدی نوشته که لفظ خدا مرکب نیست بلکه مفرد است بمعنی صاحب چون
کدخدا و ده خدا و عَزَّ و جَلَّ هر دو بفتح اول و تشدید ثانی صیغهٔ ماضی است از عز و جل
بمعنی غالب و بزرگ حاصل اینکه کسی امر هون احسانِ خود کردن بدان غایت که

مکافاتش از منعم علیه بوجهی صورت نه بندد سزاوار است خدای غالب و بزرگ را
که فیضانِ نعمتش غیر متناهی لا انقضی است و انعام دیگران هم راجع بهمان منعم
حقیقی پس احدی بجز آن واحد برحق منعم حقیقی نتواند بود و بذل عطیات
بدینگونه از کسی رو نخواهد نمود و آنچه که گفته اند که منت نهادن موجب بطلان
و تضییع احسان میشود سزاوار بارگاه کبریا نخواهد بود بدلیل قوله تعالی لَا تُبْطِلُوا
صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ یعنی ضایع مکنید احسان خود را از منت نهادن بر منعم علیه
مدفوع است زیرا که این خطاب بعباد است نه بمعبود حقیقی بلکه منت نهادنش
بغایت نیکو چنانچه قول الهی دال برین است قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ
بَلِ اللهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ یعنی منت منهید بر من از اسلام خود بلکه خدا تعالی منت
می نهد بر شما قطع نظر ازین ممنوع منت تواند بود نه امتنان یعنی نعمت دادن
و اینجا مراد همان است چنانچه صاحب شرح عربی نوشته و در اکثر نسخ متعارفه
منت مر خدایرا واقع شده اگرچه بعض ملایان بهر کرن خوان دعوا میکنند که لفظ
مر درینجا بتقسیم است اما بنظر احقر نهایت مناسب و اصلا نامربوط نیست خواه بمعنی

مخصوص پندارند یعنی که منت نهادن مخصوص شایان شان کبریا است

و از جانب عباد خیلی نازیبا چنانچه در کلام مصنف رحمه الله یافته شد بیت مرا وله

رسد کبریا و منی به که ملکش قدیم است و ذاتش غنی به خواه زاید شمارند که فارسیان

در اکثر نظم و نثر خود لفظ م جهت تزیین کلام آرند و زاید انگارند اما در نسخهٔ صحیحه

از متن یا شرح اثری و نشانی ازین لفظ یافته نشد لهذا درین نسخه متروک گردید

و شارحی ولی محمد نام بشرح خود نوشته که کلمهٔ م را هر دو در نسخهٔ سقیمه به ناسخ

واقع شده اگرچه زیادتی لفظ م بسبب نایافت شدن آن در نسخ صحیحه مسلم است

اما لانسلم که زاید است چرا که در اصح نسخ یافته میشود و معهذا جهت افادهٔ معنی مفعولیت

وجودش پر ضرور لیست کما لایخفی که طاعتش موجب بضم اول و کسر ثالث بمعنی سبب قربت

است و به شکر اندرش مزید نعمت بالکسر آسایش و عطا و کاف صفتی است و این جمله

صفت بعد صفت واقع شده و ممکن که کاف بیان یا یای غائب باشد که در لفظ خدا

اعتبار کرده آید و یا یای غائب یای مجهول است که بمعنی آن آید یعنی منت نهادن

سزاوار است آن خدا را که عبادت او باعث تقرب درگاه وی است بدلیل قوله تعالی

واسجد و اقترب حاصل مفیدش همین که گفته اند بیت شو بطاعت مستقیم

ای حق پرست به قربت حق آید از طاعت بدست به و ادای شکر و سپاس آو ب

روزافزونی نعمتها است کما قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم

ولئن کفرتم ان عذابی لشدید بهمین معنی است که مولانا روم فرموده

بیت شکر نعمت نعمتت افزون کند به کفر نعمت از کفت بیرون کند به ولی محمد

نوشته که کاف درین محل برای علت منت است حالانکه منت خدا بر عباد

بجمیع احوال واجب و لازم است خواه طاعتش موجب قربت گردد یا نه بازمنتش

را معلل بدین علت نمودن چه قدر نامعقول خواهد بود هر نفسی که فرو میرود ممد

بضم اول و کسر ثانی دراز کننده حیات است نفس بفتح اول و سکون ثانی ذات

هر چیز و بفتحتین دم و اینجا مراد همین است و آن هوائیست که در جوف نوع انسان و

حیوان دو حرکت دارد صاعده و هابطه و چون ظاهر است که انضمام ادخال هر شی

با دیگری موجب امتداد و ازدیاد آن میشود چنانچه فرو بردن مال در کیسه و محافظت آن

موجب افزونی مال میشود و بذل و اسراف آن باعث تلف میگردد و همچنین هر مرتبه

از مراتب اعداد مثل سه و چهار که هر واحد از مرتبهٔ تحتانی خود زاید و ممتد است
بانضمام یک عدد بدستور حال هر مرتبه از مراتب لا تقف عند حد نظر برین ظاهر
مصنف فرموده که فرو رفتن دم در جوف هر ذی روح موجب امتداد حیاتش
میشود و چون بر می آید مفرح ذات میگردد زیرا که اگر اندرون محتبس گردد و
وجدان گواه است که چه قدر ضیق النفس پدید آید و رنج و ملالی بخاطر رو نماید

پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب تفریع
بر قول سابق است و لفظ النفس درینجا بمعنی ذات و بمعنی دم هر دو راست
می آید و دو نعمت اراده از همان امتداد حیات و تفریح ذات تواند بود و شکر
عبارت از تعظیم منعم خواه بزبان باشد خواه بجوارح و چون مصنف علیه الرحمة
خیال نمود که بر هر بنده در یکدم دو شکر واجب شده و ادای آن وقتی صورت نبندد
که بنده تا دم آخر جز بلفظ شکر زبان نگشاید و سوای کلمه الحمد لله علی نعمائه چیزی
نه سراید و این محال عقلی است بل عادی لهذا امیر مایه بیت از دست و زبان
که بر آید کز عهدهٔ شکرش بدر آید یعنی از دست و زبان کدام بنده چنان فعلی

یا قولی کجا بر آید که از خدمت گذاری شکر و سپاس منعم حقیقی بدان قول یا فعل بیرون
آمدن تواند چه طاقت بشر درین مقام طاق ست و ادای این خدمت بر بنده شاق

قوله تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور

یعنی عمل کنید ای پسران داود بجهت شکر در حال آنکه کم اند بندگان من که شاکر...

این قول دلیل است بر وجوب شکر که سابق ذکر یافته چرا که در اصول ثابت و متحقق گشته
که امر دلیل وجوب است و این آیه هم امر الهی است که بر اولاد داود علیه السلام شرف ورود
یافته و در فرقان مجید بطریق حکایت از آن قصه مذکور شده استدلال بر وجوب
شکر ازین دلیل میتوان کرد و شکور بالفتح بسیار شکر گذارنده ترجمه اش این است
بعمل آرید ای فرزندان داود علیه السلام شکر را که کمتر اند از بندگان من شکر گذارنده

قطعه بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد لفظ همان از
غلطی عوام بضم اول مشهور است اما صحیح بالفتح است چرا که ترکیبش از لفظ هم و آن
صورت گرفته و این قطعه جزای شعر سابق است یعنی هر گاه ثابت شد که هیچ بنده
از عهدهٔ شکر منعم حقیقی بیرون آمدن نمی تواند و واگذاشت شکر هم نمی شاید که موجب
کفران نعمت خواهد شد پس بنده را همان بهتر است که از قصور خود که در ادای شکر

پیش

پیش آمده عذر بدرگاه الهی آرد و معذرت خواهد ورنه ای اگر معذرت نخواهد باید که

شکر کند پس سزاوار خداوندیش بهای لایق خدائی و بمقدار نعم غیر متناهی آن منعم حقیقی

کس تواند که بجا آورد شکر و سپاس پس همان بهتر که عذر تقصیر خود خواهد باران رحمت

بیحسابش همه را رسیده که رحمتش سابق از غضب او بحکم سَبَقَتْ رَحْمَتِی عَلٰی غَضَبِی

و نسبت باران بسوی رحمت نسبت اضافی است و نسبت رحمت بسوی بیحساب نسبت

توصیفی همچنین درین فقرهٔ معطوفه و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده که سیمرغ در

قاف قسمت خود و دریغ بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کلمه است که در مقام حسرت

گویند و بمعنی افسوس و اندوه دشوار نیز است و بضم اول هم بنظر آمده همچنین ست اندر بیان قاطع

پردهٔ ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد که ستار العیوب است و غفار الذنوب و ناموس

صاحب اسرار گویند و بر جبرئیل علیه السلام هم اطلاق کنند که راز دان جناب سرور عالم

صلی الله علیه و آله و سلم بود و درینجا کنایه از شرم و آبرو تواند بود و فاحش هر بدیکه از حد گذرد

درینمقام تجرید مرعی داشته بمعنی گناه از حد گذشته استعمال کرده اند و وظیفه روزی

بخطای منکر نبرد ای موقوف نمیکند و وظیفه چیزیکه برای کسی مقرر شده باشد و منکر بالضم و فتح کاف

ناشایسته

ناشایسته **قطعه** ای کریمیکه از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خور

داری ای حرف نداست و منادی محذوف و یای معروف در

لفظ کریمی برای خطاب است بمعنی هستی و کاف برای علت و جهت

صفت هم میتواند شد و لفظ خزانه بحکم غَلَطُ العَوَامِ فَصِیحٌ مشهور به فتح

اول است مگر اصح بکسر اول است بمعنی گنجینه چنانچه گفته اند الخزانه

لَا یُفْتَحُ وَالجَاهِلُ لَا یُکْسَرُ یعنی خزانه مفتوح نمیشود و جاهل مکسور نمیگردد

و گبر بفتح کاف فارسی آتش پرست و ترسا قوم نصاری حاصل معنی آنکه

ای خداوند تو کریم هستی چراکه از گنجینهٔ غیب خود آتش پرست و نصاری

که قایل شرک اند گویا مخالفت و دشمنی از تو دارند تاهم روزی خوار

میداری و مقسوم شان میرسانی و شان کریم همین است که به کرم

خود لحاظ دوست و دشمن ندارد پس پی روان حبیب تو که مطیعان

تواند آن دوستانرا کجا کنی محروم از کرم و عنایت خود تو که با دشمنان

که عبارت از همان مشرکان است نظر داری از پرورش و افضال و کاف

ودرین مصرع برای صله است که بهندی ترجمه آن جو میشود و شارح
نوشته که یا در لفظ کوهی برای وحدت است عجب که این غافل بسوی
ندا هم نظر نکرده و بر الفاظ خطاب که در کل قطعه مملو است خیال نه نموده
علاوه اینکه بر حسن محاوره پی نبرده چراکه میگویند مثلا ای یار بیوفا
هستی که از جفای خود باز نیائی و نمیگویند ای یار بیوفائی بیای حدت
الی آخره که اجتماع غائب و حاضر در یک جمله جائی بنظر نیامده فراش باد

صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات
بنات را در مهد زمین بپرورد جمیع اضافات این هر دو فقره از قبیل
اضافت مشبه به بمشبه است فرش زمردرنگ کنایه از سبزه زار است و
بنات بتقدیم بای موحده مفتوحه بر نون جمع بنت است بمعنی دختران
و نبات بتقدیم نون مفتوحه بر بای موحده گیاه و تای نتیجه است بمعنی انگاه
و بگسترد و بپرورد هر دو صیغه ماضی است و بعضی کند فراجان بصیغه مضارع
میخوانند و تا را بیان حکم میدانند و نظر بر آن نکنند که برین تقدیر نتیجه حکم

مخدوف تواند بود یعنی پس بگسترد آن فراش و بپرورد آن دایه ارتکاب بدین
حذف بلا ضرورت وجهی ندارد و زمرد به ضمتین و فتح رای مهمله مشدد سنگی است
سبز رنگ و قیمتی و درختان را خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر کرده یا
بمعنی عوض است ای بعوض خلعت نوروزی و خلعت بالکسر جامه دوخته
که کسی را بپوشانند و نوروز بمعنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز عامه
که روز اول فروردین ماه است که آفتاب بنقطه اول حمل میرسد و همان ابتدای
بهار است گویند که خدا تعالی بهمین روز آدم و جمله عالم را آفریده و دیگر نوروز
خاصه که ششم ماه مذکور بود و عادت فارسیان است که درین مدت
شش روز جشنها کنند و عیشها نمایند و اطفال شاخ را بقدوم موسم
گل کلاه شکوفه بر سر نهاده قدوم بالضم پیش آمدن و موسم بالفتح و کسر سین
هنگام و شکوفه بکسر اول و کاف تازی و فتح فا گل درخت میوه دار بر یا قاطع
و عصاره تائی بقدرتش شهد فایق شده و تخم خرما بتربیتش نخل
باسق استوار و بالیده گشته درین مقام نسخ مختلفه بنظر در آمده چنانچه در اکثر

نسخ متن و شرح عصارهٔ تاکی نوشته و عصاره بالضم آنچه از فشردن بچکد
و تاک درخت انگور و یای نسبت پس معنی چنین باشد که شیرهٔ درخت انگور از
قدرت او شهد بهتر گشته ظاهر است که این نسخه لطفی ندارد چرا که شیرهٔ انگور
الذ و الطف اشیا است اگر مستحیل به شهد گردد عجبی نیست قطع نظر
ازین ترتیب شهد محض از شیرهٔ انگور نیست بلکه از اقسام شیرهای گل است
پس تخصیص شیرهٔ تاک برای ترتیب شهد وجهی ندارد و معهذا اظهار قدرت
بمرتبهٔ کمال نمیشود چه ادنی را اعلی نمودن چنانچه از تخم خرما که سنگی بیش نیست
نخل ستوار و بالیده برآوردن مظهر کمال قدرت تواند بود و در بعضی
عصارهٔ نحلی است و نحل مگس انگبین را گویند و بدمزگی این نسخه نیکو روشن
زیرا که ذائقهٔ عقل سلیم گواه آن است که شهد شیرهٔ مگسان نیست حاشا و
کلا بلکه شیرهٔ گلها است که مگسان می آرند و یعقوب بن سید علی صاحب شرح
عربی نوشته که در بعضی نسخ عصارهٔ نالی است بلام و نال ریشهٔ که درون قلم
میباشد و این لفظ قطع نظر از نزاکت و لطافت ربطی و مناسبتی بمعنی هم ندارد

لا یخفی وهنه و سخافته و در نسخهٔ اصح مطبوعه و بشرح عربی عصارهٔ نائی نوشته و
شارح نامبرده برآنست که نائی بمعنی مطلق نی آمده پس شیرهٔ شاخ مراد خواهد بود
احقر میگوید که نائی بمعنی نی میان تهی است که مطربان آنرا نوازند و همین
تصریح بکتب لغت یافته شده باز شیرهٔ مطلق شاخ از کجا اراده کرده شود
و همین معنی غلطی شارحی مولوی ریاض علی نام که از اهل بنگاله است و شرح
خود بطبع در آورده به ثبوت رسید که نوشته است نائی که مخففِ آن نی
است نیشکر را گویند اما مقتضای ذهن وقاد و فتوای طبعِ نقاد آنست که نائی بمعنی
گلو باشد یعنی شیره که مگسان بگلوی خود آورده باز بطور استفراغ بخانه های
خود رو میکنند می بایست که آن شیره برنگ لعاب قی مکروه ترین اشیا و
بدترین چیزها میشد لیکن هرگاه قدرتِ قادرِ مطلق متوجه ترتیب آن شد
شیرهٔ مذکور شهدِ بهتر و لطیف تر گردید که بر لطافتِ آن کلام الهی ناطق است
که فیه شفاءٌ للناس و لفظ فایق هم قرینه تواند بود برینکه شهد بهتر است
و عصارهٔ نائی بدتر پس می باید که بدی عصاره به ثبوت رسانند چنانچه در توجیه

اخیر با حسن وجه اتبات پذیرفته والله اعلم و تربیت بمعنی پرورش کردن است

قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

یعنی تمامی حیوانات و نباتات مشغول و ماموراند و همه ماکولات و مشروبات را مهیا و آماده میسازند بحسب مشیت الهی تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری بلکه به شکر گذاری و سپاس داری و به یاد معبود منعم حقیقی خود بخوری چرا که آن همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار حاکم حقیقی خود اند شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری فرمان روای برحق را باداء شکر و سپاس و طاعت و عبادت که از اوامر معبود حقیقی است در خبر است از سرور کائنات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام از ینجا قصد نعت رای آن مصدر اعجاز است و تمهید بر اطلاع کمال کرم کریم کارساز چنانچه محصل این منقول از بیت ایشان یعنی کرم بین الی آخره بظهور گراید و مفخر به فتح اول و ثالث مصدر میمی است بمعنی فخر و بزرگی و عالمیان جمع عالم است اگرچه عالم بر جمیع ماسوی الله اطلاق پذیرد اما از انجا که عالم متنوع بانواع

مختلفه است نظر بر ین جمعیش هم می آرند و رحمت بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و صفوت بهر سه حرکت برگزیده و تتمه دور زمان یعنی متمم آن بحکم لا نبی بعدی

بیت شفیع مطاع نبی کریم یعنی شفاعت کننده خلایق بر فرزجزا و اطاعت کرده شده علاو خبر دهنده از راز الهی قسیم جسیم نسیم وسیم قسیم خوبرو و جمیل و در منتخب اللغات نوشته است که قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عربی نیامده تاهم شارح محمد صادق نام همین معنی بر نگاشت و جسیم ذی جثه مراد درینجا عظیم القدر و المرتبه و وسیم بیای موحده خنده رو و دسیم نکورو و کنایه از جهر نبوت و از نده هم تواند بود و شیخ عبد الرسول این هر چهار لفظ بمعنی خوبرو نوشته

بیت چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان اگرچه کشتی از لطمه جواری امواج بی تمیزی عوام مکسور گشته اما فی الاصل مفتوح است

شعر بلغ العلی بکماله یعنی سید آن سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم بلندی درجات را بسبب کمال ذاتی خود کشف الدجی بجماله دور شد تاریکی جهل

وکفر از نور جمال با کمال آنحضرت حسنت بفتح اول وضم ثانی جمیع

خصاله ای نیک بود همه خصلتهای آنجناب صلوا علیه وآله درود

یعنی رحمت کامله بگوئید براو و بر آل او و اصحاب او که خیر آل و اصحاب اند که هرگاه

یکی از بندگان کاف بیانی است درین جمله مبتدا موخر و خبرش مقدم یعنی

ثابت در خبر ست که هرگاه یکی الی آخره و لفظ یک از اسمار اعداد است و یای

تحتانی برای تنکیر معنیش هیچ یک میشود گنهگار پریشان روزگار دست انابت

بالکسر بازگشتن از کارهای بد یعنی توبه بامید اجابت بدرگاه حق جل و علا

بالفتح صیغه ماضی است بمعنی بلند شد بردارد ایزد تعالی در روی نظر نکند ای

متوجه بحال آن بنده نمیشود باز ش بخواند ضمیر شین راجع بسوی خداست و فاعل

بخواند همان بنده است باز اعراض کند خدای تعالی از آن بنده و اعراض

بالکسر و از چیزی گردانیدن باز ش تضرع و زاری هر دو لفظ مترادف است

بخواند آن بنده و از گناه خود بکلی نادم گردد توبه اش درجه قبولیت یابد پس

حق سبحانه تعالی گوید یا ملائکتی قد استحییت من عبدی

ای فرشتگان من ۱۲ تحقیق که شرم میدارم از بنده خود

ولیس له رب غیری فقد غفرت له یعنی دعوتش را اجابت

وحال آنکه نیست برای او غیر من ۱۲

کردم و حاجتش را برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده شرم دارم بیت

کرم بین و لطف خداوندگار که همین شعر است حاصل تمهید مذکور و خداوندگار

بکاف فارسی بمعنی خدا است گنه بنده کرده است و او شرمسار این شرم

حیا از کرم است و آن عبارت است از آنکه کریم منفعل و محجوب کرد و اگر سایل از

در خود محروم و مایوس برگردد چنانچه گفته اند بیت سخی را شرم می آید که سایل

خجل از در که او بازگردد در حدیث وارد است که خدای تعالی بحیای کرم متصف

است و شارحی نوشته که ستار درینجا بمعنی ساتر است یعنی شرم پوش

و این معنی بسیاق و سباق ربطی ندارد علاوه اینکه ستار بدین معنی

بلغت یافته نشد عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف اند که

گوشه نشینان ۱۲

ما عبدناک حق عبادتک عکوف بالضم گرد چیزی گشتن

عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو و این از دو وجه است یکی نظر بر بی استطاعت خود دوم نظر بر کمال کبریای او ۱۲

ای طواف کنندگان کعبه بزرگی او یعنی عارفان بقصور

عبادت خود اقرار میکنند و میگویند که ای معبود حقیقی

دیباچه

عبادت تو کردن نتوانیم چنانچه حق عبادت تست

و واصفان حلیه جمالش حلیه بالضم زیور و بالکسر خلقت و صفت

چیزی به تحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک ۱۲

شیخ الاسلام نوشته است که حیرت بر دو قسم یکی حیرت مذمومه

که حیرت کفر و ضلالت باشد و دیگر حیرت محموده که عبارت

از حیرت علم و معرفت است چنانچه گفته اند حقیقت معرفت

حیرت است و مراد درینجا حیرت محموده است یعنی یا الهی

پی بمعرفت تو چنان نبردیم که حق معرفت تست قطعه

گر کسی وصف او امی وصف آن معشوق حقیقی ز من پرسد ۱۲

من بیدل ای دل داده یعنی عاشق از بی نشان چه گوید باز ۱۲

لفظ باز را بمعنی ظاهر و علانیه پندارند یا زاید شمارند و شعر

ثانی علت شعر اول است یعنی من بیدل ازان محبوب

بی نشان چه نشان گوید و چسان حرف زند چرا که عاشقان

کشتگان معشوق اند که بر نیاید ز کشتگان آواز ۱۲ یکی از صاحبدلان

سر بجیب مراقبه فرو برده بود غرض از نقل حکایت این صاحبدل

ایشان سند است بر مقدمه سابقه که محصلش همین است که حقیقت

معرفت حیرت است و صاحب شرح عربی نوشته که مراد از

صاحبدل خود مصنف است قدس سره جیب بالفتح گریبان

و مراقبه بالضم ملاحظه ذات حق بوجهی که غفلت از ماسوی الله

باشد و فرو زاید است و در بحر مکاشفه مستغرق شده مکاشفه بالضم

و فتح شین معجمه مشاهده حق در اشیا آنگاه که ازان حالت

باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط بالکسر گستاخی گفت ازین

بوستان کنایه از همان مراقبه و مشاهده باشد که تو بودی ما را ۱۲

را اینجا بمعنی برای است ای برای ما چون خدا را ای برای خدا

چه تحفه کرامت آوردی کرامت بالفتح نوازش گفت بخاطر داشتم که

چون بدرخت گل برسم دامنی از گل پر کنم امانزد درخت گل چون برسیدم

بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت یه سبب تحیر از مشاهده

رنگ و بوی گل و خیابان بالضم مرکب است از چون و آن واو بسبب انضمام

حذف شد چنان باقی ماند قطعهٔ ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ه شیخ

بر اهل قال که از حال اصلا بهره ندارند بطور طنز میفرماید که ای سالک اگر

مسلک عشق بازی می پوئی گم خود کن و کل لسان شو و این حالت از

ظاهر حال پروانه اخذ کن که آن عاشق صادق جمال شمع آنچنان

کل لسان است کان سوخته را جان شد بمعنی رفت و آواز نیامد ه

و بهمین معنی شاعری گفته بلیت کمال عاشقی پروانه دارد که هیچ از سوختن

پروانه دارد ه این مدعیان که دعوی معرفت الهی میکنند و فی الواقع خبر

دغا و فریب مردمان چیزی نمیدانند درویش طلبش ای در طلب خدا بی خبر

کانرا که خبر شد ه از معرفت الهی خبری باز نیامد یعنی آن خبردار از خود بیخبر

میشود و فرصت چنین قیل و قال بیهوده نمی یابد قطعه ای برتر از خیال و

قیاس و گمان و وهم خیال بالفتح پندار قوتی است از قوای نفسانی که آنرا متخیله

دیباجه

نیز گویند و قیاس بالکسر اندازه گرفتن و گمان بالضم کاف فارسی بمعنی ظن است

و آن دانستن باشد چنانچه در صراح نوشته و وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی

بی قصد و گمان بردن حاصل اینکه ای باری تعالی بلند و برتر هستی از پندار

و ادراک قوت خیالی ما و از قیاس گمان و وهم ما و از هر چه گفته اند بزرگان در وصف

تو هم برتر هستی و گفته عام است شنیده و ناشنیده لهذا میفرماید که از گفته ناشنیده

برتر هستی و از گفته که شنیده ایم هم برتر هستی و از انچه در کتب خوانده ایم نیز برتر هستی

همین است معنی و شنیدیم و خوانده ایم ه مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ه

ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم ه مجلس بالفتح و بکسر لام جای نشستن و به فتح

لام نشستن کذا فی المنتخب و اینجا مراد همین معنی ثانی است و همچنان بمعنی هنوز

و استعمالش بدین معنی اکثر جا بنظر آمده و اول وصف عبارت از آن است که حق تعالی

همه ذریات آدم را بجلوه ظهور آورده عقل کرامت کرده پرسید که الست بربکم

یعنی آیا نیستم پروردگار شما همه جواب دادند بلی یعنی پروردگار ما توئی حاصل اینکه نشستن

و جلسه ما که جهت توصیف تو بود بانجام گرائید و مدت عمر هم بآخر رسید تا هم هنوز در

دیباجه

ادراک ربوبیت توکه وصف اول است عاجز و سرگردانیم تا بدیگر صفات چه رسد که لا تحقق
عنده حد است و طاقت بشری از احاطهٔ آن قاصر محامد پادشاه اسلام خلد الله ملکه
محامد جمع محمدت بمعنی ستایشها و پادشاه مرکب است از پاد که بمعنی نگهبان و
تخت و اورنگ آمده و شاه که بمعنی اصل و خداوند است پس معنیش نگهبان خلایق و
خداوند تخت خواهد بود و خلد الله ملکه بفتح خا و تشدید لام بمعنی جاوید دارد
خدایتعالی ملک او را ذکر جمیل نیکو سعدی که در افواه جمع فوه بالفتح بمعنی
دهن در نیجام را اشتهار است عوام افتاده است و صیت بالکسر آوازه
و ذکر خیر سخنش سخن بضم اول و ثانی و بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی
بهر سه اعراب در برهان قاطع آمده بمعنی کلام که در بسیط زمین رفته بسیط جای
فراخ و قصب الجیب حدیثش که همچو شکر میخورند در کل نسخ متون و شروح
قصب الجیب بیای تحتانی آمده و شارحین نوشته اند که آن قصبی است مشابه
قصب الشکر که اندک شیرینی دارد و اینمعنی در منتخب و صراح و برهان قاطع و فرهنگ
جهانگیری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ مثنوی که بلطائف اللغات شهرت دارد اصلا

یافته نشد بلکه ازین لفظ مرکب درین کتب اثری و نشانی نیست بر تقدیر ثبوت
معنی مناسب خواهد بود و صاحب شرح عربی نوشته که عادت اهل عرب
چنان است که قطعات نیشکر منقش بحبیب خود نگهدارند هر که از دوستان در
راه ملاقی شود بهدیه اش میگذارند برین تقدیر فائده لفظ همچو که در قول مصنف است
همچو شکر میخورند هیچ بظهور نمیرسد زیرا که از ظاهر لفظ مفهوم میشود که غرض شیخ
آنست که سخنان من شکر نیست اما خلق بحلق خود آنرا همچو شکر میدانند و در مؤید الفضلا
نوشته که قصب الجیب نوعی از خرما است و قیل نوعی از شیرینی و این معنی هم درینجا
مناسبتی ندارد کما لا یخفی الحاصل معنی محقق بحسب این نسخه مرقومه که اصح نسخ
است چنین تواند بود که قصب بفتحتین نی و جب بالضم و تشدید بای موحده بغیر یای
تحتانی چاه و قصب الجب نی که درون چاه میروید و نهایت بدطعم و ناخوش مزه
باشد شیخ انکسار النفس میفرماید که سخنان من همچو قصب الجب اگرچه ذائقه ندارد
مگر خلایق آنرا همچو شکر می پندارند و توجه بجال حسن مرعی میدارند و رقعه منشآتش
که چون کاغذ زر میبرند رقعه بالضم پاره جامه و پاره کاغذ و منشآت بضم اول و زبر نون

دیباچه

مرضاة صیغهٔ مفعول است از انشا که بمعنی آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی
گفتن باشد و کاغذ زر مراد از کاغذ تمسک یا کاغذ هنڈوی تواند بود یعنی پارهٔ
کاغذ محررهٔ سعدی را چون کاغذ هنڈوی بقدر تمام میگیرند از معاینه
این حال مردم بر کمال فضل و بلاغت او ای سعدی فضل بالفتح افزونی و دانائی
و بلاغت تیز زبانی حمل توان کرد بلکه خداوند جهان قطب بهر سه حرکت میخ
که آسیا بر آن میگردد و مدار کار و اصل هر چیز دایرهٔ زمان قایم مقام سلیمان
در حکومت یا ازین جهت که حاکم ملک پارس اولا سلیمان علیه السلام بود
اکنون این پادشاه است گویا قایم مقام سلیمان شد ناصر یاری دهنده
اهل ایمان شاهنشاه مخفف شاهان شاه است بمعنی شاه شاهان
مثل گیهان خدیو ای خداے جهان چرا که گیهان بکاف عربی بالکسر بر وزن ایشان
بمعنی جهان و روزگار است و بالفتح و بکاف فارسی هم درست است و خدیو
بمعنی خداوند آمده معظم اتابک اعظم اتابک بر وزن چکاوک ادب آموزنده
گویند سعد زنگی ادب آموز سلطان سنجر بود سلطان او را حاکم فارس گردانید

پس او خطاب اتابکی بر اولاد خود بحال کرد بعد فوتش پسر او ابوبکر بن سعد
زنگی تخت نشین شد و شیخ علیه الرحمه در وقت همین ابوبکر بن سعد
زنگی کوس یکتائی مینواخت اغلب که نسبت بهمان سعد شیخ تخلص خود
سعدی میساخت و او پسری داشت سعد بن ابوبکر نام شیخ این کتاب
افادت نصاب بنام همان پسر مرتب ساخت چنانچه آینده میفرماید
بیت علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش بنام سعد ابوبکر سعد بن
زنگی است مظفر الدین ابوبکر بن سعد زنگی ظِلُّ اللهِ فِي اَرْضِهِ
سایهٔ خدا تعالی در زمین او
رَبِّ ارْضَ عَنْهُ وَاَرْضِهِ یعنی آن پادشاه سایهٔ خدا است
در زمین او یا بار خدایا خوشنود باش از وی و خوشنود دار او را و اطلاق
ظل الله بر سلاطین مروی است از جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله
وسلم انه قال اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اللهِ فِي الْاَرْضِ و هم ازین جهت
که خلایق سایه پروردهٔ سلاطین اند بعین ای چشم عنایت نظر کرده
بر حال سعدی و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم
درین اشاره است بآنکه سلطان مرید مصنف بوده

بفتح جیم و را بمعنی لابد و لامحاله ای ناچار کافهٔ انام از خواص و عوام

بمحبت او ای سعدی گرائیده اند ای رغبت کرده اند و کافه بتشدید

فا بمعنی همه است در منتخب و انام بالفتح جمیع آفریدگان و بمعنی نیز آمده

و محبت اگرچه مشهور بالضم شده اما صحیح بالفتح که مصدر میمی ثلاثی مجرد

بضم اول نیامده که الناس علی دین ملوکهم یعنی خلایق بر رویه

پادشاه خود اند بهر جانب که میل طبعی پادشاه بینند ایشان هم میل

بدان کنند مثلا پادشاه اگر بعدل و انصاف و خداپرستی بنیاد نهد

خلق هم مشغول طاعت و حقانیت میشوند و پادشاه اگر میلان بمناهی

کند رعایا هم مصروف فسق و فجور شوند و خداترسی از دست دهند

والله اعلم بالصواب رباعی زانگه که ترا بر من مسکین نظر است ٭

آثارم از آفتاب مشهورتر است ٭ آثار بالف ممدوده جمع اثر بفتحتین

بمعنی نشان ٭ گر خود همه عیب ها بدین بنده درست ٭ لفظ خود درینجا

زائد است جهت تزئین کلام آورده شده و بدین بالفتح در اصل با این بود

الف بسبب دخول با مبدل بدال شده چنانچه بکتب قواعد مذکور است

و در نیز زائد است که بعد بای موحده افتاده و جزای شرط مذکور محذوف

است و مصرع رابعه علت آن واقع شده یعنی اگر درین بنده همه عیوب

است بوده باشد چراکه هر عیب که سلطان به پسندد هنر است ٭ قطعه

گلی بکسر کاف فارسی و یای وحدت خوشبوی در حمام روزی ٭٭

رسید از دست محبوبی بدستم ٭ گل خوشبو مراد از گل سرشو است که اهل

ولایت خاک بگلها پرورده کنند و بوقت غسل سر و بدن ازان مالند ٭

بدو گفتم که مشکی یا عبیری ٭ یا در مشکی و عبیری برای خطاب است بمعنی

هستی و مشک بکسر اول است و بکاف فارسی و مسک بسین مهمله معرب آن

که از بوی دلاویز تو مستم ٭ بگفتا ای بگفت آن خاک خوشبو بزبان حال

که دلالت حال را استعاره بنطق میکنند و میگویند که نطق الحال

ای دل الحال یعنی دلالت کرد حال من گلی بکسر کاف فارسی ناچیز بودم ٭

و لیکن مدتی با گل نشستم ٭ کمال همنشین در من اثر کرد ٭ وگرنه من همان

خالم که هستم شیخ این قطعه بطریق نظیر آورده حاصل اینکه من ناچیز محض
بودم بفیض انظار کرم تو آثارم از آفتاب مشهورتر شده چنانچه آن گل ناچیز
به سبب همنشینی گل خوشبو بر آمده برین قطعه شارحی قصه نقل نموده
درینجا بالعینه نقل کرده میشود که حضرت شیخ را بادشاه روزی جهت
امتحان کرامت فرموده که شما بصحرا بروید و جانوران و شیران را
رام کرده بیارید شیخ بموجب حکم همه جانوران و شیران را بردر شهر
حاضر آورده به شاه خبر فرستاد بادشاه باستماع این معنی ترسان
و لرزان از وزرا استصواب خواست همه باتفاق رای دادند که شیخ را تنها
طلبیده بمنت دفع این مفسده نمودن مناسب مینماید پس کسان را به طلب
شیخ فرستادند چون شیخ در رسید شاه بحمام بود و گل سرشو بر لف خود میمالید
شیخ را همانجا طلبیده مصافحه کرد و برای دفع آن بلا رخصت داد چون
آن گل بدست شیخ رسید فی البدیهه این قطعه موزون ساخت و درینجا بمناسبت
مقام برنگاشت والله اعلم اَللّٰهُمَّ متّع اول مفتوح و ثانی بکسور مشدد

اَلْمُسْلِمِيْنَ بِطُوْلِ حَيَاتِهٖ خدایا بهره مند کن اهل اسلام را بدرازی
حیات بادشاه وَضَاعِفْ بکسر عین ثَوَابَ جَمِيْلِهٖ وَحَسَنَاتِهٖ
دو چند گردان اجر افعال نیک و اعمال حسنه او را وَادْفَعْ دَرَجَةَ
اَوِدَّائِهٖ او دو مثل احبا است لفظا و معنی وَوُلَاتِهٖ بروزن قضات
بمع والی بمعنی محبان یعنی برتر کن درجه دوستان و محبان او وَدَمِّرْ
اول مفتوح و ثانی مشدد و مکسور بمعنی هلاک ده عَلٰى اَعْدَائِهٖ وَشُنَاتِهٖ
بضم اول و تشدید ثانی جمع شانی بمعنی بغض دارنده ای هلاک نازل کن
بر اعدا و مبغضین او وَبِمَا تُلِيَ فِي الْقُرْاٰنِ مِنْ اٰيَاتِهٖ ببرکت
چیزیکه تلاوت کرده شد در قران مجید از آیات آن قران اَللّٰهُمَّ
اٰمِنْ بَلَدَهٗ وَاحْفَظْ وَلَدَهٗ خدایا مامون و مصئون دار شهر او را
از آفات زمانی و محفوظ دار فرزند او را از شر و ر نفسانی شعر لَقَدْ
سَعِدَ الدُّنْيَا بِهٖ دَامَ سَعْدُهٗ تحقیق که نیک بخت شد دنیا به سبب آن
ممدوح همیشه باد نیکبختی او یا نیکبختی آن دنیا و درین فقره ایهامی لطیف است

بنام پسر ممدوح وَاَیَّدَهُ الْمَوْلٰی بِاَلْوِیَةِ بفتح اول جمع لوا اَلنَّصْرِ

تائید کند او را خدا تعالی به نشانهای یاری کردن کَذٰلِكَ تَنْشَأُ

اَللِّیْنَةُ بالفتح تنه خرما و بالکسر جمع کذا در منتخب هُوَ عِرْقُهَا عرق

بالکسر ریشه درخت یعنی همچنین ای مثل ابوبکر سعد زنگی میروید تنه

درختیکه سعد زنگی اصل آن باشد حاصل اینکه هر درختیکه اصلش

مثل سعد زنگی باشد تنه آن همچنین ای مثل ابوبکر خواهد بالید وَحُسْنُ

نَبَاتِ الْاَرْضِ مِنْ کَرَمِ الْبَذْرِ زیرا که خوبی شاخهای

زمین از خوبی تخم است و بذر بالفتح تخم ایزد تعالی و تقدس خطه بکسر اول

و فتح و تشدید ثانی زمینیکه برای بناد عمارت گرد او خط کشیده حد

پیدا کرده باشند پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادل و همت عالمان

عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگاه دارد قطعه ندانیکه من

در اقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنگی برون رفتم از تنگ

ترکان تنک ترکان به فتح تای مثناة فوقانی نام موضعیست از ترکستان

و صاحب شرح عربی تنک بمعنی عار نوشته که دیدم جهان درهم افتاده

چون موی زنگی همه آدمی زاده بودند لیکن چو گرگان بخون خوارگی تیز چنگلی

یای فاعلیست ای صاحب تیز چنگ و چنگ بفتح جیم فارسی و کاف پارسی

پنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان و چنگ بضم اول و کاف فارسی منقار

مرغان چو باز آمدم بسوی شهر خویش کشور آسوده دیدم پلنگان رها کرده

خوی پلنگی پلنگ بالفتح بروزن خدنگ جانوریست معروف و هر چیز که

دران نقطها از رنگ دیگر باشد و چارپائی را نیز گویند که بران نجوابند درون

ای در باطن مردمی ای مروت و آدمیت چون ملک بفتحتین فرشته نیک محضر

برون لشکری ای بحسب ظاهر حال آن مردمان لشکری بودند چون هژبران

جنگی هژبر بکسر اول و فتح زای تازی شیر درنده کذا فی المنتخب چنان بود که در

ابتدای قطعه ذکر یافت در عهد اول که دیدم جهان پر ز آشوب و تشویش

و تنگی چنین شد که در اوسط قطعه گفته در ایام سلطان عادل اتابک ابوبکر

بن سعد زنگی قطعه اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست تا بر سرش بود

چوتوئی سایهٔ خدا ای پادشاه که ظل الله عبارت از شاه است و اقلیم
بالکسر هفتم حصهٔ زمین باشد و تمام زمین که از اندرون آب برآمده است و ربع مسکون
نام یافته آنرا حکما هفت بخش کرده اند و هر بخش بتحویل یک سیاره است
چنانچه شخصی آنرا بنظم آورده قطعه ملک هر سیاره کردم نظم هر دو ستان
مشتری چین ترک مریخ و زحل هندوستان روم را میدان عطارد
بلخ را باشد قمر ماوراء النهر زهره بر خراسان شمس دان و ملک پارس
اگرچه برابر اقلیم نیست مگر مجاز او مبالغه بر آن اطلاق اقلیم کرده اند امر و زکس
نشان ندهد در بسیط خاک مانند آستان در رت مامن رضای بالفتح خوشنودی
و صاحب صراح بالکسر تحقیق نموده یعنی بر آستان ممدوح خوشنودی مامن و
مسکن گزیده است هر که بر آن آستان آید از غم و اندوه روزگار نجات یافته
خوشنودی ربایدو همچنین جای دیگر نیست و شیخ عبد الرسول نوشته که مشهد
مقدس جناب علی موسی رضا رضی الله عنهم و رضوا عنه در آنجا متبرک است لهذا
شیخ میفرماید که مامن انجناب بجز آستان تو کجا است بهمین جهت آستان ممدوح را

خیابان

دیباچه

بدیگر سرزمینها ترجیحی ثابت شد امابرین توجیه نوعی سوء ادب پدید آید
یعنی آستان ممدوح چنان برتری داشت که آنجناب مقدس
در انجا مامن گزیده برتست پاس خاطر بیچارگان و شکر برماو بر خدای
جهان آفرین جزا ای جزای ماو تو به سبب شکرگذاری و بنده پروری
یارب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس را مقدر هست ای خاک پارس را
جمله دعائیه است ۱۲
چندانکه خاک را بود و باد را بقا سبب تالیف یک شب
تامل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تاسف میخوردم و سنگ سراچه
بفتح اول سرا کوچک و مراد از سنگ سراچهٔ دل همان دل تواند بود که
در اضافت بیانیه مضاف الیه بیان مضاف میشود دل را بالماس آب
دیده می سفتم و این بیتها مناسب حال خود میگفتم مثنوی هر دم از عمر
میرود نفسی چون نگه میکنم نماند بسی ای که پنجاه رفت در خوابی
یا می خطاب بمعنی هستی مگر این پنج روز دریابی مراد از پنجاه مدت کثیر
است و از پنج مدت قلیل یعنی مدت کثیر از عمر تو تلف شد و ضایع گردید که

دیباچه

متوجه عمل صالح نگشتی اکنون مدت قلیل که باقی مانده این را دریاب
و بعملی شتاب که در آخرت بکار آید و ترا پیش پشیمان حسرت ننماید
و تقریر دیگر بحسب مشهور این است که هر شب از جانب خدا پنجاه رحمت
بر بنده نزول یابد هر که شب بیدار باشد و آگاهی باشد بهره از آن یابد و هر که
بخواب غفلت ره محروم ماند بدستور در هر روز پنج رحمت شرف ورود
آرد و اهل خود را دریابد لهذا شیخ منیر میفرماید که تو شب بخواب غفلت سپردی و از
پنجاه رحمت نازله بهره نبردی در روز غافل مباش و روبه آگهی آر و از پنج رحمت
روز نصیبی بردار و در صورت لفظ پنج بسوی روز مضاف خواهد بود اما از ین
هر دو توجیه الحق للسابق است چرا که ثانی محض بی سند و از مخترعات
عوام الناس است خجل آنکس که رفت و کار نساخت ٭ کوس رحلت زدند
قضا و قدر و بار نساخت ٭ خواب نوشین بامداد رحیل بالفتح کوچ ای
خواب شیرین آن بامداد که بامداد کوچ و پگاه سفر است باز دارد ای منع
و مخل گردد پیاده را از سبیل ٭ همچنان غفلت ترا از تهیه آخرت باز

دیباچه

باز میدارد هلا برخیز و از ین غفلت باز آ چرا که هر که آمد عمارتی نو ساخت ٭
در ین ویرانه رفت و منزل بدیگری ای برای دیگری پرداخت ٭ ای ترک کرد
چرا که پرداختن بمعنی ترک کردن هم آمده چنانچه در برهان قاطع یافته شود
و آن دگر پخت همچنان ای بمثل اول هوسی و این عمارت بسر نبرد کسی ٭
ای بانتها نرسانید و هم میتوان گفت که کسی آن عمارت را بر سر خود برداشته
نبرد بلکه همین جا واگذاشت بدین سبب معلوم شد که دنیا و ما فیها بی ثبات و
ناپایدار است پس یار ناپایدار را مقدر است دوست مدار ٭ دوستی را نشاید
این غدار ٭ ای برای دوستی سزاوار نیست ای دنیای بیوفا و مکار
نیک و بد را مقدر است چون همی باید مرد ای مردن چرا که دخول لفظ
باید و شاید و تواند و توانست بر ماضی مفید معنی مصدر میشود و لفظ
همی زاید است خنک آنکس که گوی نیکی برد ٭ خنک بضم اول و ثانی و
سکون کاف تازی بمعنی خوش و خوشا و آسانی آمده ٭ برگ عیشی بگور
خویش فرست ٭ برگ بفتح اول و کاف فارسی برگ درخت باشد و بمعنی

ساز ونواو سامان وسرانجام هم آمده درینجا مراد همین معنی ثانی است
کس بیارد زپس ای فرستادن برگ عیش بعد از تو کس نمیتواند تو بیش فرست
ای وبروی خود به فرست یعنی در عالم زندگی خود بحکم اَلدُّنْیَا
مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ درینجا کاری کن که ترا آنجا بکار آید عمر برف است و
آفتاب تموز اندکی ماند وخواجه غره هنوز تموز بفتح اول و ثانی مضموم
گرمای سخت ونام ماه اول تابستان وغره بکسر اول وتشدید ثانی نا آزمودگی و
غفلت وآفتاب تموز مضاف ومضاف الیه است یعنی صورت عمر
این است که گویا برف است وآفتاب موسم تموز است یقینیکه برف
درینعالم در پی گداز دو بر شرف زوال خواهد بود همچنین عمر که هر روز از مرور
ایام در صدد انقضا است وکمی می پذیرد اکنون از ان عمر اندکی مانده است
ای صاحب عجب که هنوز غافل هستی ای تهیدست رفته در بازار ترسمت
ترسمت پر نیاوری دستار برو زن رفتار مندیل وروپال یعنی هر که
تهیدست بسوی بازار رود چیزی خریدن نمیتواند رومال از چه پر کرده خواهد آورد

همچنین اگر تهیدست از اعمال حسنه بیازار محشر در آئی ترسمت که از خوبهای
آخرت بهره نبری هر که مزروع خود خورد بخوید مزروع کاشته وخوید
بروزن وبید گندم وجوی را گویند که سبز شده باشد لیکن خوشه آن هنوز
نرسیده باشد یعنی هر که زراعت خود در حالت خامی بخورد وقت خرمنش
خوشه باید چید یعنی در وقت درو بر آن شخص عالم احتیاج خواهد بود
همچنین هر که در دنیا مساعی عقبی ضائع کند در عالم حشر حیران
وسرگردان خواهد ماند وخرمن با لکسر توده غله که هنوز کوفته واز کاه جدا نموده باشند
پند سعدی بگوش جان بشنو ره چنین است که من گفتم مرد باش وبرو
مایه عیش آدمی شکم است چون بتدریج میرود چه غم است ای اگر
بست وکشادان باعتدال میگذرد هیچ اندیشه وخللی عاید حال نیست گر بندد
ای قبض کند چنانکه نگشاید گر دل از عمر بر کند بفتح کاف عربی مضارع
است از کندیدن شاید ای می سزد ور کشاید ای به اسهال در آید چنانکه نتوان بست
گوای بگو آن شاکی شکایت سهل را که بشو از حیات دنیا دست چار طبع

دیباچه

ای طبائع عناصر اربع که آب و آتش و خاک و باد است و طبائع این هر چهار

این است تری و گرمی و خشکی و سردی مخالف و سرکش ٭ بر وزن منفرش

نافرمان و مغرور را گویند ٭ پنج روزی ای مدت قلیل بوند باهم خوش ٭

گر یکی زین چهار شد غالب ٭ جان شیرین بر آمد از قالب ٭ بفتح لام کالبد

کفش و خشت و زر و نقره وغیره و بکسر لام نیز آمده که در منتخب موجود است و درینجا

بکسر لام باید خواند لاجرم مرد عارف و کامل ٭ ننهد بر حیات دنیا دل ٭

بعد از تامل این معنی که در ابیات سابقه مذکور شد مصلحت بفتح لام صلاح

کار آن دیدم که در نشیمن بکسر اول و تحتانی مجهول جای و مقام نشستن عزلت

بالضم گوشه نشینم و دامن صحبت فراخود ای بر خود چینم و دفتر از گفتهای

پریشان بشویم و دیگر پریشان نگویم بیت زبان بریده بکنجی نشسته

صم بکم ٭ صم بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنوندگان جمع اصم

و بکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ شدن به از کسی که نباشد زبانش

اندر حکم ٭ تا یکی از دوستان که در کجاوه مخنث انیس من بودی و در حجره جلیس

دیباچه

برسم قدیم از در در آمد چندانکه نشاط ملاعبت بالضم و فتح عین مهمله و با موحده

با کسی بازی کردن همین است اعراب مراغبت بغین معجمه معنی خواهش

نمودن و نشاط بالفتح شادمانی نمودن کرد و بساط مراغبت گستر د جوابش

نگفتم و سر از زانوی تعبد بر نگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت قطعه کنونت که

امکان گفتار هست ٭ بگوای برادر بلطف بالضم نرمی و مهربانی کردن و خوشی

که فردا چو پیک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی پیام و خبر آرنده

اجل در رسد ٭ بحکم ضرورت ای بالضرور زبان در کشی ٭ ای خاموش

مانی یکی از متعلقان علاقه داران منش بر حسب به فتحتین اندازه و واقعه حال

و کار مطلع گردانید که فلان یعنی شیخ سعدی عزم کرده است و نیت جزم که بقیه

عمر معتکف ای اعتکاف گزین و آن در مسجد توقف کردن است برای عبادت

نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خیال و فکر خویش گیر و راه مجانبت

بفتح نون و بای موحده از چیزی دور شدن پیش گفتا بعزت بای قسمیه

عظیم نام الهی است و صحبت قدیم که جواب قسم دم بر نیارم و قدم بر ندارم

مگر آنکه سخن گفته شود بر عادت قدیم و طریق مالوف که ای چراگه آزردن
دوستان جهل است و کفارت یمین قسم سهل که آن اعتاق رقبه است اگر
نتواند ده مسکین را طعام یا کسوت دهد و این هم اگر نتواند سه روزه دارد
و خلاف راه صواب است و عکس رای اندیشه و تدبیر اولی الالباب بالفتح
عقلا جمع لب بالضم و تشدید یا که ذو الفقار بفتح فا شمشیر عاص بن منبه
بود که روز بدر کشته شد و آن شمشیر بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم
منتقل شد آنحضرت بجناب امیر المومنین علی کرم الله وجهه عنایت فرمودند
علی کرم الله وجهه در نیام باشد و از قتل مشرکان معطل ماند و نیام بالکسر
غلاف شمشیر زبان سعدی در کام بی کار و بی گفتگو ماند و کام بکاف
عربی دهان و بمعنی مقصود و مراد هم آمده قطعه زبان بفتح اول و بضم
اول هر دو آمده در دهان خردمند چیست کلید بالفتح در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیلور باثانی مجهول
شخصیکه دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره و امثال آن بخانه

گردآورده و فروشد قطعه اگرچه پیش خردمند خامشی ادب است بوقت مصلحت
آن به که در سخن کوشی دو چیز طیره بالفتح خفت و سبکی عقل است دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی فی الجمله ای مجمل سخن و حاصل کلام
اینکه زبان از مکالمت او در کشیدن قوت ندانستم و روی از محاورت پاسخ دادن
او گردانیدن مروت ندانستم که یار موافق بود و محب صادق بیت چو جنگ آوری
با کسی در ستیز امر است از ستیزیدن و یا در لفظ کسی یای غایب است بمعنی
آن یعنی اگر جنگ میکنی با آن شخص جنگ کن که از وی گریزت بود یا چاره
حیله بود برای غلبه یا گریز امر است بمعنی مصدر مستعمل شده چنانچه در
فرهنگ رشیدی نوشته که گریغ بوزن و معنی گریز است یعنی گریختن حاصل اینکه
با آن شخص جنگ توان کرد که بحیله غلبه از آن میسر آید یا در صورت مغلوبیت
فرار ممکن شود و جائیکه این هر دو امر صورت نه بندد جنگ در آنجا خطای
منکر است چون شیخ از آن دوست بدلیل غلبه کردن نتوانست و از دست او
رهیدن هم صورت نمی بست لهذا میگوید که بحکم ضرورت بالفتح حاجت سخن گفتم

وتفرج کشایش یافتن واز تنگی ودشواری بیرون شدن مراد سیر کنان
بیرون رفتم در فصل ربیع یعنی فصل بهار وآن مدت بودن آفتاب است
در برج حمل وثور وجوزا که آثار صولت بالفتح حمله بردن برد بالفتح سرما آرمیده
بود یعنی موسم سرما پایان پذیرفته واوان بالفتح هنگام آونه جمع چون
زمان وازمنه دولت ورد رسیده بیت پیراهن سنبر درختان بود
چون جامهٔ عید نیکبختان قطعه اول اردی بهشت ماه جلالی اردی بهشت
بضم اول نام ماه دوم از سال شمسی وآن بودن آفتاب است در برج ثور
وجلالی مضاف الیه اردی بهشت ماه است چراکه لفظ ماه با نام ماههای
شمسی ضم کنند وگویند فروردین ماه وآذر ماه وغیره ومراد از جلالی تاریخ
جلالی است منسوب بجلال الدین سلجوقی که آنرا تاریخ ملک شاهی گویند
وهمین تاریخ در زمان شیخ مشهور بود چنانچه تاریخ رومی را تاریخ اسکندری
گویند وتاریخ یزدجری را تاریخ قدیمی وتاریخ هجری را تاریخ هلالی
وعربی نیز گویند یعنی آن وقت بیرون آمدن شیخ اول تاریخ ماه اردی بهشت بود

بحساب تاریخ جلالی بلبل گوینده بر منابر بالفتح جمع منبر بالکسر جای بلند
که از چوب وگل وجز آن سازند ووا عظ وخطیب آن وعظ وخطبه خوانند
قضبان بالضم والکسر بضاد معجمه شاخها جمع قضیب بمعنی شاخ درخت
بر گل سرخ از نم افتاده لآلی بالفتح اول ومد ثانی بروزن مساجد مروارید های
برزگ همچو عرق بر عذار بالکسر خط ریش از هر دو جانب شاهد غضبان
بروزن سرطان قهر آلوده وغضبناک شب را ببوستان با یکی از دوستان
اتفاق بی موجب کاری واقع شدن مبیت بالفتح شب گذرانیدن
افتاد موضعی بیابانی وحدت خوش وخرم بالضم وتشدید را مفتوح عیش
خوش وتازه وعوام الناس این لفظ را بواو نویسند محض غلط است
ودرختان دلکش درهم که گفتی ای اگر می بینی میگفتی که خرده بضم
اول وفتح ثالث ریزه هر چیز مینا بکسر اول ویای معروف آبگینه بر خاکش ریخته
یعنی سبزه نورسته بسبب آب ورنگ خود چنان مینمود ومی درخشید که گویا
ریزهای آبگینه بر خاک آن باغ ریخته بود وعقد بالکسر رشته مروارید ثریا

دیباجه

پرورین از تاکش آویخته قطعه روضة ماء نهرها سلسال

یعنی باغیکه آب نهرهایش شیرین و خنک دوحة سجع طیرها موزون

درختیکه آواز جانورانش باوزن آن روضه پر از لاله های زنگار رنگ و وین

درخت پر از میوه های گوناگون و باد در سایه درختانش گسترانیده

فرش بوقلمون نوعی از جامهای ملک روم است که هر ساعت برنگی نماید

بامداد آن که خاطر آنچه در دل گذرد در اوتجویز باز آمدن لبسوخانه بر رای

نشستن در آن باغ غالب آمد دیدمش ای آن دوست آدمی گل

و ریحان و سنبل بروزن بلبل گیاهیست خوشبو و ضیمران بفتح اول و ضم

میم نوعیست از ریحان دشتی و در لطائف اللغات نوشته که بالضم و تقدیم

میم بر یا گیاهیست زرد رنگ که همواره در آب وید فراهم آورده دوغ عیت

بفتح عین مهمله و کسر رای معجمه دل نهادگی و قصد شهر کرده گفتم گل بوستان را

چنانچه دانی بقائی نباشد و عهد بالفتح زمان گلستان را وفائی نی و حکما

گفته اند هرچه دیر نپاید پائیدن بمعنی همیشه و پیوسته بودن باشد

دیباجه

دلبستگی را نشاید ای نشر د گفتا طریق چیست گفتم برای نزهت بالضم دوری

از ناخوشی کذا فی الصراح ناظران و فسحت بالضم فراخی حاظران کتاب گلستان

توانم تصنیف کردن که باد خزان بالفتح فصلے است از فصول اربعه که بعربی

آنرا خریف گویند را بر اوراق او دست تطاول کردن کشی نباشد و گردش

زمان عیش ربعین را الطیش بالفتح سبکی خریف مبدل نگند مثنوی

بچه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی گل همین پنج روز

و ششش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد حالیکه ای وقتیکه

من این سخن بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که الکریم

اذا وعد وفی واذا خالف جفا یعنی کریم هرگاه که وعده میکند وفا

میکند و اگر وفا نکند گویا جفا کرد فصلی دو دران روز اتفاق در بیاض افتاد

یعنی از مسوده به مبیضه منقول شد در حسن خوبی معاشرت بفتح ثالث

زندگانی کردن و آداب جمع ادب بمعنی طور پسندیده محاورت

بحای مهمله و شاید که ازین دو باب را در باب هفتم و هشتم باشد

در لباسی که مشکل نز ابکار آید و مترسلان نامه نویسندگان را بلاغت
افزاید یعنی تقریر و تحریر نافع آید فی الجمله از گل بوستان بقیتی موجود
بود که کتاب گلستان تمام شد و تمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید
در بارگاه شاه جهان پناه سایه کردگار اول کاف عربی و ثانی کاف
فارسی بروزن انتظار نامیست از نامهای خدا تعالی پرتو لطف
پروردگار ذخر بالضم چیزی نگاه داشته شده برای وقت یعنی
ذخیره زمان کهف غار و پناه امان المؤید من السماء ای تائید
یافته شده از تائیدات آسمانی المنصور علی الاعداء مظفر
بر دشمنان عضد بالفتح والضم والکسر و بالفتح و ضم ضاد معجمه و کسر آن
و به ضمتین ناصر و معین کذا فی المنتخب الدولة القاهرة ای معین دولت
غالب سراج الملة الباهرة چراغ دین روشن و غالب یعنی دین اسلام
جمال الانام مفخر الاسلام خوبی خلایق و فخر اسلام و این فقرات
مدح شاهزاده است که نامش سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی است لهذا

دیباچه

میفرماید که سعد ای آن سعد که ابن اتابک الاعظم آن اتابک
که شهنشاه المعظم مالک رقاب الامم جمع امت بضم اول و
تشدید ثانی گروه انسان مولی ملوک العرب والعجم سلطان
البر والبحر وارث ملک سلیمان مظفر الدین ابوبکر
بن سعد زنگی ادام الله اقبالهما ای جاوید دارد خدا تعالی
دولت آن هردو پدر و پسر را وجعل الی کل خیر مآلهما
بالفتح و همزه ممدوده بازگشت یعنی گرداند بسوی حسنات بازگشت آن
هردو بکرشمه لطف خداوندی مطالعه فرماید عطف است بر قول
سابق که پسندیده آید و کرشمه بکسر اول و فتح میم بروزن فرشته ناز و غمزه
اشاره بچشم و ابرو قطعه گر التفات خداوندیش بیاراید ضمیر شین راجع
بکتاب است نگارخانه چینی و نقش ارتنگی است ارژنگ بزای فارسی
نگارخانه مانی نقاش و بعضی گویند که ارژنگ نام مانی بود امید هست که روی
ملال درنکشد که یاد شاهزاده از مطالعه این کتاب از این سخن ای بدین سبب

دیباچه

دیباچه

که گلستان بجای دل تنگی است که علی الخصوص بالفتح والضم و فتح افصح است

کذا فی المطرح که دیباچه بجیم فارسی آنچه در اول کتابها نویسند باعتبار

سخنان رنگین و بجیم تازی هم آمده همایون شد که بنام سعد ای سعد

بن ابوبکر سعد بن زنگی است ذکر امیر کبیر فخر الدین ابوبکر بن ابونصر

دیگر ای باز عروس بالفتح زن و مرد نو کدخدا فکر من ای عروسی که مشاطه اش

فکر من است و اضافت بیانیه هم توان شد ای عروسیکه آن فکر من است

بهر دو صورت مراد کتاب گلستان است از بی جمالی سر بر نیارد ای بالا میکند

دو دیده از پشت پای خجالت بالفتح بر ندارد و در زمره بالضم گروه صاحب جمالان

کنایه از اهل کمال متجلی بجیم و کسر لام جلوه دهنده و آشکارا شونده نشود مگر

آنکه که متحلی بحای مهمله و فتح لام آراسته و زیور پوشیده گردد بزیور قبول بالفتح

پذیرفتن امیر کبیر عالم عادل مؤید مظفر ظهیر پشتیبان و یاری دهنده سریر سلطنت

مشیر تدبیر مملکت بفتح اول و ضم ثالث قیام مقام پادشاهی کهف

الفقراء ملاذ بالفتح پناه گاه الغرباء یعنی پناه فقرا و غربا مربی الفضلاء

دیباچه

محب الاتقیاء فخار نازیدن ای محل نازیدن آل ای اهل

پارس یمین قوت الملک بالضم پادشاهی ملک بالفتح و کسر ثانی

پادشاه الخواص خاصان بارگاه فخر الدولة والدین غیاث

بالکسر فریاد رسنده الاسلام والمسلمین عمدة الملوک

والسلاطین ای معتمد علیه پادشاهان ابوبکر ابن ابی نصر

اطال الله عمره یعنی دراز کند خدایتعالی عمر او و اجل قدره

بتشدید لام ای بزرگ کند مرتبه او را و شرح صدره و ضاعف

اجره ای کشاده کند سینه او را و دو چندان کند ثواب اعمال حسنه

او را که ممدوح اکابر آفاق است و مجمع مکارم اخلاق درین مقام میر

نور الله طرفه ماجرا کرده که خود عبارت مصنف برین عنوان

نوشته قوله در مکارم اخلاق امیر کبیر باز مینویسد که این فقرات

در مدح پادشاه است بدلیل قوله فخار آل پارس ملک الخواص عمدة الملوک

و در آخر همین قول مینویسد که بتاویل رجوع بتعریف امیر گنجایش دارد

حیرانم که شارح مذکور بکدام وجه تصریح مصنف را ماٴول کرده و
مقصود خود را امر مستبعد شمرده **بیت** هر که در سایهٔ عنایت اوست
گنهش طاعت است و دشمن دوست ؛ یعنی ممدوح بر حال متوسلین
خود چنان عنایات مبذول دارد که اگر کسی از انها خطائی کند
گرفتار مواخذه نمیشود بلکه گنهش ثمرهٔ طاعت میدهد بسبب عدم
مواخذه لهذا کسی با وی دشمنی ندارد بلکه دشمنان دوستی و آشتی
از وی مرعی دارند بر هر یکی از سایر بندگان و حواشی بالفتح جمع
حاشیه بمعنی خدمتگاران خدمتی معین است که اگر در ادای آن
برخی بالفتح اندک تهاون و تکاهل روا دارند بهر آئینه در معرض بالفتح
جای عرض خطاب بالکسر سخن در رو گفتن و رینجا کنایه از زجر و ملامت
است آیند و محل عتاب بالکسر ملامت کردن مگر بر این طایفه و رایشان
خدمتی معین نیست بلکه شکر نعمت بزرگان واجب است بر ایشان
و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین خدمت در غیبت بالفتح اول

مقابل حضور اولی تر است که در حضور کاف بمعنی نون نافیه است
و بعضی بمعنی از نوشته اند که این دعای حضور بتصنع یعنی خود نمائی
نزدیک است و آن ای دعای غائبانه از تکلف از خود چیزی نمودن
که آن نباشد دور لهذا العالم غیبت نشسته مشغول دعاگوی توام نه پنداری
که از تو غافلم اما عذر اینکه بارها حاضر خدمت نمیشوم مذکور در ما بعد است
قطعه پشت دوتای فلک پشت دوتا بلا اضافت است ای هر که
پشت دوتا یعنی خمیده و کوژ گشته بود به سبب فلک ای بحوادث
فلکی آن پشت کوژ راست شد از خرمی تا چو تو فرزند زادای
پیدا شد چرا که زائیدن بمعنی پیدا شدن آمده چنانچه در برهان قاطع
نوشته است مادر ایام را تا برای ابتدای غایت است ای از ان
اول وقت که چو تو فرزند متولد شد مادر زمانه را و اضافت مادر بسوی ایام
اضافت مشبه بمشبه است حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین
خاص کند بنده مصلحت عام را بمعنی برای است دولت جاوید یافت

دیباجه

هر کرا نکو نام زیست کر عقبش ذکر خیر زنده کند نام را وصف
ترا اگر کند ور نه کند اهل فضل هر دو مساویست چرا که حاجت مشاطه
بالفتح والتشدید بشین کسیکه عروس را آراید همچنین باشطه نیست روی دلارام را
عذر تقصیر خدمت موجب اختیار عزلت تقصیر و تقاعدی باز استادن
از کاری که در مواظبت دایم در کاری استادن خدمت بارگاه خداوندی
میرود بنابر آن است که طایفه حکمای هند در فضیلت بزرجمهر بضمتین
و به سکون را و جیم که اصلش بزرگ مهر بود نام وزیر نوشیروان است
سخن میگفتند آخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطی است
یعنی درنگ بسیار میکند مستمع را بسی منتظر باید بود تا وی تقریر سخن کند
بزرجمهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که
چرا گفتم بکسر اول است و آنچه بالفتح اشتهار دارد محض غلط زیرا که جیم
فارسی اگر مضموم باشد و متصل بکلمه نگردد آنرا با واو نویسند مثل چو و گو
مکسور باشد متصل نیاید بهای هوز نویسند مثل چه داگر متصل باشد

دیباجه

هیچ حاجت نیست چون چراو چیست گفتم مثنوی سخندان پرورده
پیر کهن بالضم اول و فتح ثانی و پرورده پیر کهن مضاف و مضاف الیه
است بضرورت وزن قطع اضافت شده معنیش اینکه پرورده
پیر کهن ای تربیت یافته استاد دیرین بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن بی تامل بگفتار دم نکو گوی گر دیر گوئی چه غم بیندیش
آنگه بر آور نفس وزان پیش بس کن که گویند بس بنطق آدمی
بهتر است از دواب غالب استعمال این لفظ در حیوانیست که بران
سوار شوند دواب از تو به گر نگوئی صواب راست ضد خطا تکلیف
ای چگونه باشد حال من در نظر اعیان بزرگان خداوندی عز
نصره صفت خداوند است بمعنی غالب است یاری او که مجمع
اهل دل است و مرکز بالفتح محل استاده کردن چیزی علمای متبحر
بجای مهمله تبحر دارنده ای صاحب بسیار علم و فضل که اگر علت تکلیف
است در سیاقت راندن سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم شوخ

بضم اول و ثانی مجهول بی باک و ثانی معروف چرکی که بر بدن و
جامه نشیند و بضاعت بالکسر سرمایه مزجات بالضم اندک
بحضرت بالفتح درگاه و حضور عزیز کمیاب و غالب نام وزیر پادشاه
مصر هم هست آورده و شبه به فتحتین سنگی است سیاه و براق در
بازار جوهریان جوی نیرزد و چراغ بر وزن فراغ پیش آفتاب
پرتوی ندارد و مناره بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن باشد و
چراغ پایه بلند در دامن کوه الوند بر وزن اروند نام کوهی است
بلند در نواحی همدان گویند دوازده هزار چشمه آب از دامن آن کوه
برمی آید پست نماید مثنوی هر که گردن بدعوی افرازد
دشمن از هر طرف بر و تازد سعدی افتاده است آزاده ای مجرد
و فارغ از چنین دعاوی کس نیاید بجنگ افتاده باضافت و افتاده
بالضم بمعنی عاجز و زبون است و دل اندیشه باید انگهی گفتار باید چراکه
پای فرود هر چیز را گویند چون پای کوه و پای دیوار پیش آمده است پس دیوار

سید علی و ولی محمد پای لبست نوشته اند اول بای فارسی و ثانی بای
عربی بمعنی اساس و بنیاد و نسخه های پیش را بلا جهت سقیم گفته اند
حالانکه سقم نسخه آن هر دو ظاهر است که پای لبست در لغت بمعنی گرفتار
و مقید آمده نه بمعنی اساس و بنیاد و نخلبندی یای مصدر دانم و لی
نه در بستان نخلبند بر وزن نقشبند باغبان را گویند شاهدی یای
مصدری مینمودشم ای دعوی معشوقی میکنم ولی نه در کنعان بر وزن
مرجان نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف علیه السلام بوده لقمان
حکیم را گفتند که ادب از که آموختی گفت از نابینایان که تا جائی نه بینند
ای تا وقوف نیابند از عصا و غیره چراکه بینیده در لغت بمعنی صاحب
وقوف و عاقبت اندیش آمده چنانچه گویند پیش بین ای مآل اندیش
و میر نور الله شاید بمطالعه کتب لغت نپرداخته که اطلاق لفظ بینند
بر نابینایان نامناسب پنداشته نوشته است که تا جای نکنند فصیح
است حالانکه این نسخه مخالف نسخه صحیحه است پای نه نهند قدم الخروج

قبل الوُلُوج یعنے قبل در آمدن پیش از در آمدن را مقدم دار بر در آمدن مصرع مرد بیت
بسکون یا و وقت تا بیا زما و آنگه زن کن ۞ نظم گرچه شاطر
شوخ و بی باک بود خروس بالضم ترجمه دیک که بعربی مرغ را گویند
بجنگ ۞ چه زند ای چه مقابله و معارضه کند پیش باز رُوئین چنگ ۞
رُوئین مس یا قلعی گداخته و رُوئین چنگ صفت باز است یعنے باز
سخت و درشت پنجه و مولوی ریاض علی نوشته که باز رُوئین چنگ بازی
که از رُوئین ساخته باشند میگویم که مرغ را با بازی که جسم حیوانی دارد
مقابله کجا است که حاجت بساختن باز رُوئین افتد علاوه اینکه اگر مقصود
همین بود لفظ چنگ بیفایده می برآید و ربط و پیوندش ظهور نمیگراید چه
باز هرگاه از رُوئین ساخته شد رُوئین چنگ گفتنش بیجا و اگر با لفظ زند
آنرا مربوط شمارد خیلے نا زیبا که مرغ همچو باز شکاری پنجه زن نیست
بلکه جانور جنگی است بقوت بازوان و خارهای پای پُر تاب و توان
گربه شیر است در گرفتن موش ۞ لیک موش است آن گربه در مصاف پلنگ ۞

غرض شیخ اینکه حال من همچنین است پیش اعیان خداوندی لهذا بجا ضربا شی
دوام نمی پردازم و با این بی بضاعتی صلاحیت تصنیف نمیداشتم اما باعتماد
وسعت اخلاق بزرگان که چشم از عوائب جمع عیب بپوشند در دستان
بپوشند و در افشای بالکسر آشکارا کردن جرائم جمع جرم بالضم گناه
کهتران نکوشند کلمه چند بر سبیل اختصار از نوادر جمع نادر آثار معنی
اخبار و حکایات جمع حکایت بالکسر سخن نقل کردن و اشعار و سیر
بکسر اول و فتح ثانی جمع سیرت بالکسر بمعنے عادت و طریقه ملوک
ماضی درین کتاب درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی یعنے
داخل کردن کردیم و برخی از عمر گرانمایه بالکسر بروزن نشان ثقیل و سنگین
مقابل سبک و خفیف مایه بر و خرج بالفتح و بجیم تازی بیرون شدن
خلاف دخل یعنے صرف کردن موجب تصنیف کتاب گلستان این بود
که گفته شد و بالله التوفیق یعنے از جانب خداست تائید قطعه
بماند سالها این نظم سخن بر اتر تیب و ادن ترتیب ۞ راست کردن درج

دیباجه

هر چیز و در ینجا بمعنے مرتب است ای سخن آراسته چراکه مصدر
بمعنے مفعول هم مستعمل میشود چنانچه گویند تحریرش مطابق
تقریر است یعنی نوشته او مطابق گفته اوست و در بعض نسخ نظم
و ترتیب بواو نوشته مغیش اظهر است زما هر ذره خاک افتاده جای
یعنے هر ذره از ین مشت خاک ما منتشر و پراگنده و نیست و نابود شود
مگر این مرتب بحال و برقرار در آن زمان خواهد ماند غرض این کتاب
نقشے است کز ما یاد ماند هم ای باقی باشد که هستی را نمی بینم بقائی
مگر بمعنے شاید صاحبدلی روزی برحمت کند در کار درویشان دعائی
امعان بالکسر دور رفتن اسپ در دویدن مراد اینجا تامل است نظر
دور رفتن و غور نمودن
در ترتیب کتاب و تهذیب اصلاح نمودن ابواب ایجاز بالکسر کوتاه
خالی کردن از حشو و زوائد
کردن سخن مصلحت دیدنا مر این روضه غنا بالفتح غین معجمه و تشدید نون
اسے امعان نظر
دیه بسیار مردم و فائده و سود و حدیقه غلبا بالفتح غین معجمه و بای
موحده باغ بسیار درخت چون بهشت بکسر اول بهشت بالفتح اول باب
بکسر تین فصیح است و بفتح با شائع ست

باب اول

اتفاق افتاد ازین سبب مختصر آمد تا بملالت نه انجامد باب اول
در سیرت پادشاهان باب دوم در اخلاق درویشان
باب سیوم در فضیلت قناعت بالفتح راضی شدن باندک چیز
باب چهارم در فوائد خاموشی باب پنجم در عشق جوانی
باب ششم در ضعف و پیری باب هفتم در تاثیر تربیت
باب هشتم در آداب صحبت و حکمت تاریخ در آن مدت که ما را
وقت خوش بود از فراغ تالیف این کتاب ز هجرت ششصد و
پنجاه و شش بود که مراد ما نصیحت بود گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم
باب اول در سیرت پادشاهان حکایت خبر مبتدا محذوف
است یعنی این نقل است پادشاهی را شنیدم که بکشتن بالمعنی برای
است اسیری اشارت کرد بیچاره دران حالت نومیدی بزبانیکه داشت
ای بلغتی که میداشت و بمحاوره که میداشت ملک را دشنام مرکب است
از دش بالضم بمعنے زشت و پلید و نام اما بسبب کثرت استعمال تا حذف شد

دشنام ماند بمعنی بدنام همچنین دشمن مرکب است از دشت و من
بمعنی دل یعنی بردل دادن گرفت ای اختیار کرد و سقط بفتحتین کار
زشت و فضیحت گفتن چرا که گفته اند حکما هر که دست از جان بشوید هر چه
دردل دارد بگوید **شعر** اِذَا یَئِسَ الْاِنْسَانُ طَالَ لِسَانُهُ
کَسِنَّوْرٍ مَغْلُوْبٍ یَصُوْلُ عَلَی الْکَلْبِ یعنی وقتیکه
مایوس شود انسان از زندگی دراز شود زبان او چنانکه گربه عاجز
حمله کند بر سگ **بیت** وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز
متصور نباشد پس آن مضطر دست بگیرد مقابله سر شمشیر تیز چنانچه
غلام و کنیز بوقت زد و کوب دست خود پیش قمچی میگیرند اگرچه این
دست گرفتن او را نفعی نمی بخشد بلکه ضرر عاید گرداند اما العالم اضطرار
هر چه بدل آید میکند و به نفع و نقصان لحاظی نمیدارد همچنین آن اسیر
لحاظ نفع و نقصان خود نکرده دشنام دادن گرفت و مراد از سر شمشیر نوک
شمشیر است که تیز باشد و معنی سر سردار و مقدم و بالا هم آمده بنابرین معنی

دست بگیرد پیش شمشیر تیز گویند هم گنجایش دارد و بعض شارحین سر شمشیر
بمعنی قبضه شمشیر نوشته اند ای در دست گیرد قبضه شمشیر تیز را یعنی مستعد
مقابله میشود ملک چون زبان آن اسیر را بسبب رکاکت محاوره یا اجنبیت
لغت فهمیدن نتوانست مخاطب بوزرا پرسید چه میگوید یکی از وزرای
نیک محضر بفتح اول و ثالث کسیکه غائب را به نیکی یاد میکند و اینجا مراد
از خصلت و عادت باشد گفت ای خداوند میگوید وَالْکَاظِمِیْنَ
الْغَیْظَ وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ ای آنانکه فرو خورند خشم را و عفو کنند
بر خلائق گویا این پادشاه هم از جمله آنان است بحال من عفو خواهد کرد
ملک را بر وای بران اسیر رحم آمد و از سر فکر و خیال خون بالضم بمعنی
کشتن او درگذشت و زیر دیگر که در ضد او ای ضد وزیر اول بود گفت که
ابنای جنس ابنا جمع ابن است بفتحتین ای اولاد و جنس مراد همجنسان ما را
نشاید در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گفتن
این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک ازین سخن روی در هم کشید

باب اول

ای منقبض شد و گفت مرا آن دروغ پسندیده تر آمد ازین راست که

تو گفتی که آن را ای دروغ راست روی در مصلحتی بود و مصلحت همینکه نجات

بی گناهی میخواست و این را ای این راست را بنای بر خبث بالضم

پلید شدن و خبث همینکه خون ناحق میخواهد و حکما گفته اند دروغ

مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز بیت هر که ای هر کس که آنچنان

ذی رتبه باشد که شاه آن کند ای انکار کند که او ای آن ذی رتبه گوید

و تجویز دهد حیف باشد که آن مشیر جز نکو گوید یعنی سخن ناخوب گوید و به بدی

ره نماید بر طاق بنای که خمیده و کج سازند چون محراب ایوان

بالکسر بر وزن کیوان صفه بزرگ صراح و این مذکور تمهید برای حکایت

مابعد است غریدون بفتح اول و کسر اول هر دو آمده نام بادشاهی معروف

نوشته بکسر اول و ثانی بمعنی کتابت کرده شده و رقم نموده بود مثنوی

جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس یعنی تکیه

بر ملک دنیا ملک دنیا همین دنیا باشد یا ملک معنی پادشاهی اراده کرده آید و پشت

عطف است بر تکیه که بسیار کس چون تو پرورد و کشت یعنی آن دنیا

چو آهنگ بر وزن آدنگ بمعنی قصد و شتاب و کشش آمده درینجا

هر سه معنی مربوط میشود رفتن کند جان پاک یعنی چه بر تخت مردن چه بر روی

خاک حکایت این حکایت مناسب است بر همان بی ثباتی دنیا

یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین بفتح سین و تای قرشت

کاف اول تازی و کاف دوم فارسی پدر سلطان محمود غزنوی را

بخواب دید بعد از وفات و لصد سال بدینطور که جمله وجود او ریخته

بود و خاک شده مگر چشمان او باقی بود که در چشم خانه قلب اضافت

است ای خانه چشم میگردید و نظر میکرد اما شناختن آن ملک

خراسان سبکتگین را با وجود چنین حالت که بحسب عقل ممکن

نی نماید عجبی نیست چرا که در عالم رویا بسیار امور نادیده و ناشنیده

معلوم و متیقن میگردد خواه بگفتن شخص دیگر در ان عالم رویا خواه

باظهار و اقرار همان مرئی هر کس چنین اتفاق بذات خود دریافت

خواهد بود سائر حکما از تا ذیل بیان کردن آنچه سخن بوی باز گردد و تعبیر
خواب آن ای آن خواب عاجز ماندند مگر درویشی بجا آورد ای تاویل
بجا آورد و در بعضی نسخ خدمت بجا آورد نوشته اما درویشان را از
خدمتگذاری شاهان چه کار معنی دیگر اینست که درویشی تاویل بجا
و سزا آورد و گفت هنوز نفح اول بمعنی تا حال و تا اکنون است
نگرانست که ملکش با دگران است این نگرستن از عبرت است و برای
تنبیه بر شمعنی که این ملک پیش ازین از ان ما بود وفای نکرد حالا
تو چرا پابند محبتش میباشی هلا برخیز و بگذار و دل با خدا آر نه از قبیل و بدان
حسرت چرا که حسرت ملک و مال شایان حال سبکتگین که از مردان
خدا بود هرگز نخواهد شد قطعه بس نامور بزیر زمین دفن کرده
صیغه مفعول بمعنی کرده شده اند که هستیش بر روی زمین بر نشانیست
نشان بکسر اول بروزن نهان بمعنی علامت نماند و آن پیر لاشه را
که سپردند بکسر اول و ضم ثانی بمعنی پامال کردند که سپردن بمعنی پامال کردن

باب اول

هم آمد زیر خاک که خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند پیر لاشه قلب
صفت است ای لاشه پیر و لاشه بروزن ماشه آدم و اسپ و خر لاغر
و پیر و زبون را گویند در ینجا بسبب تجرید بمعنی خر مستعمل شده
در خصوصیت بعضی این شعر را متبنی بران نقل مشهور میکنند که نوشیروان
بر در بارگاه خود نقاره نهاده بود تا هر فریادی حاضر آمده چوبی بران
بزند سلطان بر آن آواز بی وساطت عرض پردازان حضور آن فریادی را
بطلبید و داد او بدهد روزی خر ضعیف چراکنان در رسید و اتفاقا بر سر
نقاره سر جنبانید پادشاه بر آن آواز حکم کرد تا حاضر آورند خری دید
ضعیف و ناتوان پس مالکش را دریافت کرد گازری را حاضر بارگاه نمود
شاه ازوی پرسید که چه ستم از تو برین خر صادر شده گازر عرض کرد هیچ
ستم نکردم بلکه ناتوان یافته از باربرداریش رها کردم شاه گفت خطا کردی
که در عالم توانائی محنت از ان گرفتی و درین عالم ناتوانی کاه و دانه از ان
دریغ میداری پس خر را حواله او کرد و حکم نمود که بغیر باربرداری تا زندگی

باب اول

این خر را پرورش کن و بعضی دیگر لاشه پیر بمعنی آدم ضعیف نوشته
از شعر مذکور این نقل معروف مراد میگیرند که پیرزنی از مدتی دراز بر جای
کلبه خود میداشت نوشیروان خواست که بر آن زمین بنای عمارتی نهد
کلبه پیرزن را بهر اطماع و الحاح درخواست آن فرتوته اصلا تن بقبول نداد
شاه ناچار از اراده خود درگذشت و بیران پیرزن هیچ جبر و تعدی
نکرد بنا برین شیخ میفرماید که آن خر ضعیف یا آن زن فرتوته را نیک
گذشتند نشانی از انها نماند اما نام نوشیروان عادل بسبب معدلت
گستریهای او تا حال باقی است بلکه تا دم قیامت باقی خواهد ماند همین
است معنی این شعر زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر، گرچه بسی گذشت
که نوشیروان نماند مولوی ریاض علی مینویسد
که پیر لاشه اشاره به سلطان محمود غزنوی است حاشا اشاره بدین لفظ
رکیک بآن عالیجناب مراد مصنف نخواهد بود که او از مردان خدا بود
و نوشیروان کافر و او مسلمان مناسبت میان سلطان محمود غزنوی

و نوشیروان چیست و فرق میان هر دو کجا که نام هر دو تا حال زنده است
باز محمود غزنوی را گمنام و نوشیروان را نام ور پنداشتن خالی از خفت عقل
نیست قطع نظر ازین ذکر سلطان محمود غزنوی کجاست که باو اشاره کرده آید
اگر گوییم که بجای سلطان محمود سبکتگین لفظ غزنوی بسهو کاتب واقع شده
این هم خالی از خطا نیست که پدر و پسر هر دو یکحال اند خیری کن ای فلان
بالضم کنایه از آدمی و غنیمت شمار عمر زان بیشتر که بانگ بر آید فلان نماند
ای رحلت کرد و انتقال نمود **حکایت** ملک زاده را شنیدم بفتح اول
که کوتاه بود در قد و حقیر بود در جثه و دیگر برادرانش بلند و خوبروی باری
پدرش بدر بکسر اول و فتح ثانی والد را اگویند بکراهیت ناپسند داشتن
و استخفاف سبک شمردن و خوار داشتن در وی نظر کرد پسر بفراست
بالکسر دانائی و استبصار بینائی دریافت و گفت ای پدر کوتاه خردمند به
که نادان بلند این کاف را بمعنی نون نفی پندارند یا بمعنی از شمارند
نه هر چه بقامت مهتر باشد بقیمت بهتر است ای بقدر و مرتبه بهتر باشد زیرا که

الشاة نظیفة بفتح نون و کسر ظای معجمه پاک والفیل جیفة یعنی گوسپند

پاک است و فیل مردار و ناپاک پس ثابت شد که هر چه قامت بلند دارد در تبه

هم برتر بودن ضروریست و بهمین مقدمه سند است این شعر عربی شعر

اقل جبال الارض طور و انه لاعظم عند الله قدرا

و منزلا یعنی از خردترین کوه‌های زمین کوه طور است و بدرستیکه

او برتر است نزد خدا از روی قدر و مرتبه زیرا که موسی علیه السلام از استماع

کلام الهی بر آن کوه سربلندی یافته و سند بهمان مقدمه سابقه است این

قطعه فارسی قطعه آن شنیدی که لاغری لاغر بفتح غین معجمه

بر وزن ساغر مقابل فربه دانا گفت روزی به ابلهی فربه بکسر بای موحده

مقابل لاغر اسپ تازی اگر ضعیف بود همچنان بمعنی هنوز ای با وجود

این ضعف از طویله خر به طویله بالفتح اصطبل را گویند و آن بالکسر و فتح

طا جای استادن دواب باشد کذا فی المنتخب و درینجا بطریق ذکر محل

و اراده حال مجاز از جماعت خر اراده کرده اند یعنی یک اسپ بهتر است

باب اول

از خرهای یک طویله پدر بخندید و یار کان بالفتح جوانب قوم تیر از جوانب دیگر

درینجا مراد از امرا و است دولت پسندیده برادران بجان برنجیدند

ای تبنگ از جان شدند در باعی تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته

بکسر اول وضم ثانی پنهان باشد هر بیشه گمان مبر نهالیست پیه پیای

فارسی بکسر و یای مجهول و فتح سین مهمله هر رنگی که به سپید آمیخته باشد و

بعربی آنرا ابلق خوانند میر نور الله و ولی محمد و جهان شرح عربی نوشته اند

که نهالی بکسر اول بیای معروف و لحاف را گویند که از پوست شیر و غیره

میدوزند یعنی هر چیز را دو رنگ دیده گمان مبر که نهالیست نرم و ملایم چرا که

باشد ای شاید که پلنگ خفته باشد همچنین هر ضعیف و نحیف را گمان مبر

که ناکاره است ممکن که شیر بیشه تهور همان تواند بود و اگر نهالی بیای

وحدت خوانند معنی نهال شکار است چنانچه در برهان قاطع نوشته که

یعنی هر شی دو رنگ را گمان مبر که شکاری هست به آسانی در دام خواهد افتاد

مبادا که شیر درنده باشد و در شرح عربی نوشته هر بیشه گمان مبر که

باب اول

خالیست اگرچه این نسخه در نسخ مطبوعه یافته نشد اما باعتبار مناسبت
الفاظ و معنی بغایت صحیح مینماید شنیدم که دران مدت ملک را دشمنی صعب
بفتح صاد و سکون عین مهملتین سرکش روی نمود چون دو لشکر روی
بهم آوردند ای متوجه شدند و مقابل گردیدند اول کسیکه در میدان
بالفتح عرصه اسپ دوانی و چوگان بازی باشد در آمد او بود ای همان پسر
شجیع بود و گفت قطعه آن من باشم که روز جنگ بینی پشت من *
وین منم کاندر میان خاک و خون بینی سری * یای وحدت که
متکلم خود را بغایت ذکر کرده است چه سری بینی بمعنی سر من به بینی
کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند * روز میدان متعلق است
از جنگ آرد و کاف برای تعلیل یعنی سر من بخاک و خون بینی چراکه روز
میدان هرکه جنگ میکند گویا خون خود می بازد و می ریزد و خون ریزی
دیگران که امر مذموم است نمی بیند و نمی شنود بخلاف وانکه بگریزد گویا
می ریزد و بازی میکند بخون لشکری یای وحدت یعنی گویا خود لشکر را

بقتل میرساند چراکه خون ریزی لشکر را خواهد دید یا خواهد شنید و این معنی
هم نزد دقیق القلبان کم ازین نیست که خود مباشر قتل گردد و بعضی نوشته اند
که گر نخستین یک کس موجب فرار همه لشکر میشود لهذا فرموده اند که گویا خون
لشکری میریزد و این معنی چندان قریب قیاس نیست چراکه بحکم الشیمی از
خبایای زندان کم اگر یک شخص از جمیع لشکر بگریزد به بلا اما معنی متحقق
اینست که مراد ازان که سر فرار باشد یعنی هر سردار که بروز میدان می جنگد گویا
خون خود بر باد میدهد و هر سردار که بگریزد گویا خون همه لشکر میریزد چراکه
فرار سردار موجب شکست و پایمالی همه لشکر میشود و این نهایت مکروه است
لهذا شاهزاده میگوید که سر بخاک و خون می سپرم و راه بسوی گریز نبرم و
مولوی ریاض علی مینویسد که در لفظ سری و لشکری یای معروف است
بمعنی سپاه سالاری و سپاهی یعنی من آن نیم که گریز من بینی بلکه آن کسم
که در میان جنگ عظیم سرداری من مشاهده کنی هر انکه با من میجنگد خود را
به کشتن میدهد و هر که بگریزد سپاهی خود را به کشتن میدهد دیدنی است که چه قدر

تکلف بکار برده که از خاک و خون جنگ عظیم مراد داشته و از سپاهی همه لشکر
اراده کرده معهذا سر اری بخاک و خون دیدن بحسب ظاهر الفاظ چه قدر
نامعقول و غیر مربوط مینماید این بگفت و بر سپاه دشمن زد ای شمشیر زد یا خود را
بر آنها انداخت و تنی چند از مردان کار ای مردان جنگ مراد سپاه چه کار
بمعنی جنگ و جدال آمده بینداخت چون پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید
و گفت قطعه ای که شخص کالبد مرا در م منت حقیر منمود ته تا بمعنی زنهار
درشتی یای درشتی اعضا مراد فربهی و سطبری هنر نه پنداری ته ای حرف ندا است
و منادا محذوف یعنی ای پدر کالبد من ترا ضعیف مینماید اما هرگز فربهی
برادران دیگر را هنر مپندار چرا که اسپ لاغر میان بکار آید نه در روز میدان
نه گاو پرواری نه یای نسبت است ای گاو منسوب به پروار و آن جانوری
باشد که در جای خوب بندند و خوراک لایق دهند تا فربه شود خانه تا بستانی را
نیز گویند آورده اند در تواریخ که سپاه دشمن بسیار بود و اینان ای سپاه
شاهزاده اندک طایفه آهنگ گریز کردند پس نعره بالفتح آواز بلند بزد و گفت

ای مردان بکوشید تا بمعنی زنهار جامه زنان نپوشید بنون نفی و بعضی
به بیای ابجد هم خوانده اند و تا را برای انتهای غایت گفته یعنی بکوشید
تا بآن حد که جامه زنان بپوشید یعنی لباس های خود خون آلود کنید
چون جامهای سرخ رنگ زنان سواران را به گفتن او تهور به تحتین و تشدید
و ضم واو دلیری زیادت گشت و بیکبارگی حمله کردند شنیدم که در آن
روز بر دشمن ظفر یافتند ملک سر و چشمش ببوسید و در کنار بکسر
اول بمعنی آغوش گرفت و هر روز نظر ای نظر شفقت بیش ببای
ابجد بمعنی زیاده کرد تا ولیعهد خویش کرد و لیعهد صاحب وقت و قایم مقام
را گویند برادران حسد به فتحتین بدخواهی بردند و زهر در طعامش کردند
خواهرش ای همشیره آن ولیعهد از غرفه بالضم بالاخانه بر کنار بام که بفارسی
آنرا پرواره گویند بدید و دریچه سوراخیکه در بام خانه جهت روشنائی
نهند بر هم زد پسر دریافت ای شناخت و دست از طعام باز کشید
و مجاز او مبالغه گفت محال بالضم ناممکن است که هنرمندان بمیرند و بی هنران

جای ایشان بگیرند **بیت** کس نیاید بزیر سایهٔ بوم ٭ بالضم جانوریست
منحوس که بفارسی آنرا چغد گویند بضم اول ورهما بالضم جانوریست
محمود که هرکه بسایه اش آید سلطان یا غنی شود از جهان شود معدوم ٭
یعنی نظم اموریکه از هنرمندان صورت بندد محال است که هنرمندان
بمیرند ونظم آن امور بسبب بی هنران راجع گردد چنانچه کسی بسایهٔ بوم
رجوع نمیکند اگرچه هما از جهان ناپدید شود پدر را ازین حالت
آگاهی دادند برادرانش را بخواند وگوشمالی بواجب داد ای بقدریکه
واجب بود داد پس هریکی را از برادران حاسد از اطراف بلاد بالکسر جمع
بلده بالفتح بمعنی شهر حصه مرضی بکسر ضاد معجمه پسندیده معین کرد
تا برای نتیجه بمعنی انگاه فتنه بنشست ونزاع بالکسر خصومت برخاست
ای مندفع شد و گفته اند حکما که ده درویش بیای مجهول در گلیمی گلیم بکسر
وبکاف فارسی پوششی است معروف بخسپند ودو پادشاه در اقلیمی
نگنجند قطعه نیم نانی بکسر میم که مضاف است بسوی نان و یای وحدت یعنی

نصف یک نان گر خورد مرد خدا بذل بالفتح وبذال معجمه دادن درویشان
کند نیمی دگر ملک بالضم بادشاهی اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان ای هنوز در بند
اقلیمی دگر **حکایت** طایفهٔ گروه مردم دزدان باشند یا از یک تا
هزار دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ بالفتح ره گذر کاروان
بربستند و رعیت بلدان بالضم جمع بلد بتحتین
از مکاید جمع مکیدت بمعنی مکر ایشان مرعوب ای ترسیده ولشکر
سلطان مغلوب بحکم آنکه ای ازین جهت ملاذی بیای وحدت
ای پناه گاه منیع بالفتح جای استوار از قله بضم اول و تشدید لام
مفتوح سر کوه کوهی بدست آورده بودند و ملجا پناه گاه و ماوای ای
جای برگشتن خود ساخته مدبران ممالک آن طرف مراد از امرای دولت
در دفع مضرت ایشان مشورت بفتح اول شوری که بفارسی کنکاش گویند
اول کاف تازی مکسور و ثانی کاف فارسی صلاح مصلحت کردند که اگر این
طایفه برین نسق بفتحتین روش و دستور مدتی

باب اول

بضم میم اول و فتح واو پیوستگی نماید تفاوت برو زن مداومت
همسری کردن با ایشان متنع بضم اول و فتح ثالث گردد مثنوی
درختیکه اکنون گرفت است پای باي قوت گرفته که پای بمعنی قدرت
و طاقت هم آمده به نیروی بالکسر و یای مجهول زور و قوت مردی برآید
ز جای بگردنش همچنان روزگاری بلی به بیای خطاب ابگذاری که
بلیدن بکسر تین بمعنی فروگذاشتن آمده بگبر دوزش از بیخ بر بگسلی گردو
بکاف فارسی ارابه که بار بزرگ و توپها بران کشند و آزاد در هندی چهکره
گویند چشمه بسر معنی ناودان است چنانچه در برهان قاطع نوشته و
چشمه جاییکه آب از انجا جوشد شاید گرفتن ای بند کردن بمیل بکسر میم
میل سرمه در بنجا مراد از شئی قلیل یعنی چشمه که ناودان و بدرو آب ان
از شئی قلیل بند کردن ممکن باشد چو پر شد آن چشمه ای هرگاه که جوش زد
نشاید گذشتن به پیل که معرّبش فیل است سخن برین مقرر شد که یکی را
به تجسس بفتحتین و ضم و تشدید سین اول خبر پرسیدن ایشان ای دزدان

باب اول

برگماشتند و فرصت نگاه داشتند آن مدبران تا وقتیکه بر سر قومی قوم گرد
مردان نه زنان صراح رانده بودند آن دزدان لقبعه بالضم جای خالی
مانده تنی چند را محذوف است از مردان واقعه سختی جنگ دیده و جنگ
آزموده لبفرستادند آن مدبران تا آن مردان جنگ آزموده در شعب
بالفتح شگاف در جبل بفتحتین کوه پنهان شدند دزدان شبانگاه
بکاف فارسی بروزن جهان شاه بمعنی در آمدن شب باشد مراد وقت
شب باز آمدند بر مکان خود سفر کرده و غارت تاراج آورده سلاح
بالکسر سازِ حرب بگشادند و غنائم جمع غنیمت بنهادند نخستین بضم اول و
ثانی بمعنی اول و ابتدا دشمنی که بر ایشان ای بر دزدان تاخت خواب بود
چندانکه پاسی بیای حدت از شب بگذشت بیت قرص خورشید
در سیاهی شد به در بنجا قرص خورشید کنایه از دیده بینا است که به شمس
مشابهت تامه میدارد و در سیاهی رفتن کنایه از بند شدن پلک چشم
یعنی چشم دزدان از غلبه خواب هرگاه که بند شد این مضمون بر آن صادق می آمد

یونس اندر دهان ماهی شد گویا این مصرع نظیر مصرع اول است و قصهٔ
یونس علیه السلام چنانست که یونس علیه السلام از وهم آنکه قوم او را تکذیب
نمایند روزی بدریا رفت و بر کشتی نشست فی دفعة سفینه بگردابی افتاد و از
جریان باز ماند فرمودند که مرا بدریا اندازید تا شما بساحل نجات رسید
همگنان ابا کردند آخر نوبت بقرعه رسید سه بار قرعه بنام آنجناب برآمد
بدریا افتادند بحکم الهی ماهی او را فرو برد تا چهل روز در شکم ماهی بود و
بدین تسبیح قیام میداشتند لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّی کُنْتُ مِنَ
الظَّالِمِیْنَ بعد از آن ماهی بکنار دریا رسیده یونس علیه السلام را از دهان بیرون
انداخت فی الحال آهوی بشیر دادن آنجناب مقرر شد تا آنکه قوتی یافت
و معنی دیگر این است که قرص خورشید و سیاهی رفتن عبارت از فرو رفتن
آفتاب است و یونس در دهان ماهی کنایه از رفتن روز و آمدن شب باشد
بر این تقدیر عبارت سابق یعنی پاسی از شب بگذشت منافی این معنی نخواهد شد
چرا که این نظم بعینه تفسیر همان نثر خواهد بود در ان لا و از کمین گاه بدر جستند

دگاهی نون حذف شود ۱۲

بفتح جیم و کمین بر وزن زمین پنهان شدن بقصد دشمن و دست همه یکان
یکان بمعنی یک یک بر کتف بالفتح دو دست او در پس بستن و بالکسر شانه
بفتح یا و کسر آن بمعنی آحاد آحاد و تکرار برای تاکید است ۱۲
کاه بستند بامدادان وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند بدرگاه ملک
آن دزدان را حاضر آوردند ملک همه را بکشتن اشارت فرمود اتفاقاً
دران میان جوانی بود که میوهٔ عنفوان بالضم اول هر شی شباب شبابش
اول ۱۲
شباب بالفتح جوانی نو رسیده و سبزهٔ گلستان عذارش نو دمیده یکی
بفتح نون بمعنی جدید و منم لغت است دری ۱۲
از وزرا پای تخت ملک را بوسه داد و روی شفاعت خواهش کردن ای
برای خواستن آن پسر و بر زمین نهاد و گفت این پسر هنوز از باغ زندگانی
بر نخورده و از ریعان جوانی ای اول جوانی تمتع نیافته توقع بکرم و اخلاق
ای از حاصل شباب ۱۲ … برخوردار شدن ای منتفع شدن ۱۲
خداوندی آنست که بخشیدن خون این پسر بر بنده منت نهی ملک روی
از این سخن در هم کشید و گفت بیت پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست
تربیت نااهل را چون گردگان بالکسر و هر دو کاف فارسی چهار مغز بر گنبدست
بالضم و بدال مهمله عمارتی باشد مدور ست نسل بفتح اول و سکون ثانی فرزند

وتبار خویشاوندان بمعنی اصل و نژاد هم هست اینان منقطع بالضم اول

انقطاع پذیرنده کردن اولی تر است و بیخ و بنیاد ایشان بر آوردن

بهتر که آتش بکستر تا بخلاف مشهور لعواعه که بفتح تا میگویند نشاندن و اخگر

گذاشتن و افعی بفتح اول مار کشتن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست

قطعه ابر اگر آب زندگی بارد ۞ هرگز از شاخ بید بر معنی

تمر نخوری ۞ بید بیای مجهول بر هفده قسم است گربه بید و خربید و مشک

بید و موش بید و بید مجنون و بید طبری و غیره ها در ینجا مراد از بید مجنون

تواند بود که درخت آن ثمر ندارد با فرومایه بکسر فا بد اصل روزگار مبر که

روزگار بردن عمر و وقت ضایع کردن است کز نی بوریا لوعی از قصب است

که ازان حصیر می بافند شکر نخوری ۞ وزیر این سخن بشنید طوعاً و کرها

طوع بالفتح فرمان بردن و کره بالفتح رنج و سختی به پسندید و بر حسن رای ملک

آفرین خواند و گفت آنچه خداوند فرمود عین حقیقت است که چرا که اگر در

سلک بالکسر رشته صحبت آن بدان تربیت یافتی یکی از ایشان شدی

اما بنده امیدوار است که بصحبت صالحان تربیت پذیرد بفتح اول المعنی

قبول کند و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است و سیرت یعنی بفتح اول

ستم کردن و عناد بالکسر ستیزه کردن آن گروه در نهاد بالکسر طینت و

خلقت وی متمکن جای گیر نشده و در حدیث است مامن مولود الا

وقد یولد علی الفطرة بالکسر دین و اسلام لکن ابواه

یهودانه و ینصرانه و یمجسانه یعنی نیست کسی از فرزند

مگر تحقیق که پیدا شود بر آئین اسلام لکن پدر و مادرش یهودی میکنند

او را یا نصرانی یا مجوسی یعنی آفتاب پرست **قطعه** با بدان یار

گشت همسر لوط ۞ همسر بمعنی همکنار است در ینجا مراد از زوجه لوط علیه السلام

است که همه قوم او را بارتکاب معاصی ترغیب و تحریص می نمود و گرفتار

افعال شنیعه میساخت لهذا قومش مقهور الهی گشت و نیز خاندان نبوتش

بتقدیم نون بر بای موحده بضمتین و تشدید واو خبر دادن و نسخه بنوتش

بتقدیم با بر نون و در نصورت راست نمی آید گم شد سگ اصحاب کهف

بالفتح غار و پناه و رزی چند پی بفتح اول دنبال و پس نیکان گرفت

مردم شد یعنی در حکم آدم شد آن سگ از برکت صحبت اصحاب کهف که

بصورت انسان مبعوث شده داخل بهشت خواهد شد حالانکه حیوانات

را از دخول بهشت بهره نیست مگر ده حیوان مخصوص به بهشت خواهند رفت

یعنی ناقه محمد صلی الله علیه وسلم و ناقه صالح و گوساله ابراهیم و گوسپند اسمعیل

و گاو موسی و ماهی یونس و خر عزیر و مورچه سلیمان و هدهد بلقیس و سگ

اصحاب کهف و از حضرت علی کرم الله وجهه منقول است که اصحاب کهف هفت تن

اند از خوف دقیانوس که تکلیف بت پرستی کرده بود گریخته در غار کوهی

خزیدند و همانجا بحفظ الهی محفوظ اند بروز قیامت مبعوث خواهند شد

و اسامی آنها این است کلیخا و ملکیسا و مثلینا و مرنوش و دبرنوش

و شاذنوش و مرطوش و سگیکه همراه شان است سر و پشتش سیاه و

شکمش سفید و دم ابلق و نام او قطمیر بالکسر این بگفت و طایفه از ندمای

بالضم و فتح دال همنشینان جمع ندیم ملک باوی بشفاعت یار شدند

تا ملک از سر خون او در گذشت و گفت بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم رباعی

دانی که چه گفت زال نام پدر رستم که بوقت ولادت موی همه بدنش سپید بود

لهذا زال نام کردند با رستم بالضم اول و فتح ثالث نام پهلوانی مشهور گرد بالضم

کاف فارسی مبارز و دلاور و بهادر دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد دیدیم

بسی ای بسا که آب زسر زاید چشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد فی الجمله

وزیر پسر را بناز و نعمت بپرورد و استاد ادیب بتربیتش نصب

بالفتح برپا کردن کرد تا حسن خطاب بالکسر یا کسی سخن و بر و گفتن و رد جواب

و سایر آداب بیاموختند تا در نظر همگنان بکسر کاف فارسی گروه و

جماعت و همه کسان پسندیده آمد باری وزیر از شمایل بالفتح عادتها

او در حضرت بمعنی حضور ملک شمه بالفتح و تشدید میم مفتوح اندکی میگفت

که تربیت عاقلان در وی اثر کرده است و جهل بالفتح نادانی قدیم

از جبلت بکسر تین و تشدید لام مفتوح خلقت و طبیعت او بدر برده ملک را

ازین سخن تبسم آمد و گفت بیت عاقبت ای آخر کار گرگ بالضم و هر دو

باب اول

کاف فارسی جانوریست معروف زاده گرگ شود ٭ گرچه با آدمی بزرگ شود

زیرا که سرشت گرگ بیوفائی است سگ ازین بهتر که بالذات وفادار است

لهذا تاثیر صحبت می پذیرد و گرگ اثری نمی گیرد همدرین معنی است که گفته اند

بیت میکند صحبت اثر گر جوهر قابل بود ٭ ورنه شاخ گل چرا از بوی گل

خوشبو نشد ٭ سالی دو برین گفتگو بر آمد طایفه اوباش مردم فرومایه محله بدو

پیوستند و عقد بالفتح گره موافقت بضم اول و فتح رابع یاری کردن

بستند تا بوقت فرصت زیر اباد و پسرش بکشتند آن دزد بچه و نعمت

بیقیاس برداشت و در مغاره بالفتح غاری که در کوه باشد و دزدان بجای

پدر بنشست ملک دست تحسر بدندان گرفت و گفت **قطعه** شمشیر نیک

ای خوب بهتر ز آهن بد چون ای چگونه کند کسی ٭ ناکس نا اهل به تربیت

نشود ای حکیم کس ای اهل باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ٭ چرا که

جمیع فریق قایل اند که باران لطیف الطبع است تا هم از تاثیر همان باران

در باغ لاله که لطیف است می روید و در شوره بوم بالضم زمین خس

باب اول

قطعه زمین شوره سنبل بر نیارد ٭ در و تخم امل ای تخمی که از ثمر آن امید

بهی میداری ضایع مگردان ٭ نکوئی با بدان کردن چنان است ٭ که بد کردن

بجای نیک مردان **حکایت** سرهنگ بکاف فارسی بروزن فرهنگ

سردار و پیشرو لشکر و سپاه زاده را مخذوف است برو سرای اغلمش بضم اول

و ثالث و فتح میم نام پادشاهی ز پادشاهان عجم دیدم که عقل و کیاستی بکسر

کاف تازی زیرکی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت هم از عهد خردی

آثار بزرگی در ناصیه او پیدا **بیت** بالای سرش ز هوشمندی ٭ میتافت

ستاره بلندی ٭ فی الجمله مقبول سلطان آمد چرا که جمال صورت ای ظاهر

و کمال معنی ای باطن داشت و حکما گفته اند توانگری به هنر است چرا که هنر جوهر

پاینده است و هنرمند هر جا معزز و مکرم نه بمال و بزرگی به عقل است نه بسال

ابنای جنس او برو حسد بردند و بخیانتی بکسر اول و غل و ناراستی متهم بضم

اول و فتح تای مشدد و های مفتوح تهمت داشته شده کردند و در کشتن

بضم اول او سعی بفایده نمودند مصنف منیر باید **مصرع** دشمن چه کند

چو مهربان باشد دوست که ملک پرسید که موجب خصمی یای مصدری
ایشان در حق تو چیست آن پسر گفت در سایهٔ دولت خداوندی همگنان
را راضی کردم مگر حسود را راضی نمیتوانم کرد چراکه آن حسود راضی نمیشود
الا بزوال نعمت من و دولت و اقبال خداوندی بادا ای قایم و باقی باد و این
فقره دعائیهٔ پادشاه است قطعه توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود
را چه کنم کو مخفف که او است ز خود برنج در است در زاید است باز لطریق
تنگدلی میگوید بمیر تا برهی ازین حسد ای حسود کین حسد رنجی است که
ای رنج بزرگ است چراکه یای تعظیمی است و کاف صفت که از مشقت
آن رنج جز بمرگ نتوان رست یا بالفتح بمعنی رهیدن قطعه شوربختان
شوربخت بمعنی بدبخت باشد چراکه شور بمعنی شوم و نحس آمده بآرزو خواهند
مقبلان نیکبختان که مقبل بمعنی نیکبخت آمده را زوال نعمت و جاه هرگز نبیند
بروز شپره چشم قلب اضافت است ای چشم شپره چشمهٔ آفتاب را مفعول نه بیند
چه گناه است چه نقصان و چه مضایقه بلکه اگر راست خواهی هزار چشم چنان

ای مثل چشم شپره که آفتاب را سیاه شدن میخواهد تا خود چشم بگشاید کور بهتر
که آفتاب سیاه ای از آفتاب سیاه شدن حکایت یکی را را
اضافی است از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول گردن کشی و ظلم
بمال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده بود خلق از مکاید
ظلمش در جهان برفتند ای پراگنده و منتشر شدند و از کربت بالضم اندوه
جورش راه غربت بالضم دور شدن از وطن خود گرفتند چون رعیت
کم شد ارتفاع از جای برآمدن مراد ما حصل ولایت بالکسر بادشاهی
نقصان پذیرفت بفتح اول و ضم رابع قبول کرد و خزینه تهی ماند و دشمنان
از هر طرف زور آوردند قطعه این مقوله شیخ است که بطور نصیحت میفرماید
هر که فریادرسی بیای صحت روز مصیبت ای در روز مصیبت خود خواهد گو
ای بگو او را در ایام سلامت ای در ایام فراغت خود بجوانمردی سخاوت
و بخشندگی کوش چراکه بندهٔ حلقه بگوش کنایه از غلام و مطیع و فرمانبردار
است رنه نوازی برود لطف کن لطف این تکرار برای تاکید است

کہ بیگانہ بہ سبب لطف شود حلقہ بگوش، روزی در مجلس او کتاب شاہنامہ

ہمی خواندند در احوال زوال مملکت ضحاک بفتح اول و تشدید ثانی نام پادشاہی

از عرب خواہرزادہ شداد و عہد فریدون وزیر ملک را پرسید کہ فریدون

گنج و ملک و حشم بہ تحتین چاکران و خدمت گاران نداشت پادشاہی

بر وی چگونہ مقرر شد ملک گفت آنچنانکہ شنیدی خلقی بروی بر فریدون بتعصب

ای برای حمایت کردن گرد آمدند و تقویت کردند پادشاہی یافت وزیر

گفت چون گرد آمدن خلق موجب پادشاہی است تو خلق را چرا پریشان

میکنی مگر بمعنی شاید سر پادشاہی نداری **بیت** ہمان بہ کہ لشکر بجان

ای برابر جان پروری کہ سلطان بلشکر کند سروری ای پادشاہی مصدری است

ملک گفت موجب گرد آمدن سپاہ و رعیت چیست گفت وزیر کہ پادشاہ

را عدل بالفتح داد دادن باید تا بر وی خلق گرد آیند و رحمت باید تا در سایہ

دولتش ایمن بکسر الف و میم بی ترس نشینند و ترا این ہر دو نیست **مثنوی**

نکند جور پیشہ ظالم و ستمگر سلطانی ای پادشاہی مصدری کہ نیاید ز گرگ چوپانی ای

یای مصدری و چوپان شبانی مجہول شبان گوسفندان و گلہ بان

اسپان باشند و بیای فارسی نیز آمدہ پادشاہی کہ طرح بالفتح انداختن

و فارسیان بمعنی طرز و روش استعمال کردہ اند ظلم فکند بنای دیوار

ملک خویش بکند ملک اینجا وزیر ناصح موافق طبع نیامد و بزندان

فرستاد آن وزیر را بسی مدت بر نیامد کہ بنی عم سلطان بمنازعت

بضم اول و فتح رابع نزاع نمودن برخاستند و ملک بالکسر حق پدر

خود خواستند قومی کہ از دست تطاول او ای آن پادشاہ رعیت

آزار بجان آمدہ بودند و پریشان شدہ بر ایشان ای بران بنی عم

گرد آمدند و تقویت کردند تا برای نتیجہ ملک بالضم از تصرف بدر رفت

و بر آنان مقرر گشت **قطعہ** پادشاہی کو روا دارد ستم بر زیر دست

مر او را در عایا دوستدارش روز سختی دشمن زورآور است ای با رعیت

صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین زانکہ شاہنشاہ عادل را رعیت

لشکر است **حکایت** پادشاہی با غلامی عجمی بہ تحتین مردم

غیر عرب در کشتی بود غلام دیگر دریا ندیده بود همین بدن اول
بار بود و محنت کشتی نیازموده گریه بکسر کاف فارسی وزاری در نهاد
ولرزه براندامش افتاد چندانکه ملاطفت بضم میم و فتح طا و فا
با کسی نکوئی کردن کردند آرام نگرفت ملک را عیش ازو منغص بضم
اول و فتح و تشدید غین معجمه عیش تیره کرده شده می بود مگر
حاضران مجلس و چاره نمیدانستند حکیمی دران کشتی بود گفت اگر
فرمائی من او را خاموش کنم پادشاه گفت غایت لطف باشد
حکیم فرمود تا غلام را بدریا انداختند باری چند غوطه بخورد
پس مویش گرفتند و سوی کشتی آوردند آن حکیم بهر دو دست در ذنبال
کشتی آویخت غلام را چون برآمد از دریا بگوشه بنشست و قرار یافت
ملک را عجب آمد که کاف مقوله بمعنی گفت درین چه حکمت بود است
گفت آن حکیم که غلام اول محنت غرق شدن نه چشیده بود لهذا
قدر سلامت کشتی نمیدانست همچنین قدر عافیت کسی ای آنکس

داند که به مصیبت گرفتار آید **قطعه** ای سیر ترا نان جوین خوش نه نماند
معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشت است حوران زنان سپید و
سیاه چشم جمع احور و حورا مگر حور در فارسی مفرد استعمال یافته
کذا فی المنتخب بهمین جهت علامت جمع که الف و نون است بدان لاحق
کرده اند بهشتی را دوزخ بود اعراف بالفتح دیواریست که حجاب
شده میان بهشت و دوزخ همین است تحقیق صاحب منتخب و صراح
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است **بیت** فرق است
میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در **حکایت**
هرمز بضم اول و ثالث نام پسر نوشیروان را گفتند از وزیران پدر چه
خطا دیدی که بند فرمودی گفت خطای معلوم نکردم ولیکن دیدم
که مهابت بفتح اول و رابع خوف و هراس من در دل ایشان بیکران
بفتح کاف عربی بمعنی بی انتها است و بر عهد بالفتح شرط و پیمان من
اعتماد کلی بضم کاف تازی و تشدید و کسر لام بمعنی تام ندارند ترسیدم

گاز بیم گزند بضم کاف آفت و آسیب خویش قصد هلاک من کنند پس

قول حکما را کار بستم که گفته اند **قطعه** زان ای از ان شخص که ز تو

ترسد آن شخص تبرس ای حکیم و گر با چنون بضمتین مخفف چون او

صد برای بجنگ ای اگر با صد کس که مانند او باشند غلبه کرده باشی

بجنگ نه بینی که چون گربه عاجز شود که از همجنس خود یا از سگ و غیره

برآرد بچنگال بالفتح چشم پلنگ ای همراه چنگال خود همچو پلنگ چشم

نیز بر می آرد یا حمل بر مبالغه و استغراق کنند و گویند معنیش اینست

که فی المثل اگر شیر بمقابله گربه باشد در وقت عجز خود آن گربه بصد

اضطرار چنان حمله نماید که از پنجه خود چشم شیر بر دارد از ان ای

از انجهت مار بر پای راعی چوپان زند ای میگزد که ترسد سرش را

ای سر خود را بکوبد آن راعی به سنگ **حکایت** یکی از ملوک

عرب رنجور مرکب است از رنج و ور که علامت فاعلی است ای صاحب

رنج بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده سواری از در

در آمد و بشارت بالکسر مژده دادن و بالضم نیز آمده آورد که فلان قلعه را

بدولت خداوندی گشادیم و دشمنان اسیر شدند و سپاه و رعیت

آنطرف بجملگی مطیع فرمان گشتند ملک نفسی به تحتین سرد بر آورد

و گفت این مژده مرا نیست بلکه دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت را

قطعه درین امید بسر شد ای آخر شد دریغ عمر عزیز که انچه در دلم است

از درم بفتح اول بمعنی دروازه فراز آید ای پیش آید امید بسته با حسا کت

بر آمد ولی چه فائده زانکه امید نیست که عمر گذشته باز آید **قطعه**

کوس بثانی مجهول نقاره بزرگ رحلت بالکسر کوچ کردن و در اینجا

مراد از مرگ باشد بکوفت دست اجل ای دو چشم وداع بالفتح

رخصت سر بکنید ای کف دست و ساعد بکسر عین مترادف بازو

و بازو وکهمه تودیع بدرود کردن یکدیگر بکنید بر من افتاده

دشمن کام ای قلب اضافت است ای کام دشمن مراد ازان موت

باشد که مقصود دشمن همین است آخر ای دوستان گذر بکنید

ای گذر آخروی دیدار آخری کنید روزگارم بشد ای برفت بناد ای

من نکردم حذر از نادانی مگر شما حذر بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی

پرهیز کردن بکنید **حکایت** بر بالین تربت بالین بالشی را گویند

که زیر سر نهند مراد اینجا بر سر تربت یحیی پیغمبر علیه السلام معتکف بودم

در جامع مراد مسجد جامع دمشق بالکسر و فتح میم و کسر آن شهری است

مشهور یکی از ملوک عرب که به بی انصافی موصوف بود اتفاقاً

بزیارت آمد و نماز کرد و حاجت خواست شیخ باعث حاجت خواستن

او از طرف خود درین بیت میفرماید **بیت** درویش و غنی بنده

این خاک درند ای خاک در چنین بزرگان و آنانکه غنی تراند محتاج

تراند بسبب کثرت حوایج شان آنگه مرا لغت از انجا که ای

از انجهت که همت بکسر اول و تشدید و فتح ثانی قصد و آهنگ

درویشان هست یعنی قصد و توجه درویشان بغایت دست بالا و

توانا است چنانچه گفته اند همت الرجال تقلع الجبال یعنی آهنگ مردان

کوه را از بیخ بر میکند و صدق معامله باضافت و صدق بالکسر والفتح راستی

ایشان خاطری بیای وحدت و معنی لغوی خاطر آنچه در دل گذرد و دل

نیز گویند و درینجا مراد از توجه دل است همراه من کن که از دشمن صعب

اندیشناکم گفتم بر رعیت ضعیف رحمت کن تا آنکه از دشمن قوی زحمت

نه بینی **بلیت** ببازوان توانا و قوت سر دست باضافت یعنی پنجه

خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست ماضی است بمعنی مصدر مستعمل

شده بترسد آنکه برافتادگان ای عاجزان نبخشاید که گر زپای

در آید ای وقتیکه خود عاجز آید کسش نگیرد دست یعنی هر که بر

عاجزان نمی بخشد باید که بترسد از بیمی که اگر خود عاجز آید کسی

دستگیریش نخواهد کرد هر آنکه تخم بدی کشت بکسر اول و چشم بمعنی

امید نیکی داشت دماغ بیهوده پخت و خیال باطل بست ز گوش

پنبه غفلت برون آر و داد خلق بده و گر تو می ندهی ای اگر داد

آن مظلوم تو نمیدهی و انکه ای بدانکه روز دادی هست روز داد

کنایه از روز قیامت است **مثنوی** بنی آدم اعضای جمع عضو است

بالضم والکسر که بفارسی آنرا اندام گویند یکدیگر اند یعنی هر فرد انسانی

بمنزلهٔ شخصی است و دیگر افراد بمنزلهٔ اعضای وی است چراکه همه از

یک ذات آدم علیه السلام آفریده شده اند و اعضا هم از یک ذات

آفریده میشود لهذا باید که از رنج و محنت دیگران مغموم نباشی که از درد

آلوده شدن یک عضو همه اعضای سالمه هم مبتلای درد میباشند

همین است حاصل این اشعار که در آفرینش زیک گوهر اند چو عضوی

بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار تو کز محنت دیگران بیغمی

نشاید که نامت نهند آدمی **حکایت** درویشی مستجاب الدعوة

الدعوة در بغداد بفتح اول بر وزن فرهاد شهریست از عراق عرب

که اصل آن باغ داد بود بسبب آنکه هر هفته یکبار نوشیروان دران

دادرسی مظلومان کردی پدید بالفتح ظاهر آمد حجاج بفتحتین

و تشدید ثانی لقب پادشاهی ظالم یوسف بخواندش و گفت دعای

ع رابطهٔ این حکایت و مابعدش بحکایت سابق اظهر است ص مستجاب الدعوة شخصی را گویند که دعا بجناب او قبول شود

بیای وحدت خیر بر من کن گفت آن درویش بطور استهزا نه بحضور قلب

وگرنه استجابت لازم میشد خدایا جانش بستان گفت آن ظالم

از بهر خدا این چه دعاست گفت دعای خیر است ترا و برای تو و جمله

مسلمانان را **مثنوی** ای زبردست زیردست آزار اضافت

زبردست بسوی زیردست توصیفی است و زیردست آزار به سبب

ترکیب مفید معنی فاعلی است گرم تا کی بماند این بازار زبردستی تو

بچه کار آیدت جهانداری مردنت به که مردم آزاری یا خطاب

بمعنی هست **حکایت** یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را

پرسید که از عبادتها کدام فاضلتر است گفت ترا خواب نیمروز تا

دران یک نفس بفتحتین خلق را نیازاری **قطعه** ظالمی را خفته دیدم

نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به آنکه خوابش بهتر از بیداریست

آنچنان بد زندگانی مرده به **حکایت** یکی از ملوک شنیدم که

شبی در عشرت روز کرده بود و در پایان مستی میگفت **بیت**

مارا بجهان خوشتر ازان یکدم نیست * کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشی بر هنه سر ما خفته بود گفت **بیت** ای آنکه باقبال تو ای بر آبر

اقبال تو در عالم نیست * گیرم ای قبول کردم و فرض کردم که غمت نیست

غم ما هم نیست ملک را سخن درویش خوش آمد صره بالضم و تشدید ثانی

همیان و کیسه هزار دینار از روزن ای از روزن بالاخانه که شاه

نشسته بود و درویش بزیر آن خفته بیرون داشت و گفت ای درویش

دامن بدار گفت آن درویش دامن از کجا آرم که جامه ندارم پادشاه

را بر حال ضعیف او رحمت آمد خلعتی بر آن مزید کرد و پیش فرستاد

درویش آن نقد را باندک مدت تلف کرد و باز آمد و علت باز آمدنش

مصنف از جانب خود درین بیت میفرماید **بیت** قرار در کف آزادگان

نگیرد مال * نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال * بکسر غین معجمه و فتح

بای موحده پرویزن در حالتیکه ملک را پروای او نبود حالش بگفتند

بهم بر آمد یعنی ملک خشمگین شد و روی از وی درهم کشید از ینجا گفته اند

اصحاب فطنت بالکسر زیرکی و خبرت بالکسر آزمایش و دانستگی و بالضم دانستن

چیزی یعنی اصحاب فطنت و خبرت نظر بهمین نازک مزاجی پادشاهان

گفته اند که از حدت بکسر اول و تشدید ثانی تیزی و تندی و سورت بالفتح

تیزی غضب و سطوت سلطان پادشاهان بر حذر باید بود که غالب ای

بیشتر همت ایشان بمعضلات بوزن و معنی مشکلات امور مملکت متعلق

باشد و تحمل از دحام بالکسر برای عربی و حای حطی انبوهی کردن

و آنانکه برای فارسی و های هوز می نویسند محض غلط است که به لغتی

یافته نشده عوام نکنند **مثنوی** حرامش بود نعمت پادشاه * که ای

هر که هنگام فرصت ای فرصت شاه ندارد نگاه * برای عرض معروض

و این مصرع ثانی بحسب معنی اول است مجال بالفتح جای جولان

نمودن سخن تا نه بینی ز پیش * ای پیش از سخن کردن به بیهوده گفتن

مبر قدر خویش * گفت براندید این گدای شوخ مبذر بالضم اول و تشدید

و کسر ثالث مسرف و بیهوده خرج را که چندین نعمت باندک مدت بر انداخت

ای تلف کردند اند که خزینهٔ بیت المال خانه مالی که همه مسلمانان را در آن
حقی بود لقمهٔ مساکین است نه طعمهٔ بالضم خورش اخوان شیاطین مراد
مسرفین بحکم اِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کَانُوا اِخْوَانَ الشَّیَاطِین یعنی اسراف
کنندگان برادران شیاطین اند چراکه شیطان باد ای سجده
اطاعت الٰهی نکرد و مسرفین هم برالاسرفوا که حکم الٰهی ست عمل نمیکنند
گویا هر دو نسبت برادری درست کرده اند در عدول حکم الٰهی **بیت**
الٰهی کوای که او روز روشن شمع کافوری نهد ۞ ای خرج بیجا کند زود
بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ یعنی محتاج و قلاش شود
باسرع اوقات یکی از وزرای ناصح گفت ای خداوند مصلحت آنست
که چنین کسانرا ای آزادگانرا وجه کفاف بالفتح روزی و روزگذار و
هر چه مستغنی سازد از طلب مراد از وجه کفاف سبب روزگذاری است
یعنی معاش بتفاریق جمع تفریق بمعنی پراگنده کردن مراد اینکه
بدفعات و اقساط مجری بالضم و فتح را روان کرده شده داری

باب اول

تا در نفقه بالفتح روزی و ما یحتاج معاش اسراف بالکسر بی اندازه خرج
کردن نکنند اما آنچه فرمودی از زجر و منع امریست بس مناسب وشایان
لکن سیرت ارباب همت نیست یکی را بلطف امیدوار گردانیدن و باز
بنومیدی خسته کردن **بیت** بروی خود در اطماع بالکسر در طمع انداختن
کسی را باز بمعنی کشاده نتوان کرد ۞ چو باز شد بدرشتی فراز بمعنی بسته
نتوان کرد **قطعه** کس نبیند که تشنگان حجاز بالکسر مکه و مدینه و طایف و
شهرهای دیگر که بمیان نجد و غور واقع شده درین سرزمین اکثر دشتهای
بی آب واقع شده نظر برین تشنگان حجاز فرمود لب آب شور گردانیده
هر کجا چشمهٔ بود شیرین ۞ مردم و مرغ و مور گردانیده **حکایت**
یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر بسختی
داشتی لاجرم دشمن صعب روی نمود همه پشت دادند یعنی فرار گردیدند **بیت**
این بیت علت فرار آنهاست که مصنف بطریق انصاف خود میفرماید
چو دارند گنج از سپاهی دریغ ۞ دریغ آیدش دست بردن به تیغ

باب اول

یکی از آنان ای از آن سپاه که غدر بالفتح غین معجمه بیوفائی کردن
کرده بامنش دوستی بود ملامتش کردم و گفتم دون بالضم حقیر و خسیس است
و ناسپاس و سفله بالکسر فرومایه حق ناشناس که بمعنی سر که باندک تغیر
حال از مخدوم قدیم برگردد و حقوق نعمت سالیان بر وزن مادیان بمعنی
سالها در نوردد گفت آن سپاهی اگر بگویم معذور دار یعنی اگر حقیقت
حال خود بگویم بشنوی و معذورم داری این بگفت بطریق تجاهل عارفانه
اظهار حال شروع کرد که لفظ شاید دال برین تجاهل است شاید که اسپم
بی جو بود و نمد زین در گرو و سلطان که بزر با سپاهی بخیلی کند با او بجان
جوانمردی نتوان کرد **بیت** زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد یعنی
پیش تو یعنی مطیع و فرمان بردار تو باشد و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم
کنایه از سر تافتن و بی پروا شدن یعنی ترا بگذارد و متوجه عالم شود **شعر**
اذا شبع الکمی یصول بطشا و خاوی البطن یبطش بالفرار یعنی وقتیکه مرد دلاور حمله میکند سخت گرفتن را و خالی شکم سخت میکرد

گریختن را **حکایت** یکی از وزرا معزول شده بحلقه درویشان در آمد و
برکت صحبت ایشان در وی اثر کرد و جمعیت خاطرش دست داد ای میسر و
حاصل شد ملک بار دیگر بروی دل خوش کرد و عمل فرمود و قبول نکرد و گفت
معزولی بیای مصدری به که مشغولی بیای مصدری و کاف بمعنی نون نافیه
است یا بمعنی از **نظم** آنانکه بکنج بالضم کاف تازی گوشه عافیت بنشستند
دندان سگ و دهان مردم بستند یعنی بخانه کسی نمیروند که سگ آن
خانه عف عف کند و گزندی رساند و مردم خانه زجر و توبیخی نماید کاغذ
بدریدند و قلم بشکستند یعنی از معاملات دنیوی اجتناب کرده اند
پس کسی از عیب چینان انگشت نمائی و عیب چینی آنها کردن نمیتواند و ز
دست و زبان حرف گیران رستند بالفتح اول بمعنی خلاص یافتند
ملک گفت هر آینه ما را خردمندی کافی ای کامل و کفایت کننده مهمات
ملکی و مالی باید که تدبیر مملکت را ای برای تدبیر مملکت شاید ای سزاوار
باشد آن وزیر گفت نشان خردمند کافی آن است که بچنین کارهای ای

جمع کمی ... از بحر وافر مسدس معصوب و مقطوف ۱۲

کارهای مملکت تن در نند یعنی راضی نشود **بیت** همای بر سر مرغان

ازان ازانجهت شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد همای

بالضم نام مرغی است مشهور که استخوان های فرسوده و بوسیده

هر جا که یابد غذای خود نماید و هیچ جانور را آزاری نمیرساند **مثل**

سیاه گوش جانوریست درنده که امرا بدان شکار کنند را گفتند ترا ملازمت

لازم گرفتن صحبت شیر بچه وجه اختیار افتاد گفت تا ابتدائیه ازان

وقتیکه فضله بالضم آنچه زیاده مانده باشد منتخب صیدش میخورم از شر

دشمنان در پناه صولتش زندگانی میکنم گفتند اکنون که نظل بالکسر و

تشدید لام سایه حمایتش حمایت بالکسر نگهداشتن در آمدی بشکر نعمتش

اعتراف کردی چرا نزدیکتر نیائی تا بحلقه خاصانت در آورد

و از بندگان مخلصانت شمارد گفت همچنان از بطشش بالفتح سخت

گرفتن و حمله کردن او ایمن نیستم **بیت** اگر صد سال گبر آتش فروزد

اگر یکدم دروافتد بسوزد افتد اتفاق افتد که ندیم حضرت یعنی

درگاه سلطان زر بیابد و باشد که سر برود و حکما گفته اند که از

تلون طبع بادشاهان بر حذر باید بود که گاه بسلامی برنجند و گاه بدشنامی

خلعت دهند و گفته اند همان حکیمان که ظرافت بالفتح زیرک شدن و در عرف

بمعنی خوش طبعی مستعمل میشود بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان

بیت تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار بالفتح آهستگی مراد از

تمکنت و بزرگی بازی و ظرافت به ندیمان بگذار نظر بهمین امور زیر مذکور

از خدمت ندیمی احتراز کرده بحلقه درویشان در آمد **حکایت** یکی از

رفیقان شکایت روزگار نامساعد ای ناموافق و غیر معاون نزدیک من

آورد که کفاف اندک دارم و عیال بالکسر اولاد و زن بسیار و

طاقت بار فاقه ندارم بارها در دلم آمد که باقلیمی دیگر روم تا در هر صورت

که زندگانی کنم کسی را بر نیک و بد من اطلاع نباشد **بیت** بس گرسنه

خفت شخصی غریب الدیار و کس ندانست که کیست بس جان بلب آمد

که بر وی کس نگریست باز از شماتت بالفتح شاد شدن بگردهی که به

باب اول

رسد اعدامی اندیشیم که بطعنه در قفای بالفتح پس کردن من بخندند و سعی

مراد در حق عیال یعنی چندین سعی که اکنون در حق عیال میکنم و برای آنها

چندین مشقتی که برمیدارم بر عدم مروت به ضم تین و تشدید واو مردمی حمل

کنند و گویند **قطعه** ببین آن بی حمیت بالفتح و تشدید یا غیرت و ننگ را

که هرگز نخواهد دید روی نیکبختی که تن آسانی گزیند خویشتن را ای برای خویشتن زن و

فرزند بگذارد به سختی بود در علم محاسبه بالضم مراد حساب دانی چنانکه معلوم است

ای معلوم است ترا چیزی دانم اگر بجاه بمعنی منزلت ای به سبب

قدر و منزلت تو که بنزد عمایدثابت است شما جهتی ای سببی و پیشه معین

گردد که موجب جمعیت خاطر باشد بقیه عمر از عهده شکر آن نتوانم بیرون آمدن

گفتم ای یار عمل پادشاه دو طرف دارد امید نان و بیم جان و خلاف

رای خردمندان است بدین امید در آن بیم افتادن **قطعه** کس نیاید

بخانهٔ درویش که خراج بالفتح باج زمین و باغ بده یا به تشویش

پریشانی و غصه بالضم اندوه راضی شو یعنی درویش را کسی چنین نمیگوید

باب اول

که خراج زمین بده و اگر خراج دادن نمیتوانی راضی به پریشانی و اندوه

خاطر باش یعنی خود گرفتار جبر و تعدی عاملان خراج شو که برای وصول

خراج بر تو مرعی خواهند داشت یا جگربند پیش زاغ بنه جگربند

(مراد از انداختن نفس در هلاک)

مجموع دل و جگر و شش و سپرز را گویند و اینجا مراد از فرزندان است

چنانکه فرزند را جگرگوشه میگویند و زاغ کنایه از سرهنگان

دیوانست حاصل اینکه خود پابند مصیبت شیعو و یا فرزندان العوض مبلغ

خراج پیش دیوان گرو بگذار و گروی گذاشتن چنانست که گویا شخص

جگربند خود پیش زاغ نهد و این موجب کمال اذیت میشود همچنین

اذیت را تو بر خود گوارا کن خلاصه پند دهی برفیق این است که ای

رفیق مرد آزاد از چنین مصائب آزاد است و هر که پابند علاقه میشود

چنین پابندیها بیشتر بروا فتد تو نیز آزاد باش و پابندی خدمتی مخواه

چون رفیق این سخن بشنید گفت این سخن موافق حال من نگفتی و

جواب سوال من نیاوردی نشنیده که گفته اند هر که خیانت ورزد

(چرا که من دعوی صدق و استقامت نمیکنم)

دستش از حساب بلرزد **بیت** راستی موجب رضای خداست کس ندیدم

که گم شد از ره راست و حکما گفته اند چهار کس از چهار کس بجان برنجند حرامی

راه زن از سلطان و دزد از پاسبان و فاسق بکسر سین مهمله بدکار از

غماز بالفتح وتشدید میم خبر مردم برنده پیش کسی و روسپی بابای فارسی

بروزن دوستی زن فاحشه و بدکاره از محتسب ای خدمت احتساب دارنده

و آن شخصی است که از طرف حکام به شهر مامور شود برای باز داشتن

خلایق از چیزهائیکه در شرع ممنوع است و آنرا که حساب پاک است

از محاسبه چه باک بکاف عربی بمعنی خوف و هراس **قطعه**

مکن فراخ روی یعنی خرج بیهوده کردن در عمل ای در وقت

کار و خدمت خود اگر خواهی که وقت رفع توای وقت معزول شدن

از آن خدمت باشد مجال دشمن تنگ و دشمن عبارت از کسی است که

بعوض آن معزول ما مور بخدمتش شود و از وی محاسبه گیرد تو پاک باش

و مدارای برادر از کس باک نزنند جامه ناپاک گازران بر سنگ گفتم

حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و افتان و خیزان

نون حالیه است یعنی دیدند آن روباه را در حالت گریزندگی و افتادگی و

خیزندگی کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت بالفتح اول و

رابع ترسیدن است گفت شنیدم که شتر را به سخره بالفتح بیگار گرفتن

منتخب میگیرند گفتند ای سفیه بالفتح نادان و سبک عقل شتر را با تو چه

مناسبت است و ترا با او چه مشابهت گفت خاموش اگر حسودان بالفتح

بدخواهان بغرض بفتحتین دلتنگ و ملول شدن منتخب گویند که این شتر

است و گرفتار آیم کرا غم تخلیص من باشد تا تفتیش حال من کند و تا

تریاق بالکسر معجونی است معروف که آنرا تریاک گویند بالفتح بروزن

افلاک پازهر باشد که اصل آن پاوزهر بود بمعنی شوینده زهر چه پاو

بمعنی شستن و پاک کردن آمده و بمرور ایام واو حذف شده از عراق

بالکسر ملکی است معروف آید مارگزیده بمیرد و ترا از اینجا خطاب برفیق

است همچنین فضل است و دیانت اما حسودان در کمین اند و مدعیان بکسر عین مهمله

باب اول

گوشه نشین اگر آنچه حسن تدبیر تست بخلاف آن تقریر کنند و در معرض
خطاب پادشاه افتی و در محل عتاب او فتی در انحالت کرا مجال مقالت
باشد مصلحت آن می بینیم که ملک قناعت را حراست بالکسر نگهبانی کنی و ترک
ریاست گوئی ای ریاست را واگذاری چه ترک گفتن بمعنی واگذاشتن
است که عاقلان گفته اند **بیت** بدریا در بفتح دال مهمله زاید است
منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت در کنار است رفیق این
سخن بشنید بهم برآمد و روی در هم کشید و سخنهای رنجش آمیز گفتن
گرفت که این چه عقل و کفایت است و فهم و درایت بالکسر دانستن
و قول حکما درست آمد که دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره
بالضم دستر خوان همه دشمنان دوست نمایند **قطعه** دوست مشمار
آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی بسبب لحوق یای مصدری
ها خوانده مبدل بکاف فارسی شده همچنین در لفظ ماندگی دوست
آن دانم که گیرد دست دوست در پریشان حالی بیای مصدری

باب اول

و درماندگی دیدم که متغیر میشود و نصیحت من بغرض ای تنگی دل نمیشنود نزدیک
صاحب دیوان بالکسر جمع شد نگاه و دفترها رفتم به سابقه معرفتی که میان
ما بود صورت حالش بگفتم تا برای نتیجه بکاری مختصرش نصب کردند چندی روز
برین بر آمد لطف بالضم نازکی کردن در کاری طبعش بدیدند و حسن
تدبیرش به پسندیدند کارش از ان در گذشت و بمرتبه برتر از ان متمکن شد
و نجم سعادتش در ترقی بود تا باوج ارادت برسید یعنی اوجی که خواهش او
بود بر آن اوج رسید و مقرب حضرت سلطان شد و مشار الیه و معتمد
علیه استعمال این هر دو لفظ بر شخص ذی اعتماد و ذی اعتبار شایع است
بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم **بیت** ز کار بسته میندیش و
دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکیست یعنی از عدم
بر آمدن مقصود خسته خاطر مباش که بر آمد و کشایش آن در عالم خفا است
بحکم کل امر مرهون باوقاته یعنی ظهور هر امر وابسته وقت آن است
بر وقت مقدر بظهور خواهد رسید چنانچه آب چشمه حیات که در ظلمات مخفی

باب اول

است و همدست شدن آن متعذر تا هم بهر که مقدر ست بدست می افتد

شعر الا لا تخرن اخا البلیه ؛ فللرحمان الطاف خفیه یعنی آگاه

باش غمگین مشو ای برادر بلا یعنی گرفتار بلا چرا که برای خدا تعالی مهربانیها

است پوشیده **فرد** منشین ترش از گردش ایام که صبر تلخ است ولیکن

بر معنی ثمر شیرین دارد در آن مدت که مارا با جمع یاران اتفاق سفر مکه افتاد

چون باز آمدم از سفر مکه بدو منزلم استقبال کرد آن یار ظاهر حالش دیدم

پریشان و در هیئت بالفتح صورت درویشان گفتم حال چیست گفت چنانکه

تو گفتی طایفه حسد بردند و بخیانتم منسوب کردند و ملک در کشف حقیقت

آن استفسار نفرمود و یاران قدیم و دوستان حمیم از کلمه حق

خاموش شدند و صحبت دیرینه فراموش کردند **قطعه** نبینی که پیش

خداوند جاه ستایش کنان دست بر بر یعنی سینه چنانکه اهل ولایت

در مقام تواضع دست بر سینه می نهند نهند و گر روزگارش در آرد

زپای از پا در آوردن کنایه از خوار و زار کردن همه عالمش پای بر سر نهند

باب اول

فی الجمله بانواع عقوبت گرفتار بودم تا درین هفته که مژده سلامت حجاج

بالضم و تشدید ثانی جمع حاج بمعنی حج کنندگان برسید از بند گرانم

خلاص کردند و ملک بالکسر حق موروثم خاص کردند یعنی ملک قدیم من

که همان فقر و فاقه است اکنون نیز برای من مخصوص کرده اند و مجال

نمود گفتم آن نوبت اشارت من قبول نکردی که عمل پادشاهان

چون سفر دریاست سودمند و خطرناک یا گنج برگیری یا در تلاطم بفتح اول

وضم رابع بر یکدیگر زدن موجها دریا بمیری **بیت** یا زر بهر دو

دست کند خواجه در کنار بکسر اول بمعنی آغوش یا موج روزی افگندش مرده

بر کنار بالفتح بمعنی کناره مصلحت ندیدم ازین بیش ریش بثانی مجهول جراحت

درونش خراشیدن و نمک پاشیدن بدین دو بیت اختصار کردم

قطعه ندانستی که بینی بند بر پای ، چو در گوشت نیاید پند مردم

ای نمیدانستی که اگر پند مردم بگوشت تو نیاید بند بر پای خود خواهی

دید به بین که حالا همچنین شد دگر ره بمعنی دفعه گر نداری طاقت نیش

نکن انگشت در سوراخ کژدم بفتح کاف تازی و زای فارسی گزنده است
معروف **حکایت** تنی چند در صحبت من بودند ظاهر ایشان بصلاح
آراسته یکی از بزرگان مراد از امرا در حق این طایفه حسن ظن بلیغ داشت
ادراری مراد وظیفه و یومیه معین کرده بود مگر یکی از ایشان حرکتی کرد
حرکت بفتحتین جنبش و درینجا مراد از لغو و خطاست نامناسب حال درویشان
ظن آن شخص فاسد شد و بازار اینان کاسد خواستم تا بمعنی کاف
بیان بطریقی کفاف یاران مستخلص کنم آهنگ خدمتش کردم دربانم
رها نکرد و جفا کرد معذورش داشتم که گفته اند **قطعه** در میر و وزیر
و سلطان را بی وسیلت مگرد صیغه نهی است از گشتن پیرامن بشانی
مجهول بر وزن پیراهن اطراف و گرداگرد چیزی سگ و دربان چو یافتند
غریب این ای دربان گریبان بکسر کاف فارسی و تحتانی مجهول
بخیه جامه مرکب است از گری بمعنی گردن و بان بمعنی نگهدارنده
یعنی نگهدارنده گردن گرفت و آن ای سگ دامن چندانکه یعنی عدم

رهائی و جفا کاری دربان تا آن زمان بود که مقربان حضرت آن
بزرگ بر حال من وقوف شدند باکرامم در آوردند اندرون خانه و برتر
مقامی معین کردند اما بتواضع بضم ضاد معجمه فروتنی کردن فروتر نشستم
و گفتم **بیت** بگذار که بنده کمینم تا در صف بندگان نشینم گفت
الله الله چه جای این سخن است **بیت** گر بر سر و چشم من نشینی
نازت بکشم که نازنینی فی الجمله بنشستم و از هر دری سخن پیوستم
یعنی از هر نوع سخن کردم تا حدیث زلت بکسر زای معجمه و تشدید لام
لغزش یاران در میان آمد گفتم **قطعه** چه جرم دید خداوند سابق
الانعام بالکسر نعمت دادن یعنی صاحبی که به زمان سابق نعمت میداد
که بنده ای بنده را در نظر خویش خوار میدارد خدای راست مسلم
بزرگواری و لطف که جرم بیند و نان بر قرار میدارد حاکم را این سخن
پسندیده آمد اسباب معاش بالفتح زندگانی کردن یاران فرمود
تا بر قاعده ماضی مهیا دارند و مؤنت بفتح میم و ضم همزه ما یحتاج معیشت

چون نفقه و توشه ایام تعطیل خالی گذاشتن وفا کنند شکر نعمت به گفتم

و زمین خدمت بوسیدم و عذر جسارت بالفتح دلیر شدن

بخواستم و گفتم **قطعه** چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید یعنی

کعبه چون قبله حاجات مردم است با آنکه از دیار بعید شده تاهم

روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ همچنین تو نیز قبله حاجات هستی

لهذا هر کس بدر تو می آید ترا تحمل امثال ما باید کرد ای بردباشت گستاخیهای

مثل ما حاجتمندان باید کرد چراکه هیچ کس نزند بر درخت بی بر سنگ

حکایت ملک زاده گنج فراوان از پدر میراث یافت دست کرم

بگشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بی دریغ بر سپاه و رعیت به ریخت

قطعه مصنف رح وجه زر بخشی او درین قطعه بیان میفرماید نیاساید

مشام بالفتح دماغ از طبله عود بالضم چوبی است خوشبو که آنرا بهندی

اگر گویند بر آتش نه که چون عنبر به بوید بزرگی بایدت بخشندگی کن

که تا دانه نیفشانی نروید یکی از جلسای بالفتح لام جمع جلیس بمعنی همنشین

باب اول

بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین مر این نعمت را بسعی اندوخته اند و برای

مصلحتی نهاده دست ازین حرکت کوتاه کن که واقعها ای حادثها و

سختیها در پیش است و دشمنان در پس نباید که بوقت حاجت فرمانی

قطعه اگر گنجی کنی بر عامیان بخشش امر است از بخشیدن درینجا بمعنی

مصدر مستعمل شده رسد هر کدخدای ای صاحب خانه چه کد بمعنی خانه است

و خدا بمعنی صاحب را برنجی بمقدار برنج چراکه پای مقداری است

چرا نستانی از هر یک جوی ای بمقدار جو سیمی که گرد آید ترا هر روز گنجی

ملک زاده را روی ازین سخن درهم کشید و گفت خدای تعالی مرا مالک این مملکت

گردانیده است تا بخورم و ببخشم نه پاسبانم که نگه دارم **بیت** قارون

هلاک شد ای بمرد که چهل خانه گنج بالفتح کاف فارسی داشت نوشیروان

نمرد چراکه نام نکو گذاشت **حکایت** آورده اند در تواریخ که نوشیروان

عادل را یعنی برای در شکار گاهی صید کباب میکردند نمک نبود

غلامی بروستا بالضم واو مجهول و سین موقوف ده را گویند و روستای

باب اول

مردم ده باشد فرستادند تا نمک آورد نوشیروان گفت نمک بقیمت بستان تا رسمی بپای وحدت نگردد یعنی این مفت گرفتن نمک رسمی و عادتی نشود وده بکسر اول معروف است که مقابل شهر باشد خراب نشود گفتندش ازین قدر چه خلل آید ای پیدا میشود گفت بنیاد ظلم در جهان اندک بوده است هر که آمد بر و مزید کرد تا بدین غایت رسید **قطعه**

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی بر آورند غلامان او درخت از بیخ
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

ای به سیخ زده کباب کنند **بیت**

نماند ستمگار بدروزگار بماند برو لعنت پایدار

حکایت عاملی را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی تا خزینهٔ سلطان آبادان کند بیخبر از قول حکما که گفته اند هر که خدای تعالی را بیازارد از آزردن مخلوقات و تا دل خلقی بمعنی مخلوقی بدست آرد خدای تعالی همان خلق را یعنی همان مخلوق را بروی گمارد تا دمار بالفتح هلاکت از روزگارش بر آرد **بیت**

آتش سوزان

نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمند بضم اول معنی اندوه مند که مرکب است از مست بمعنی اندوه و مند لطیفه سر در جملهٔ حیوانات شیر است و کمترین جانوران خر و باتفاق ای باتفاق خردمندان خر باربر به که شیر مردم در بکاف بمعنی نون نافیه است یا بمعنی از **مثنوی**

مسکین خر اگر چه بی تمیز است چون بار همی برد عزیز است لفظ همی زاید است

گاوان و خران باربردار به از آدمیان مردم آزار

ملک را طرفی ای پاره و اندکی چه طرف بفتحتین بمعنی پاره چیزی باشد از ذمائم بفتح اول و کسر رابع جمع ذمیمه بمعنی بدیها اخلاق او معلوم شد در شکنجه کشید و بانواع عقوبت بکشت **قطعه**

حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر بندگان نجوئی
خواهی که خدای بر تو بخشد با خلق خدای کن نکوئی

یکی از ستمدیدگان برو بگذشت گفت **قطعه**

نه هر که قوت بازو و منصبی دارد بسلطنت بخورد مال مردمان بگزاف بکسر کاف فارسی و زای تازی بیهوده و معنی بسیار و بیحد هم آمده و بضم اول نیز است که

معربش جزاف است یعنی هر که قوت بازو یا قوت منصب داشته باشد
نه باید که بقهر غلبهٔ خود مال مردم را به بیهودگی بخورد چراکه توان بحلق فرو
بردن استخوان درشت ولی شکم بدرد ای نوبت بشکم دریدن رسد
چون بگیرد ای گرفت کند اندر ناف همچنین است مال مردم خواری
که آخر الامر گرفتار بلای نماید و هلاکت افزاید **حکایت**
مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد درویش را مجال
انتقام بالکسر کینه کشیدن از کسی نبود سنگ را نگاه میداشت
تا وقتیکه ملک را بر آن لشکری خشم بالفتح قهر و غضب گرفت و در چاهش کرد
درویش بیامد و آن سنگ را بر سرش انداخت گفت تو کیستی و این
بر سر من چرا زدی گفت من فلانم و این همان سنگ است که در فلان
تاریخ بر سر من زدی گفت چندین مدت کجا بودی گفت از جاهت
اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت شمردم **مثنوی**
ناسزائی را چو بینی بختیار جزای این شرط محذوف است یعنی نااهلی را

چون بینی که بختش یاری کرده اند و بر سر اقبال رسانیده پس تو پیش او تسلیم
کردن یعنی گردن نهادن اختیار کن چراکه پیش چنین کس علاقلان
تسلیم کرده اند اختیار چون نداری ناخن درنده به تشدید و کسر ای مهمله
تیز با بدان آن به که کم گیری ای نگیری چراکه استعمال کم بمعنی نفی شایع
است ستیزه هر که با فولاد بازو یعنی با مرد غالب دست پنجه کرد ساعد
مسکین خود را رنجه کرد باش ای توقف کن تا دستش ببندد ای او را
عاجز و زبون کند روزگار پس بکام دوستان ای حسب مقصود
دوستان مغزش برآر **حکایت** یکی را از ملوک مرضی ببیاری
وحدت و مرض به فتحتین بیماری هایل بمعنی خوف ناک یعنی مهلک بود که
اعادهٔ ذکر آن موجه بضم اول و فتح و تشدید ثالث بمعنی نیکو بود
طایفهٔ حکمای یونان متفق شدند که مر این درد را دوائی نیست مگر زهره
بالفتح بر وزن بهره پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و دیگر حیوانات چسپیده
است آدمی که برای صفت بمعنی چنان آدمی که بچندین صفت موصوف

بود به فرمودای حکم کرد آن پادشاه طلب کردند دهقان زراعت کننده
و مزارع که بفارسی دهگان گویندش بکاف عجمی پسری یافتند بدان
صفت که حکیمان گفته بودند ملک پدر و مادرش را بخواند و به نعمت بیکران
خوشنود کرد و قاضی فتوی بفتح اول و ثالث آنچه بدان حکم کند فقیه در
مسئله داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت پادشاه را یعنی برای
روا باشد جلاد قصد کشتنش کرد پسر روی بسوی آسمان کرد و بخندید
ملک گفت درین حالت چه جای خنده است پسر گفت ناز فرزندان بر پدر
و مادر باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند اکنون
پدر و مادر بعلت حطام بضم اول و تخفیف ثانی چرا که تصریح به تشدید
ثانی بلغتی یافته نشد اگرچه بافواه عوام مشهور است و معیش اندک مال دنیا
مرا بخون ای برای قتل در سپردند و قاضی بکشتنم فتوی داد و سلطان
صحت خویش در هلاک من می بیند بجز خدای تعالی پناهی نمی بینم **بیت**
پیش که برآورم ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو گر

خواهم داد ای اگر از دست تو داد خواهم پیش تو خواهم خواست چرا که بجز
تو دادرس کدام است سلطان را دل ازین سخن بهم برآمد و آب در دیده
بگردانید یعنی چشم تر کرد و گفت هلاک من اولی تر است از خون بیگناهی
ریختن سر و چشمش ببوسید و نعمت بیکران بخشید و آزاد کرد و گویند که ملک
هم در آن هفته شفا بالکل تندرستی یافت **قطعه** همچنان
یعنی هنوز در فکر آن بیتم که گفت پیل بانی برلب دریای نیل یعنی
برلب دریای نیل یک پیل بان بیتی گفته بود به سبب لطافت مضمونش
هنوز در فکر و خیال آن بیت هستم یعنی یاد میدارم و آن بیت همین بیت
ثانی است زیر پایت خطاب بعام است گر بدانی حال مور همچو حال
تست زیر پای پیل **حکایت** یکی از بندگان عمرو لیث
بدانکه بعد لفظ عمرو بالفتح نوشتن واو ضروریست تا التباس نشود
از لفظ عمر بالضم و عمرو لیث نام پادشاهی است که نامش عمرو بود و لیث
بمعنی شیر لقب او است که نام پدرش بود گریخته بود کسان در عقبش برفتند

وباز آورند وزیر ابا وی غرضی ای ملالتی بود اشاره بکشتن کرد

تا دیگر بندگان چنین نکنند بنده پیش عمرو لیث سر بزمین نهاد وگفت

بیت هرچه رود بر سرم چو تو پسندی رواست بنده چه دعوی کند

حکم خداوند راست ای مفوض برای خداوند است لهذا هرچه تو می

پسندی سزاوارم اما بموجب آنکه پرورده نعمت این خاندانم نخواهم که

در قیامت بخون من گرفتار آئی اگر بخواهی کشت باری بتاویل مراد

حیله شرع بکش ملک گفت تاویل چگونه کنم گفت اجازت فرمائی تا من

وزیر را بکشم آنگه بقصاص بالکسر قاتل را العوض مقتول کشتن او مرا بکش

تا بحق ای بسزا اوبجا کشته باشی ملک بخندید وزیر را گفت چه مصلحت بینی

گفت ای خداوند بصدقه گور پدرت این حرام زاده را آزاد کن تا مرا هم

در بلا نیفگند بکاف عجمی گناه از من است که قول حکما را معتبر نداشتم

که گفته اند **قطعه** چو کردی با کلوخ انداز سوراخها ئیکه زیر کنگره دیوار

قلعه سازند تا خصم چون نزدیک دیوار رسد از ان سوراخها سنگ و

باب اول

و آتش و خاک بر سرش ریزند بمعنی فلاخن هم آمده بیکار بفتح اول و کاف

فارسی جنگ و جدال سر خود را بنادانی شکستی بپای خطاب چو تیر

انداختی بر روی دشمن حذر کن کاندر اماجش نشستی اماج بر وزن

تاراج خاکی باشد که نشانه تیر را بران نصب کنند و بمعنی نشانه تیر هم

هست **حکایت** ملک بفتح اول و کسر ثانی بادشاه زوزن بثانی

مجهول و فتح ثالث بر وزن سوزن نام ولایتی و بادشاهی هم هست

را خواجه بهمزه وحدت بمعنی رئیس خانه و معظم باشد و اینجا مراد از وزیر

است بود کریم النفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بخشنده بود

ذات او و نیک محضر که همگنان را در مواجهه بضم و فتح رابع و خامس

روبرو کردن خدمت کردی و در غیبت نکوئی گفتی اتفاقا از وی

حرکتی در نظر ملک ناپسندیده آمد مصادره بضم اول تاوان جرم

ستاندن فرمود و عقوبت کرد سرهنگان ملک بسوابق نعمت او

معترف بودند و به شکر آن مرتهن اسم مفعول است از ارتهان بمعنی

باب اول

گروکرده شده لاجرم در مدت توکیل او یعنی در مدتی که بادشاه آن

سر هنگان را وکیل گردانیده بود بر ان خواجه ملاطفت کردندی و زجر و

معاتبت عتاب کردن روا نداشتندی **قطعه** صلح با دشمن اگر

خواهی هرگه بکاف فارسی که ترا در قفا ای در غیبت عیب کند در نظرش

تحسین کن سخن آخر بدهان میگذرد موذی بذال معجمه ایذا دهنده را

تلخ نخواهی دهنش شیرین کن آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهده

بعضی بیرون آمد یعنی از تاوان جرم خود اندکی ادا ساخت

و به بقیتی ای برای مالبقی در زندان بماند یکی از ملوک آن نواحی جمع

ناحیه بمعنی طرفها و گوشه ها در خفیه بالضم نهانی پیغامش فرستاد

که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگواری ندانستند و بی عزتی کردند اگر خاطر

عزیز فلان احسن الله عواقبه یعنی نیک کند الله تعالی انجامهای

کار او را بدین جانب التفات کند در رعایت خاطرش هر چه تمامتر

سعی کرده شود که اعیان این مملکت بدیدار او مفتخر اسم فاعل است

باب اول

از افتخار بمعنی نازنده اند و بجواب مکتوب منتظر صیغه اسم فاعل است

از انتظار خواجه برین وقوف یافت از خطر بفتحتین نزدیک بهلاک شدن

اندیشید جوابی مختصر چنانکه مصلحت دید بر ظهر بالفتح پشت ورق نوشت

و روان کرد یکی از متعلقان ملک برین واقعه مطلع شد و ملک را اعلام

بالکسر و سکون عین مهمله خبر دادن کرد و گفت فلان را که حبس فرموده

به همزه خطاب با ملوک نواحی مراسلت بضم اول و فتح رابع و خامس نامه و

پیام کردن دارد ملک بهم برآمد و کشف این خبر فرمود قاصد را بگرفتند

و رساله بالکسر پیغام بردن و اینجا بمعنی مفعول است یعنی مرسل و

مکتوب و پیغام را بخواندند نوشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت

بنده است و تشریف قبولی بیای مصدری یعنی بزرگ گردانیدن مرا

به سبب قبول کردن آمدن آن نواح که فرموده اند بنده را امکان

بمعنی طاقت اجابت قبول کردن آن نیست بحکم آنکه ای بجهت آنکه

پرورده نعمت این خاندانم و باندک مایه قلب صفت است ای مایه اندک

باب اول

یعنی مقدار قلیل تغیر خاطر با ولی نعمت خود بیوفائی نتوان کرد که گفته اند

بیت آنرا که بجای تست هر دم کرمی عذرش بنه ای معذورش دار

ارکند بعمری ستمی ملک ناحق شناسی او پسند آمد خلعت و نعمت بخشید

و عذر خواست که خطا کردم گفت ای خداوند تقدیر خدای تعالی چنین بود

که این بنده را مکروهی برسد پس رسیدن آن مکروه بدست تو اولی تر

چراکه سوابق نعمت برین بنده داری و ایادی جمع ید بمعنی نعمتها و بمعنی

دستها هم آمده منت بدانکه اضافت ایادی بسوی منت از قبیل

اضافت سبب است به مسبب یعنی نعمتهائیکه سبب منت تواند بود برین

بنده داری **مثنوی** گر گزندت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز

خلق نه رنج از خدادان خلاف دشمن و دوست یعنی دوست موافقت

میکند و دشمن عکس آن پس صدور این خلاف را از جانب خدا تصور

کن نه از جانب دوست و دشمن زیراکه دل هر دو از دوست و دشمن در تصرف

او ست ای باختیار خداست گرچه تیر از کمان همی گذرد از کمان دار بیند اهل خرد

باب اول

حکایت یکی از ملوک عرب متعلقان مراد از ارکان دولت را

فرمود که مرسوم یعنی نشان کرده شده مراد مقرره و وظیفه فلان بنده را

مقدر است چندانکه هست مضاعف بفتح عین مهمله دو چند کرده

شده بکنید که ملازم درگاه است و مترصد اسم فاعل از ترصد بمعنی

امیدوار فرمانم سایر خدمتگاران بلهو و لعب هر دو لفظ مترادف است

بمعنی بازی مشغول اند و در ادای خدمت متهاون اسم فاعل است از

تهاون بمعنی سستی کننده صاحبدلی بشنید و گفت علو ی

درجات بندگان بدرگاه حق همین مثال دارد **قطعه** دو بامداد گر آید

کسی بخدمت شاه سوم هر آینه در وی کند آن شاه به لطف نگاه

امید هست پرستندگان مخلص را که نا امید نگردند ز آستان اله

مثنوی مهتری بمعنی بزرگی در قبول

فرمان است ترک فرمان دلیل حرمان است ای حرمان و نا

امیدی از مهتری هر که سیمای راستان دارد نشان و علامت راستان دارد

باب اول

سر خدمت بر آستان داد حکایت ظالمی را حکایت کنند که
هیزم درویشان خریدی بحیف جور و ستم و توانگرانرا دادی بطرح
بالفتح انداختن یعنی از پایه قیمت انداخته و کم کرده توانگرانرا میداد
صاحبدلی برو بگذشت و گفت بیت ماری به پای خطاب بمعنی
هستی تو که هرکرا ببینی بزنی یا بوم که هرکجا نشینی بکنی
بفتح کاف عبری ای ویران میشانی قطعه زورت ار پیش میرود
ای سبقت میکند با ما هی با ما مستمندان و عاجزان لیکن با خداوند
غیب دان زور ده ای کار نکند زور تو زورمندی مکن بر اهل زمین
تا دعائی بر آسمان نرود ظالم ازین سخن برنجید و روی از وی درهم کشید
و بدو التفات نکرد تا شبیکه آتش از مطبخ بفتح اول و ثالث جای
پخت و پز در انبار هیزمش افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر
نرم بخاکستر گرم نشاند اتفاقا همان صاحبدل بروی بگذشت شنیدش
که با یاران همیگفت ندانم که این آتش از کجا در سرای من افتاد گفت

آن صاحبدل که این آتش از دود دل درویشان افتاده است قطعه
حذر کن ز دود درونهای ریش که ریش درون عاقبت سر کند ای ورکند
که سر بمعنی زور و قوت هم آمده بهم بر مکن تا توانی دلی ای دلی را برهم و
درهم و پراگنده و پریشان مکن و هم توان گفت که بهم بکسر اول بزن
شکم ترجمه نعست سستم بمعنی آری بر کردن کنایه از آتش افروختن
است یعنی آری تا میتوانی آتش دل کسی میفروز و دلی را مسوز
که آهی جهانی بهم بر کند بضم کاف یعنی برهم کند و پراگنده
نماید حکمت بر تاج کیخسرو نوشته بود قطعه چه سالهای فراوان
چه عمرهای دراز که خلق بر سر ما بر زمین نخواهد رفت استفهام انکاریست
ای خواهد رفت همچنین در مصراع اخیر و چه درینجا برای تحقیر است یعنی
زندگی سالهای فراوان و عمرهای دراز چیزی نیست و هیچ بکار نیاید
و اعتبار را نشاید زیرا که آیا زیر خاک نخواهیم رفت و خلق بر سر ما آمده
شد نخواهند کرد حاشا بلکه بعد هلاک بپوییم زمین خواهیم شد و خلق بر سر ما

آمد و شد خواهند کرد و پامال خلایق خواهیم شد پس بر مال و زندگانی غره
چرا و برین ملک و مملکت هم نازیدن چرا که چنانکه دست بدست آمده است
ملک بما هم بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت بلکه خواهد رفت پس برین
بی ثبات نازان مشو و نسخه که از حضرت جعفر صاحب قبله گوش کرده ام
اینست چه سالهای فراوان چه عمرهای دراز که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت
تا آخر و برین اثبات مطلب شرح عربی هم اسندی با ثبات رسیده و معنیش
اینکه چه قدر لبسا سالهای دراز پیوند خاک خواهیم ماند و خلقی بر سر خاک مزار ما
آمد و شد خواهند کرد و این ملک چنانکه دست بدست بما رسیده همچنان
بدیگران خواهد رسید پس بچنین ملک و مال که گذشتنی و گذاشتنی است چه
نظر داشتنی **حکایت** یکی در صنعت بالفتح کار و پیشه کردن کشتی
بالضم مشهور است که دو کس با هم چسپند و خواهند یکدیگر را بر زمین زنند
گرفتن ابسر آمده بود ای منتهی و کامل شده بود سیصد و شصت بند فاخر
چیزی خوب و گرانمایه دانستی و هر روز بنوعی کشتی گرفتی مگر گوشه

خاطرش با جمال یکی از شاگردان میلی به فتح اول و بیای وحدت بمعنی
رغبتی داشت سیصد و پنجاه و نه بندش درآموخت مگر یک بند که در تعلیم
آن دفع انداختی ای سستی کردی فی الجمله پسر در قوت و صنعت آمد
و کسی را با او امکان مقاومت نبودی تا بجدیکه پیش سلطان گفت
استاد را که فضیلتی بر من است از روی بزرگی است و حق تربیت
والا بقوت ازو کمتر نیستم و صنعت با او برابر ملک را این ترک ادب
از روی پسندیده نیامد بفرمود تا مصارعت بضم اول و فتح چهارم
و پنجم بهم دیگر کشتی گرفتن کنند مقامی متسع اسم فاعل است از اتساع
بمعنی وسیع معین کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت حاضر شدند
پسر چون پیل مست درآمد بصدمتی بیای وحدت و صدمت بالفتح
آسیب سا ندن که اگر کوه روئین بودی از جای برکندی استاد دانست
که جوان ازو ای از خود بقوت برتر است بدان بند غریب که ازوی
پنهان داشت با وی درآویخت جوان دفع آن ندانست استاد

بدو دست از زمین برداشت آن جوان را و بالای سر برد و بر زمین زد

غریو بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول شور و فریاد و بانگ و غوغا از خلق برخاست

ملک فرمود تا استاد را خلعت و نعمتی دادند و پسر را زجر و ملامت کرد که با

مقوله معنی گفت با پرورندهٔ خویش دعوی مقاومت کردی و بسر نبردی گفت

ای بادشاه آن جوان ای خداوند بزور آن استاد بر من دست نیافت ای غالب نشد

بلکه در علم کشتی گیری دقیقه مانده بود که از من دریغ میداشت آن استاد

امروز بدان دقیقه بر من دست یافت استاد گفت از بهر چنین روز نگه

میداشتم آن دقیقه را چرا که حکما گفته اند دوست را چندان قوت مده که اگر

دشمنی کند تواند ای غلبه کند نشنیدهٔ که چه گفت آنکه از پروردهٔ خویش جفا دید

یعنی استاد یکه از شاگرد خود سوی ادبی دید فرمود **قطعه** یا وفا خود زاید

نبود ای موجود نشد در عالم یا مگر بمعنی شاید کس درین زمانه نکرد یعنی

وفادار عالم موجود است اما شاید کسی اختیار وفاداری نکرده

کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

باب اول

حکایت درویشی مجرد بالضم و تشدید را مفتوح برهنه کرده شده مراد

آزاد مشرب بگوشهٔ صحرائی نشسته بود پادشاهی بر او بگذشت درویش

ازانجا که ای ازانجهت که فراغ ملک قناعت است بدو التفات نکرد

و سلطان ازانجا که سطوت سلطنت است بهم برآمد و گفت این طائفهٔ

خرقه پوشان بر مثال حیوان‌اند که ادب و آئین شاهی نمیدانند

وزیر گفت ای درویش پادشاه روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمت نکردی

و شرط ادب بجا نیاوردی گفت آن درویش ملک را بگو توقع خدمت

از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد دیگر آنکه ای این سخن دیگر هم بگو که

ملوک از بهر پاس رعیت‌اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک **قطعه** پادشه

پاسبان درویش است گرچه نعمت بفر بالفتح و تشدید ثانی شان و

شوکت اگرچه را لفظ فر بلغات فارسی بالتخفیف است اما باشعار

اهل لسان اکثر مشدد یافته شد دولت اوست گوسپند از برای چوپان

ای برای خدمت چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

باب اول

قطعه یکی را مقدر است امروز کامران ای مقصود یعنی دیگر را دل
این را اضافی است بمعنی دل دیگری از مجاهده بروزن مفاعله بمعنی
کوشش کردن ریش یعنی کسی را بحسب ظاهر بی سرمایه استطاعت
دیده از سرمایه داران دیگر او را حقیر مپندار بلکه چندی توقف کن و ببین
که بعد مرگ هر دو برابر خواهند شد همین است حاصل اشعار آینده
روز کی بیای وحدت و کاف تصغیر بمعنی اندک روز چند باش ای
توقف کن و صابر شو تا بخورد خاک فاعل بخورد مغز سر مضاف و
مضاف الیه است مفعول بخورد خیال اندیش صفت سر است مرکب
از اسم و امر یعنی سر که خیالهای باطل و اندیشهای فاسد میکند از
غرور مال و مکنت فرق شاهی بندگی برخاست چون قضای
نوشته آمد پیش بدانکه قضا و قدر بتحقیق حکم الهی را گویند و فرق همینکه
قضا حکم کلی است بر جمیع موجودات با حوالیکه برانها طاری است
از ازل تا ابد و قدر عبارت است از تفصیل و تخصیص همان حکم کلی بهر فرد

از موجودات بحسب اوقات معینه و اسباب متقرره وقوع آن گر کسی
خاک مرده ای گور مرده باز کند بگشاید نشناسد توانگر را مقدر است
از درویش ملک را گفتار درویش استوار آمد گفت از من چیزی بخواه گفت
آن درویش آن میخواهم که دیگر زحمت ندهی ای باز بر من نگذری گفت
پادشاه مرا پندی ده گفت آن درویش مضمون این بیت **بیت**
دریاب یعنی اجری پیدا کن کنون که نعمت هست بدست کین دولت و
ملک میرود دست بدست **حکایت** یکی از وزرا پیش ذو النون
مصری ای باشنده مصر ذو النون لقب ثوبان بن ابراهیم است کنیتش
ابو الفیض بوده ولی بود کامل و مکمل و وجه لقبش اینکه روزی بکشتی سوار بود
دینار شخصی از اهل کشتی گم گشت بگمان آن شخص بر آن عالی جناب
بود بمجرد این خیال آنحضرت روی بسوی آسمان کرده چیزی زیر لب
خواند فی الفور ماهیان از اطراف کشتی سر آوردند هر یک دیناری
بدهان خود گرفته آنجناب دیناری واگرفت و به صاحب آن سپرد و

بفرمود که دزد را در راست باز ان نشاید بود این بگفت و از کشتی فرود
آمد و بالای آب روان شد همچنین منقول است در مرآة الزمان از
امام یافعی مگر در نفحات الانس این نقل را منسوب بدیگر بزرگی نموده و
ذو النون مصری را ناقل آن گردانیده والله اعلم رفت و همت
خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرتش امیدوارم
و از عقوبتش ترسان ذو النون بگریست و گفت از روی انکسار اگر من
از خدای عز و جل چنین ترسیدمی که از ان تشبیه است یعنی چنانکه تو
از سلطان از جملهٔ صدیقان بودمی صدیقان جمع صدیق است بالفتح
بمعنی سست و در پیچام دو دو خالص خدا باری باشد **قطعه** گر نبودی امید راحت
و رنج در پنجا عطف رنج بر راحت مناسب نمیاید چرا که امید با رنج
مستعمل نمیشود لهذا البضرورت لفظ بیم را مقدر باید نمود یعنی امید راحت
و بیم رنج چرا که طاعت آلهی به امید راحت است و ترک عصیان از بیم
رنج پس درویش اگر از بین امید و بیم و اگذشته طاعت آلهی محض خالصة لله

نماید البته پای او بر فلک رسد پای درویش بر فلک بودی شور وزیر از خدا
بترسیدی همچنان کز ملک ای چنانکه از پادشاه می ترسد ملک بودی ای
فرشته صفت شدی **حکایت** یاد شاهی بکشتن بیگناهی
فرمان داد گفت آن بیگناه ای ملک موجب خشمی که ترا بر منست آزار
خود مجوی گفت چگونه گفت این عقوبت بیک نفس بمعنی دم بر من برآید
ای بگذرد و بزه بفتح اول و ثانی گنه و خطا آن بر تو جاوید بماند **رباعی**
دوران بقا ای زمانهٔ حیات و زندگی چو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی
زشت و زیبا بگذشت پنداشت ستمگر که جفا بر من کرد در گردن او بماند
ای بماند آن جفا و بر ما بگذشت ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سر
خون او در گذشت **حکایت** وزرای نوشیروان در مهمی از
مصالح مملکت اندیشه میکردند و هر یکی بر وفق بالفتح موافق آمدن دانش خود
رای میزد ای تجویز میکرد که رای زدن بمعنی تجویز کردن است ملک نیز
همچنین اندیشه میکرد و بزرجمهر را رای ملک اختیار افتاد ای پسند آمد

وزیران در سر بالکر را از وی پوشیده گفتندش ضمیر مفعولیست راجع بسوی بزرجمهر رای ملک را چه مزیت به تشدید یا فزونی دیدی بر فکر چندین حکیم گفت از آنکه انجام کار معلوم نیست و رای همگنان در مشیئت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فتح همزه خواستن مراد خواهش آلهی است که صواب آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولی ترست تا اگر خلاف صواب آید بعلت ای به سبب متابعت واز معاتبت ایمن باشم

مثنوی خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باید دست شستن
اگر خود زاید است روز را گوید آن پادشاه شب است این بباید گفت اینک بروزن میرک مصنوع این است که اشاره بتقریب و نزدیک باشد ماه و پروین

حکایت ۳۴ شیادی بفتح اول و یای وحدت مکار و حیله گر چه شیند بالفتح بمعنی زرق و سالوس آورده گیسوان بر تافت که کاف مقوله است بمعنی گفت من علوی ام علوی قسم است از سادات که از اولاد حضرت علی کرم الله وجهه اند نه از فاطمة الزهرا رضی الله عنها بل از غیر شان

و عادت علویان است که موی تافته میباشند با قافله حجاز بشهر در آمد که از حج می آیم و قصیده پیش ملک برد که من گفته ام کاف درین هر دو فقره برای مقوله است یکی از ندمای ملک در آن سال از سفر آمده بود گفت من او را در عید الضحی در بصره دیدم حاجی چگونه باشد و دیگری گفت پدرش نصرانی بود در ملطیه بنائیست از بناهای سکندر علوی چگونه بود و شعرش در دیوان انوری یافتند ملک فرمود تا بمعنی کاف بیان بزنندش و نفی بالفتح راندن و رانده شدن کنند که چندین دروغ چرا گفت گفت آن مکار ای خداوند روی زمین سخنی دیگر بگویم اگر راست نباشد بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم گفت آن چیست گفت **قطعه**
غریبی گرت ماست بروزن راست معروف است که جغرات باشد و بعضی جغرات چکیده را گویند پیش آورد دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ بواو معروف شیر که از آن مسکه بر آورده باشند گر از بنده لغوی شنیدی مرنج جهاندیده بسیار گوید دروغ مقصود قائل همین مصرع

رابع است که آن هم دروغ بسیار گفته بود و دیگر هر سه مصرع متمم
مقصود است و خلی به نظیر ندارد پس و او نخواهد شد که او هم دروغ گفته
بود و در نظم میگوید لغوی شنید مرنج پس عذر موافق تقصیر شد
و هم عدم مطابقت میان مدعا و نظیر نماند و ممکن که توجیه بدین وجه
کرده آید که یا در لغوی برای تنکیر است نه برای وحدت یعنی از
بنده هر آن لغو که شنیدی مرنج ملک بخندید و گفت ازین راست تر سخن
در عمر نگفته بفرمود تا آنچه مامول امید داشته شده و مسئول اوست مهیا دارند

حکایت [۳۵] یکی از وزرا به زیر دستان رحمت آوردی و صلاح همگنان
جستی اتفاقا بخطاب ملک گرفتار آمد همگنان در استخلاص رهائی جستن
او سعی کردند و موکلان در معاقبتش ملاطفت کردندی یعنی نگهبانان او
در عالم غیبت بادشاه بر وجه مهربانی میکردند و بزرگان ذکر سیرت خویش
به پادشاه گفتند تا ملک از سر خطاء او در گذشت صاحبدلی بر این اطلاع یافت و گفت بطریق
مبالغه و بر سبیل ترغیب و تحریص **قطعه** تا دل دوستان بدست آری

بوستان پدر فروخته به بخیتن دیگ نیک خواهان را بمعنی برای هر چیز ارخست
بفتح اول و سکون ثانی اسباب خانه سرا است سوخته به بابد اندیش
هم نکوئی کن که دهن سگ بلقمه دوخته به **حکایت** [۳۶] یکی از پسران
هارون [۵۱] رشید پیش پدر آمد خشمناک که برای مقوله بمعنی گفت فلان
سرهنگ زاده [۵۳] مرا دشنام داد بمادر هارون گفت ارکان دولت
جزای این چه باشد یکی اشارت به کشتن کرد و دیگری بزبان بریدن
و دیگری به مصادره و نفی هارون گفت ای پسر کرم آنست که عفو بالفتح
در گذشتن از گناه کنی و اگر نتوانی ای اگر عفو قصورش نمیتوانی تو
نیز دشنام [۵۴] مادرش ده نه چندانکه انتقام از حد درگذرد آنگاه ظلم
از طرف تو باشد **قطعه** نه مردست آن بنزدیک خردمند که با پیل
دمان [۵۵] بر وزن امان بمعنی تند و تیز رفتن و سخت حمله کردن پیکار جوید
بلی مرد آن کس است از روی تحقیق که چون خشم آیدش باطل نگوید
مثنوی یکی را زشت خوئی داد دشنام تحمل بار بر داشتن و برخود

رنج و مشقت نهادن کرد و گفت ای نیک فرجام بروزن معنی انجام که بمعنی
انتها و آخر باشد یعنی نیک انجام محمود العاقبت بتر مخفف بدتر رانم که خواهی گفت
آن پای خطاب بمعنی هستی یعنی اگر گوئی که آنچنان بد هستی از آن
هم بدترم چرا که دانم عیب من چون من ندانی **حکایت**
با طائفهٔ بزرگان در کشتی بودم زورقی بیای وحدت اول و ثالث
مفتوح کشتی کوچک در پی ما ای پایین و پس کشتی ما غرق شد
و دو برادر در گردابی بیای وحدت بکسر کاف فارسی ترجمه ورطه
و بالضم موج آب دریا افتادند یکی از بزرگان ملاح را گفت بگیر این
هر دو را تا برای علت بمعنی تا که ترا صد دینار بدهم ملاح تا برای نتیجه
یکی را خلاص کرد از آن گرداب دیگری هلاک شد گفتم بقیت عمرش
نمانده بود از آن ای از آن سبب در گرفتن او تاخیر پس گذاشتن
افتاد ملاح بخندید و گفت آنچه تو گفتی یقین است و دیگر ای دیگر وجه
اینکه میل خاطر من برهانیدن این بیشتر بود که وقتی در بیابان

مانده بودم این مرا بر اشتر نشاند و از دست آن دیگر تازیانه خورده بودم
در طفلی گفتم مقوله مصنف است صَدَقَ اللّٰهُ العَظِیمُ یعنی
راست گفته است خدای بزرگ که مَنْ عَمِلَ صَالِحًا
فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَیْهَا یعنی هر که عمل نیک کند
جزای آن برای ذات اوست و هر که بد کند سزای آن بر نفس
اوست **قطعه** تا توانی درون کس مخراش کاندرین راه ای اول
آزاری خارها باشد ای ضررهاست کار درویش مستمند برآر که ترا نیز کارها
باشد **حکایت** دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی و دیگر
بسعی بازو یعنی محنت و مزدوری کرده نان خوردی باری این توانگر
درویش را گفت چرا خدمت سلطان نکنی تا از مشقت کار کردن برهی گفت
تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت ای خدمت سلطان رهائی یابی که حکما
گفته اند نان جو خوردن و نشستن به که کمر بفتحتین آنچه بر میان
بندند از ابریشم و غیره زرین بستن و بخدمت ایستادن **بیت**

باب اول

بدست آهک بالفتح کلس و نوره که بهندی چونه گویند کفته برزن
هفته بسیار گرم شده کردن خمیر بیاز دست بر سینه پیش امیر **قطعه**
عمر گرانمایه درین ای درین تلاش و هوس صرف شد تا چه خورم صیف
زمان گرما و فصل تابستان و چه پوشم شتا بالکسر زمستان ای شکم خیره
برو زن تیره بمعنی شوخ دیده ولی شرم بنانی بساز ای موافقت کن
تا نکنی پشت بخدمت دو تا **حکایت** کسی مژده پیش نوشیروان
عادل آورد که فلان دشمنت را خدای عز و جل بر داشت ای از
جهان برداشت و فنا کرد گفت هیچ شنیدی که مرا فرو گذاشت در دنیا
و لبقای ابدی داده **بیت** مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست **حکایت** گروهی از حکما
در بارگاه کسری بکسر اول و فتح را مهمله نام نوشیروان عادل است و
هر یک از پادشاهان عجم را نیز کسری میگفتند و مصلحتی سخن میگفتند بزرجمهر
خاموش بود گفتندش چرا درین بحث بالفتح کاویدن سخن با ما سخن

باب اول

نگوئی گفت وزرا امثال اطبا بالفتح اول و کسر ثانی و تشدید ثالث جمع طبیب
اند و طبیب دارو ندهد جز سقیم را بیمار را پس چون ببینم که رای شما بر نهج صواب است
مرا در آن سخن گفتن حکمت نباشد **مثنوی** چو کاری بی فضول بالضم
زیادتیها جمع فضل من بر آید مرا در وی سخن گفتن نشاید و گر بینم که نابینا
و چاه است اگر خاموش بنشینم گناه است **حکایت** هارون رشید
یعنی اگر در صورت خاموشی نابینا در چاه افتد
را چون ملک مصر مسلم بضم اول و فتح ثانی و تشدید و فتح ثالث سپرده
شده یعنی بحال و مسخر شد گفت بخلاف آن طاغی یعنی سرکش آن
باغی یعنی فرعون که فرمانروای مصر بود که بغرور بالضم فریفتن و
فریب بر مصر دعوی خدائی کرد نبخشم این مملکت را مگر کمترین بندگان این
نگفت و از جمله بندگان سیاهی بیای وحدت حبشی داشت کودن
شخصیکه زیرک و تیز فهم نباشد خصیب نام یعنی نام آن حبشی خصیب بود
بضم خای معجمه و فتح صاد مهمله و بعضی بکسر صاد هم نوشته اند ملک
مصر بوی ارزانی داشت گویند عقل و کفایت بالکسر بس کردن بیهوده بافتن

باب اول

او بجدی بود که طایفهٔ حراث بالفتح و تشدید را اندر کرمصر شکایت آورند

که پنبه کاشته بودیم بر کنار نیل باران بی وقت آمد تلف شد گفت پشم بایستی

کاشتن صاحب دل این شنید و گفت **مثنوی** اگر روزی بدانش بر فزودی

ز نادان تنگ روزی تر نبودی یعنی شخصی کم روزی تر از نادان

نبودی چرا که سبب افزونی روزی اگر دانش باشد آن در نادان مفقود

است پس روزیش هم مفقود بودی بنادان ایچنان روزی رسانند

فاعل قضا و قدر است که دانایان دران حیران بمانند **مثنوی**

بخت و دولت بکاردانی نیست بلکه آن طالع با دولت جز بتائید آسمانی نیست

او فتاده است در جهان بسیار بی تمیز فاعل او فتاده است ارجمند

مفعول او فتاده است مرکب از ارج بالفتح بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی

صاحب ای صاحب قدر و مرتبه و عاقل عطف بر بی تمیز خوار کیمیاگر به غصه

مرده و رنج ابله اندر خرابه و ویرانه یافته گنج از اتفاق و بخت ۶۰

حکایت یکی را بمعنی برای از ملوک کنیزک چینی آورده بودند

باب اول

خواست که در حالت مستی با وی جمع آید ای مباشرت کند دختر ممانعت کرد ملک

در خشم شد و مر او را از بندگان به سیاهی بخشید که لب زبرینش ای لب بالایی

او از پره بینی گذشته بود پره بفتح اول و ثانی مشدد طرف و کناره هر چیز مثل

پره بیابان و پره بینی و پره کوه و لب زیرینش بگریبان فرو هشته لفظ فرو

زائد است و هشته بالکسر بر وزن رشته بمعنی گذاشته و آویخته هیکلی یعنی

وحدت بمعنی صورتی که صخرهٔ جنی صخره بالضم سنگ بزرگ و جنی منسوب بجن

یعنی سنگی که بصورت دیو و جن و شیطان میسازند و صاحب شرح عربی

نوشته که صخرهٔ جنی نام دیویست که انگشتری سلیمان علیه السلام ربوده و

نهایت کریه منظر بود و از طلعت بالفتح روی او برمیدی و عین القطر ای چشمهٔ

گوگرد زیرا که قطر بکسر قاف و سکون طا مطبقه مس را گویند و گوگرد هم اصل مس و چشمه

آنست لیند ازعین القطر چشمهٔ گوگرد مراد توان گرفت و صاحب شرح عربی نوشته که مراد از قطرا نیست

و آن روان است غنی سیاه و بدبو که بر شتران می مالند از بغلش بگندیدی **مثنوی**

تو گوئی یعنی او اینچنین بگوی تا قیامت زشتی و ئی ابر و ختم است و بر یوسف

نکوئی یعنی تا قیامت مانند آن حبشی هیچ زشت و پلید نخواهد شد چنانکه
مانند یوسف کسی خوب‌تر نخواهد گردید قطعه شخصی چنان کریه منظر که زشتی او
خبر تواتر داد یعنی آنچنان زشت است که بر زشتی او نظیری یا مثالی آورده
خبر دادن ناممکن است چراکه نظیر و مثالش در عالم وجود مفقود بوده و آنکه بغلش
نعوذ بالله مردار جانوریکه مرده و گندیده باشد با آفتاب مرداد بالضم نام ماه
پنجم از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد و بوی مردار در ان ایام
بسیار گنده و بدبوی می‌شود و آفتاب مرداد باضافت است یعنی آفتاب ماه
مرداد سیاه را در ان مدت نفس طالب و شهوت غالب مهرش بالکسر محبت بجنبید
مهرش بالضم مراد از بکارت و شین ضمیر راجع است بسوی کنیزک بر داشت ای
بکارتش زایل ساخت بامدادان ملک کنیزک را جست و نیافت ماجرا چیزیکه
جاری شده یعنی احوال و کیفیتی که رفته و گذشته است بگفتند خشم گرفت
و فرمود تا بمعنی کاف بیان سیاه را با کنیزک دست و پا استوار بربندند
و از بام جوسق بالفتح قصر و محل و حویلی معرب کوشک بخندق در اندازند یکی از

وزرا روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه را درین ای درین امر و درین
حال خطائی نیست که سائر بندگان بخشش و انعام خداوندی معتاد بالضم عادت
کرده شده اند گفت ملک که آن حبشی اگر در مفاوضه بالضم اول و فتح چهارم و پنجم انباز
و برابری کردن مراد از مجامعت باشد او شبی تاخیر کردی چه شدی گفت آن وزیر
ایخداوند نشنیده که گفته اند قطعه تشنه سوخته ای خسته از تشنگی و تشنج بفتح اول
بروزن دشمه است و شیمه و خشن ای چشمه صاف کنایه از چشمه حیوان باشد
چو رسد تو مپندار که از پیل دمان اندیشد ملحد بالضم و کسر حای مهمله از راه حق برگردنده و
فاسق بیدین گرسنه در خانه خالی بر خوان عقل باور نکند کز رمضان اندیشد یعنی نظر
بر حرمت رمضان تناول نکند این محال است که ملحد تعظیم رمضان چه داند ملک را
این لطیفه خوش آمد گفت سیاه ابتو بخشیدم کنیزک را چکنم گفت کنیزک را هم بسیاه بخش
که نیم خورده او هم او را شاید ای سزاوار است قطعه هرگز او را بدوستی مپسند که بمعنی هر که
رود جای ناپسندیده تشنه را دل نخواهد آب زلال بالضم بغیر آن جوال بمعنی صاف نیم
خورده دهان گندیده این مصرع صفت آب زلال است یعنی آب زلالی که نیم خورده گنده دهان باشد

قطعه دست سلطان گر کجا باید چون بسر گین در او فتاد ترنج به ضم تین نام میوه ایست

معروف و تشنه را دل کجا نجواهد آب کوزه بگذشت بر دهان سکنج بضم تین و سکون نون

گندگی دهان و بوی دهان **حکایت** اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق و

مغرب بچه ای بچه صورت گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و ملک و عمر و لشکر بیشتر بیایی

تازی بمعنی زیاده ازین بوده که اکنون ترا هست چنین فتحی میسر بضم میم و

فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده نه شده گفت

بعون خدا تعالی ای از مدد خدای بلند هر مملکتی که گرفتم رعیتش را مقدر است

نیازردم و نام پادشاهان جز به نیکوی نبردم **بیت** بزرگش نخوانند اهل خرد

که بمعنی هر که نام بزرگان بزشتی برد **قطعه** این همه هیچ است چون می بگذرد ای تغیر

و زوال پذیرد تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار امر و نهی گیر و دار هر دو لفظ

مرکب بمعنی حکومت است یعنی این همه چیزها چون تغیر و زوال پذیر اند لهذا

هیچ اند نام نیک رفتگان ای مردگان و گذشتگان ضایع مکن ۱۲

تا بماند نام نیکت پایدار یعنی قایم و جاوید ۱۲

باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت یکی از بزرگان پارسائی را گفت که چه گوئی در حق فلان

ظاهر آن است که مراد از یکی از بزرگان از ابنای دنیا است ۱۲

عابد که دیگران در حق او بطعنه سخنها گفته اند گفت بر ظاهرش عیب

نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم پس بر وی طعنه چگونه کنم **قطعه** هر کرا جامه

پارسا بینی ای اگر ظاهر حال پارسا بینی پارسا دان و نیک مرد انگار

همزه اضافت برای وزن حذف شده ۱۲

بکاف فارسی بر وزن زنکار امر است از انگاشتن و پنداشتن ای گمان که در نهانش

چیست یعنی اگر چه از باطنش خبر نداشته باشی تا هم نظر بظاهرش

پارسا پندار چرا که محتسب را درون خانه چه کار **حکایت**

درویشی را دیدم سر بر آستان کعبه نهاده می مالید و میگفت یا غفور یا

رحیم تو دانی که از ظلوم بالفتح سخت ستم کار و جهول بالفتح سخت نادان

چه آید که ترا شاید یعنی الله تعالی در حق انسان فرموده است که انه

کان ظلوما جهولا نظر برین درویش میگوید الٰهی حسب فرموده تو ظلوم جهولم

از من چه کار آید که خدمتگذاری ترا شاید لهذا طریق معذرت می پویم و

میگویم قطعه عذر تقصیر خدمت آوردم که ندارم بطاعت استظهار که

بکسر اول و ثالث پشت پناه شدن یعنی طاعت نمیدارم که پشتیبان و

معاون مغفرت گردد عاصیان از گناه توبه کنند و بدین وسیله مستحق

فضل الهی میشوند و همچنین عارفان از عبادت استغفار بکسر اول و ثالث

آمرزش خواستن پس هر کسی را وسیله الیست و بنده هیچ ندارد لهذا

امید بفضل محض تو می گمارد و میگوید عابدان جزای طاعت خواهند

و بازرگانان بهای بضاعت و من بنده امید آورده ام نه طاعت و

بدریوزه آمده ام نه بتجارت اصنع بی ما انت اهله یعنی بکن با ما

امری که تو سزاوار آن باشی و آن امر ترا مناسب باشد یعنی فضل کن

که شایان فضال مطلق همین است بیت گر کشی ور جرم بخشی

روی و سر بر آستانم بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی برآنم ای بران

فرمان هستم و تابع آن میباشم قطعه بر در کعبه سائلی ای

حاجتمندی دیدم که همیگفت و میگریستی خوش ای خوب بار و میگریست

چرا که در برهان قاطع لفظ خوش بمعنی خوب هم آمده من نگویم که طاعتم بپذیر

بلکه این میگویم که قلم عفو بر گناهم کش حکایت عبد القادر

گیلانی یای نسبت است و گیلان بکاف فارسی ثانی مجهول ولایت

است معروف از تبرستان و جیلان معرب آنست را دیدم در نفحات

مذکورست که وفات جناب محبوب سبحانی قطب ربانی حضرت شیخ

عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه در سن پانصد و شصت و یک صورت

بسته و رحلت حضرت شیخ سعدی رحمة الله به شش صد و نود و یک وقوع

پذیرفته پس ما بین وفاتین عرصه یکصد و سی سال میشود اگر سن شریف

مصنف رحمهم الله از صد و سی سال ده پانزده زیاده بوده باشد البته مراد

از دیدن مشاهده عالم ظاهری تواند بود و الا یمکن که در عالم مثال بمراقبه

و مکاشفه مشاهده این حال نموده باشد و الله اعلم در حرم کعبه روی بر حصی

به فتحتین سنگ ریزه ها حصاة واحد نهاده همیگفت ای خداوند ببخشای و

باب دوم

والا گر مستوجب بضم اول و فتح ثالث و کسر جیم سزاوار عقوبتم در قیامت

مرا نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم چرا که نیکان جزای

طاعت خواهند دید و ایشان اگر عقوبت بینید موجب شرمساریست

لهذا امیدوار باید که نابینا برانگیز تا شرمساری نبینم **قطعه** روی بر خاک عجز

این جمله حالیه است یعنی در حالیکه رویم بر خاک عجز است میگویم یا لفظ

نهاده تقدیر کرده آید یعنی روی خاک عجز نهاده میگویم هر سحرگه که باد صبای

موحده مراد باد سحری آید ای که هرگز فرامشت نکنم خطاب بجناب

کبریا است هیچت از بنده یاد می آید این کلام گستاخانه ناز محبوبانه

است باکی ندارد بطریق استفهام مغلیش و جبه چنین و جبه هم توان کرد

یعنی خدایا هیچ آن و هیچ زمان هرگز ترا فراموش نمیکنم تا هم ازین بنده

هیچ یاد تو بوقوع می آید ای نمی آید پس معذورم و عذر تقصیر میخواهم

و تا در لفظ هیچت ضمیر متصل است بمعنی تو که مضاف الیه لفظ یاد بود لضرورت

وزن متقدم شده و مولوی ریاض علی درین قطعه هر دو مصرع لفظ یاد

باب دوم

بیای تحتانی نوشته قطع نظر از تکرار قافیه نظر معنی هم نموده **حکایت**

دزدی در خانه پارسائی در آمد چندانکه طلب کرد چیزی نیافت دل تنگ شد

پارسا را خبر شد گلیمی که بران خفته بود در راه گذر دزد انداخت تا محروم نرود

قطعه این مقوله مصنف است شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان را

نکردند تنگ ترا کی میسر شود این مقام این خطاب بسائر خلائق است که با دوستانت

خلاف است و جنگ بمودت بفتحتین و تشدید دال مفتوح دوست داشتن اهل صفا

مراد از اهل الله است چه در روی چه در قفات یعنی در حضور و غیاب یکسان است

نه چنانکه از پست عیب گیرند و پیشت بمیرند ای در اظهار دوستی بمیرند

بیت در برابر چو گوسپند سلیم ساده درست در قفا هم چو گرگ مردم

خوار **بیت** هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

بیان نمود اظهار کرد و بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد **حکایت**

تنی چند از روندگان متفق صیغه اسم فاعل است از اتفاق سیاحت بالکسر

سیر کردن بودند و شریک رنج و راحت خواستم مقوله مصنف است که مرافقت

باکسی همراهی کردن و یاری کردن کنم موافقت نکردند گفتم از کرم اخلاق
بزرگان بدیع است ای نادر و عجب است وی از مصاحبت مسکینان
تا فتن و فائده دریغ داشتن که من در نفس خویش این قدر قوت و قدرت
می شناسم که در خدمت مردان یار شاطر شوخ و بی باک و چالاک باشم
نه بار خاطر **شعر** اِنْ لَمْ اَكُنْ رَاكِبَ الْمَوَاشِي یعنی اگر چه با شتم
سوار چارپا مگر اَسْعٰی لَكُمْ حَامِلَ الْغَوَاشِي سعی خواهم کرد و برای
شما از غاشیه بردار یکی ازان میان گفت ازین سخن که شنید ی
دل تنگ مدار که درین روزها دزدی بصورت درویشان در آمد و خود را در
سلک صحبت ما منتظم کرد **بیت** چه دانند مردم که در جامه کیست
نویسنده داند که در نامه چیست از انجا که سلامت حال درویشان است
یعنی ازین جهت که حال درویشان از چنین خطیات سالم است لهذا
گمان فضولش ای گمان زیادتی کردن او نبرند و بیاری قبولش کردند
نظم مقصود مصنف از ایراد این نظم بیان تفرقه است میان عارف

و غیر عارف و لبس ظاهر حال عارفان دلق بالفتح ژنده که جامه فقرا باشد
است این قدر بس که معنی وقتیکه روی در خلق است یعنی ظاهر حال
عارفان که خرقه پوشی است این قدر علامت کافی است وقتیکه
روی در خلق است یعنی نمایش خود بزمرهٔ عارفان که در خلائق منخواهد
و گرنه پارسائی و عرفان حقیقةً اینست که در عمل کوش آه در عمل
کوش و هرچه خواهی پوش تاج بر سر نه و علم بر دوش نه یعنی توزک
شاهانه دار و عمل پارسایانه کن که پارسائی عبارت از همین عمل است
ترک دنیا و شهوت است و هوس این مصرع خبر مقدم است و مبتدای
آن لفظ پارسائی بیای مصدری که درین مصرع است پارسائی نه ترک
جامه و لبس یعنی پارسائی عبارت است از ترک دنیا و شهوت و هوس
نفسانی نه آنکه ترک لباس کند فقط در قزاگند بکاف فارسی بر وزن
و معنی قزاغند که جامه پنبه و ابریشم اگنده باشد که در روز جنگ بپوشند
مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود یعنی سلاح جنگ بحال مردان

مناسب وسع و مند است و نام دران اهیچ بکار نیاید همچنین پارسائی پارسای نرا

سزاوار است نه ریا کاران را روزی تا به شب رفته بودیم و شبانگاه در

پای حصاری بالکسر و بیای وحدت یعنی قلعه خفته که دزد بی توفیق ابریق

بالفتح کوزه بالواو یا دسته معرب آبریز است رفیق برداشت که لطهارت

میرود و بغارت میرفت **بیت** پارسا بین که خرقه بالکسر جامه که از پارها

دوخته باشند در بر کرده جامهٔ کعبه اجل بالضم پوشش ستور خر کرده

چندانکه از نظر درویشان غائب شد بیرجی برفت و درجی بالضم و بیای

وحدت طبلکه پیرایه و جواهر دران نهند بدزدید تا روز روشن شد آن تاریک

رای مبلغی ای حدی و منزلی راه رفته بود و رفیقان بیگناه خفته بامدادان

همه را بقلعه در آوردند و بزندان کردند از ان تاریخ ترک صحبت گفتیم و طریق

عزلت گرفتیم که السَّلَامَةُ فِي الْوَحْدَةِ یعنی سلامت از آفات در عالم

تنهائی است **قطعه** چو از قومی یکی بی دانشی کرد نه که بکسر کاف

عربی و سکون ها ظاهر خرد همین است اعراب لفظ مه که بمعنی بزرگ است

باب دوم

را منزلت ماند نه مه را نمی بینی که گاوی در علف زاری بمعنی کشت زار بیالاید

ای آلوده کند و رنج میرساند همه گاوان ده را نه چرا که یک گاو در کشت زاری

اگر آواز کند یا تصرفی نماید و صاحب کشت اطلاع یابد بر همه را بزد و کوب

اخراج نماید گفتم منت خدا را عز و جل که از فواید درویشان محروم نماندم

اگرچه از صحبت فرید یگانه دور شدم اما بدین حکایت که گفتی مستفید گشتم

و امثال مرا در همه عمر این نصیحت بکار آید **مثنوی** بیک ناتراشیده

کنایه از مردم بی ادب باشد در مجلسی بیای وحدت برنجد دل هوشمندان

بسی بهر اگر برکه بالکسر حوض آب پر کنند از گلاب بهر سگی در وی افتد کنند

منجلاب بفتح اول و ثالث گوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها کنند

تا آبهای چرکین و مستعمل بدان جاری رود و آب بدبو و گندیده را نیز گویند

حکایت ۵۳ زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بر سفره

بالضم توشه دان و زاد مسافر و سفره چرمی نشستند کمتر از ان خورد

که ارادت بالکسر خواهش او بود و چون به نماز برخاستند بیشتر بیای وحدت

باب دوم

ازان کرد که عادت او بود تا اهل محفل پادشاه ظن صلاحیت در حق
او زیادت کنند **فرد** ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی بالفتح و بیای نسبت
عربان صحرا نشین کین ره که تو میروی بترکستان است همچنین ای زاهدی
ریائی نمیدانم که ازین ره بسر آیا ره بره بریائی چون بمقام خویش آمد
سفره خواست تا تناول کند پسری داشت صاحب فراست گفت ای
پدر در دعوت سلطان چیزی نخوردی گفت در نظر ایشان ای روبروی
اهل محفل چیزی نخوردم که بکار آید وسیر را شاید گفت نماز را هم قضا کن
که چیزی نکردی که بکار آید و ثواب فزاید **قطعه** ای هنرها نهاده
برکف دست عیبها در گرفته زیر بغل تا چه خواهی خریدن ای مغرور
روز درماندگی کنایه از عالم آخرت است بسیم دغل بر وزن اجل
سیم ناسره و زر قلب در نیجام اداز عمل ریا و غرض آمیز است **حکایت**
یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد اسم فاعل از تعبد بمعنی بندگی
گرفتن بودم و شب خیز و مولع بالضم و فتح لام حریص بزهد و پرهیز

شبی در خدمت پدر نشسته بودم همه شب دیده بهم نه بسته و مصحف عزیز
در کنار گرفته و طایفه گرد ما خفته پدر را گفتم ازینان یکی سر بر نمی دارد که
دوگانه بگذارد چنان خفته اند که گوئی مرده اند گفت جان پدر تو نیز اگر بخفتی
به که معنی از باب المعنی نون نافیه در پوستین کنایه از عیب و مذمت خلق
افتی **قطعه** نه بیند مدعی ای شخصیکه پندار پوچ و دعوی کمال خود
میدارد نمی بیند جز خویشتن را یعنی خودبین میباشد که دارد پرده پندار
در پیش اگر چشم خدا بینش ضمیر شین راجع است بسوی مدعی ببخشند
قضا و قدر نه بیند هیچکس را مقدرست عاجز تر از خویش **حکایت**
بزرگی را در محفلی همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغه می نمودند سر بر
آورد و گفت من آنم که من دانم **شعر** کفیت اذی یا من تعد
محاسنی علانیتی هذا و لم تدر باطنی یعنی کفایت کرده
شدی ای کافی است ترا اینقدر برای ایذا رسانی من ای آنکه شمار
میکنی خوبیهای مرا حالانکه ظاهر حال منست و ندانستی حال باطن من

کر سراسر معیوبست **قطعه** شخصم بچشم عالمیان خوب منظر بفتح اول

وثالث جای نظر مراد شکل و صورت است ٭ و زخبث بالضم پلید شدن

و بفتحتین پلیدی باطنم میم متکلم بمعنی هستم خجلت فتاده پیش ٭

طاوس را بنقش و نگاری که هست خلق ٭ تحسین کنند فاعل این فعل

لفظ خلق است او ای طاوس خجل از پای زشت خویش **حکایت**

یکی از صلحای بضم اول و فتح ثانی بروزن علما جمع صالح جبل لبنان بالضم

نام کوهیست و اضافت صلحا بسوی لبنان بمعنی فی است یعنی یکی صالحی

در لبنان می بود که مقامات یعنی مراتب سلوک او در دیار عرب مذکور بود

و کرامات او مشهور بجامع دمشق در آمد و بر کناره برکه کلاسه بفتح اول و

سین نقطه نام جاییست طهارت میکرد پایش بلغزید و بحوض در افتاد

و به مشقت بسیار از انجا خلاص یافت چون از نماز بپرداختند ای فارغ

گشتند یکی از اصحاب گفت مرا مشکلی هست گفت آن چیست گفت یاد

دارم که شیخ بروی دریای مغرب میرفت و قدمش تر نشد امروز درین

یک قامت آب از هلاکت چیزی نمانده درین چه حکمت است شیخ

سر بجیب فرو برد و پس از تامل بسیار گفت نشنیده که سید عالم محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله وسلم گفت لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ

مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ یعنی مرا با خدا تعالی وقتیست که

گنجایش دخل نمی یابد نزد من در آن وقت فرشته مقرب و نبی صاحب دین

و کتاب و نه گفت علی الدوام یعنی نفرمود آن سرور عالم صلعم که این حالت

استغراق بر خود همیشه میباشد و همچنین سالک را حالی متعین نیست نظر برین

بر آن صالح در دیار مغرب حالی بود و درینجا حالی دیگر وقتیکه چنین فرمود

یعنی وقتیکه آن سرور عالم چنین حالت استغراق میداشت به جبرئیل و میکائیل

نپرداختی و دیگر وقت با حفصه بفتح حاء مهمله نام دختر حضرت عمر و زینب

دختر جحش بفتح جیم هر دو از ازواج مطهرات اند در ساختی ای مخالطت

و مصاحبت میفرمود مُشَاهَدَةُ الْاَبْرَارِ بَیْنَ التَّجَلِّیْ وَالْاِسْتِتَارِ

یعنی مشاهده بزرگان مر حق سبحانه را میان ظهور و خفاست نه همه وقت

باب دوم

ظهور محض است و نه خفا بحت چنانچه منیر مابید می نمایند و می ربایند

یعنی تجلیها گاهی پرتو ظهور میگیرد و گاهی اختفا می پذیرد **بیت** دیدار

مینمائی و پرهیز میکنی ✱ ای از ظهور پرهیز میکنی و ظهور را بر طرف مینمائی

بازار خویش و آتش ما تیز میکنی **شعر** اُشَاهِدُ مَنْ اَهْوٰی بِغَیْرِ

وَسِیْلَةٍ یعنی مشاهده میکنم آنکس را که خواهش آن میدارم بی وسیله

و بلا واسطه یعنی علانیه و بلا حجاب فَیَلْحَقُنِیْ شَاْنٌ اَضَلُّ طَرِیْقًا پس

لاحق میشود مرا حالتیکه گم میکنم راه مشاهده را یعنی آن مشاهده و

تجلی منقلب به استتار و اختفا میشود تُؤَجِّجُ بهر دو جیم صیغه مضارع معلوم

است از تاجیج بمعنی زبانه زدن آتش چنانچه در قاموس نوشته که

الاجیج تلهب النار کالتاجیج واجّجتها تاجیجا نَارًا اَلَمْ یُطْفِیْ بِرَشَّةٍ

یعنی مشتعل میکند آتش اشتیاق را از بیش آوردن نوع فراق پس فرو

می نشاند آن آتش را آب وصل خود لِذٰلِکَ تَرَانِیْ مُحْرَقًا وَغَرِیْقًا یعنی

بهمین وجه می بینی مرا سوخته و غرق شده **حکایت منظومه**

یکی پرسید ازان گم کرده فرزند ✱ کنایه از یعقوب علیه السلام که ای روشن گهر

پیر خردمند ✱ ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ✱ ای بوی پیراهن یوسف علیه السلام

شنیدی بالفتح اول بیای خطاب یعنی شمیدی که شنیدن بمعنی بوئیدن

آمده چرا در چاه کنعانش ندیدی ✱ بگفت احوال ما برق جهان است ✱

بالکسر بمعنی جهنده دمی پیدا و دیگر دم نهان است ✱ گهی بر طارم

برون آدم بام خانه درینجا کنایه از فلک اعلی که عرش اعظم است اعلی

نشینم ✱ گهی بر پشت پای خود نه بینم ✱ اگر درویش بر حالی بپای وحدت

بماندی ✱ سر دست از دو عالم بر فشاندی ✱ دست فشاندن کنایه از

ترک دادن است **حکایت** در جامع بعلبک کلمه چند بطریق

وعظ میگفتم با جماعتی افسرده دل مرده راه از عالم صورت بعالم معنی

نبرده بدانکه بعلبک نام شهریست در کوه که دران قلعه است مستحکم و بناهای

عجیب و مکانهای غریب دران شهر هست که مثل آن در دیاری نیست

و این اسم مرکب است از بعل که نام صنم است و بک که نام صاحب آن قریه

باب دوم

است پس هر دو را ترکیب داده نام آن قریه نهادند دیدم که نفسم به تحقین
در میگیرد ای تاثیری در انها میکند و آتش گرم در هیزم تر اثر می کند
در یغ آمدم تربیت ستوران آئینه داری در محله کوران و لیکن در معنی باز بود
و سلسله سخن دراز در بیان این آیت که نحن اقرب الیه من حبل الورید
یعنی خدا تعالی میفرماید که من نزدیک ترم بسوی بنده بحسب علم و وقفیت
حال او از رک گردن سخن بجای رسانیده که میگفتم **قطعه** دوست نزدیکتر
از من بمن است وین عجب تر که من ازوی اوی از ان دوست دورم
چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم که از وی من از شراب
این سخن مست و فضله قدح در دست یعنی هنوز یقینی از ان سخن مانده بود
که رونده بر کنار مجلس گذر کرد و دور آخر در وا ثر نعره چنان زد که دیگران
بموافقت او در خروش آمدند و خادمان مجلس در جوش گفتم سبحان الله
دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور **قطعه** فهم سخن چون
نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی که فسحت بالضم فراخی میدان

باب دوم

ارادت بیار یعنی فراخی میدان ارادت دریافت سخن که کنایه از
درست فهمی باشد پدید آر تا بزند مرد سخن گوی گوی هر دو بکاف
فارسی اول امر از گفتن که بسبب ترکیب با اسم مفید معنی فاعلیت شده
و ثانی بمعنی گوی چوگان باشد **حکایت** شبی در بیابان
مکه از بیخوابی پای بمعنی تاب و توان و معنی پای هم توان شد رفتنم نماند
ای پای رفتنم مانده و کوفته شد و نماند بنون نفی هم درست آید بمعنی
طاقت رفتنم نماند سر نهادم و شتربان را گفتم دست از من بدار **قطعه**
پای مسکین پیاده چند رود که ای تا چند قطع منازل کند که تحمل
ای از برداشتن قدم یا بمعنی بر خود مشقت نهادن چرا که تحمل بمعنی
از جای برداشتن چیزی را و بر خود رنج و مشقت نهادن است کذا فی
المنتخب ستوه بروزن گروه بمعنی ملول و عاجز شده و باز مانده تن بختی
بخت بالضم شتران قوی و بختی یکی تا برای انتهای غایت است بمعنی
تا حدیکه شود جسم فربهی لاغر که از محنت کشی و راه روی لاغری مرده باشد

د صراط ۱۲ نور الله احراری

از بنجتی ای از بختی راه رفتن گفت آن ساربان ای برادر حرم در پیش

است و حرامی دزد وراه زن از پس اگر رفتی بردی خود را بجه و اگر خفتی مردی

بیت خوش است زیر مغیلان براه بادیه خفت

خار دار براه بادیه خفت ای خفتن که ماضی بمعنی مصدر مستعمل شده شب

رحیل ولی ترک جان بباید گفت **حکایت** پارسائی را دیدم

برکنار دریا که زخم پلنگ داشت و بهیچ دارو به نمیشد مدتها دران رنجور

بود و دوام بدوام شکر خدا تعالی می گفت الحمد لله بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی

قطعه گر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز

تا نگوئی که در آن دم غم جانم باشد گویم از بنده مسکین چه گنه

صادر شد که دل آزرده شد آن یار از من غم آنم باشد **حکایت**

درویشی را ضرورتی پیش آمد گلیمی از خانه یاری بدزدید حاکم فرمود که

دستش ببرند صاحب گلیم شفاعت کرد که من اورا بحل کردم گفت بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم گفت راست فرمودی

از گناه کردم گفت بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم گفت راست فرمودی

اما هر که از مال وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نیاید که الفقیر لا یملک

شیئا یعنی فقیر هیچ شیئ را مالک نیست هر چه درویشان راست وقف

محتاجان است حاکم دست از وی بداشت و گفت آن ذره جهان بر تو تنگ

آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه چنین یاری گفت آن دزد نشنیده

که گفته اند خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب **بیت**

چون فرو مانی بسختی تن بعجز اندر مده دشمنان را پوست بر کن دوستان را

پوستین ای پوستین شان بر کن و بگیر پوستین پوشی است

که از پوست حیوان سازند حاصل اینکه سر کوب دشمنان باش و حاجت خود

از دوستان طلب **حکایت** یکی از پادشاهان پارسائی را دید

گفت هیچت از ما یاد می آید گفت بلی هر گه که خدا را فراموش میکنم **بیت**

هر سو دود آنکس ز در خویش براند فاعل این فعل خدا تعالی است یعنی

خدا تعالی هر که را دود کند و بر دروازهٔ قرب خود بار ندهد آن شخص

البته بر در دیگران سرگردان باشد و ملتجی و متوقع همه کسان اما و آنرا که

حکایت بخواند خدا تعالی یعنی منظور و مقبول خود نماید بدر کس ندواند

یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را به بهشت و پارسائی را در دوزخ

پرسید از ان کسانکه بعالم رویا حاضر بودند که موجب درجات این

چیست و سبب درکات آن چه بدانکه منازل بهشت را درجات گویند

و منازل دوزخ را بتعبیر درکات کنند که ما بخلاف این می پنداشتیم

گفتند آن پادشاه بمحبت درویشان در بهشت است و این پارسا

بتقرب پادشاهان در دوزخ **قطعه** دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع

یعنی جامهٔ پاره دوخته خود را از عملهای نکوهیده بفتح اول و کاف

عربی ناپسندیده بری دار که حاجت بکلاه برکی بپای نسبت

و برک بفتحتین بباء موحده و را مهمله و بکاف تازی بر وزن فلک

بافته باشد از پشم شتر که بیشتر درویشان ازان قبا و کلاه سازند داشتنت

نیست که درویش صفت باش و کلاه تتری دار بیای نسبت و تتر بر وزن

قمر و تتار و تاتار ولایتی باشد مشک خیز شاید که کلاه آنجا بیش قیمت و امیرانه میشود

حکایت پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه

ما شد خرامان همیرفت و میگفت **نظم** نه باشتر برسوارم نه چو اشتر زیر بارم

نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم نه غم موجود و پریشانی معدوم ندارم یعنی

چیزیکه موجود باشد از مال دنیا باحتیاط و حفاظت آن غم ندارم و آنچه

موجود و میسر نیست برای تحصیل آن پریشان و سرگردان نیم نفسی

میزنم آسوده و عمری بسر آرم نه اشتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی

باز گرد که بسختی بمیری نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت چون بنخله

محمود نام مقامیست برسیدیم توانگر را اجل فرا رسید و مرد درویش ببالینش

بیامد و گفت ما بسختی نمردیم و تو بر بختی عمر دی **بیت** شخصی همه شب

بر سر بیمار گریست چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست **قطعه** ای بسا

اسپ تیز رو که بماند ای عاجز شد از راه روی که خر لنگ جان بمنزل برد

کاف درین مصرع بمعنی واو عاطفه است بسکه در خاک تندرستان را

دفن کردند و زخم خورده نمرد **حکایت** عابدی را پادشاهی طلب کرد

عابد اندیشید که داروی بخورم تا ضعیف شوم مگر بمعنی شاید اعتقاد

درحق من زیاده کند آن پادشاه آورده اند که دارو قاتل بود بخورد و بمرد

قطعه آنکه چون پسته دیدیش همه مغز بیای خطاب و شین ضمیر همه مغز پوست

بر پوست بود همچو پیاز یعنی آنکس را که صاحب باطن می پنداشتی فقط

آراستگی ظاهر حال میداشت و در باطن هیچ بود پارسایان روی در

مخلوق یعنی خودنما پشت بر قبله میکنند نماز یعنی از خدا غافل اند

و نماز ریا می گذارند **بیت** چون بنده خدای خویش خواند یعنی هرگاه

بنده خدا تعالی را خالق و خدای خود بگوید باید که بجز خدا نداند یعنی ملتفت

بهیچ شیئ نشود بجز مشاهده باری عز اسمه **حکایت** کاروانی را

مقدر است در زمین یونان بزدند ای راه زنان و نعمت بیقیاس بردند

بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و رسول را شفیع آوردند فائده نداد

بیت چو پیروز باشد دزد تیره روان

بالفتح بر وزن دوان جان و روح باشد یعنی تیره درون یا بمعنی شب راه

باشد چرا که روان بمعنی راه رفتن هم آمده چه غم دارد از گریه کاروان

لقمان حکیم دران میان بود یکی از کاروانیان گفت کلمه چند

از حکمت و موعظت با اینان بگوی باشد ای شاید که طرفی به فتحتین بمعنی

اندکی از مال ما دست بدارند دریغ باشد که چندین نعمت ضائع کرد

و لقمان گفت دریغ باشد کلمه حکمت با ایشان گفتن **قطعه** آهنی را که

موریانه بکسر ثالث بر وزن دوز بانه زنگاری باشد که آهن و فولاد را ضائع

کند بخورده نتوان برد از وی به صیقل بالفتح زداینده آئینه و جز آن و تیز کنند

شمشیر زنگ با سیه دل چه سود گفتن وعظ نرود میخ آهنی در سنگ

قطعه بروزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر به فتح جیم و سکون

بای موحده شکسته بستن نکو کردن حال کسی را خاطر مسکین بلا بگرداند

یعنی شکستگی خاطر مسکین را دفع نمودن موجب دفع هر آفت و بلا است

چو سایل از تو بزاری طلب کند چیزی بده و گرنه ستمگر بزور بستاند

حکایت چندانکه مرا شیخ ابو الفرج به فتحتین و بجیم نقطه دار

بن جوزی از مرشدان مصنف است تبرک سماع فرمودی ای حکیم
میفرمود و بخلوت و غزلت اشارت کردی عنفوان شبابم غالب
آمدی وهوا وهوس ای هوس سماع طالب با چار بخلاف ای مربی تربیت
کننده قدمی چند برتجی واز سماع ومخالطت آمیختن باکسی خلطه بالکسر بمعنی
عشرت کردن هم آمده حظی برگرفتمی وچون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی

بیت قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را ای دست فشاندن کنایه
محصول نشاط از صحبت ما ۱۲
از رقاصی کردن باشد محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را ای تا شبی
بمجمع قومی برسیدم و دران میان مطربی بیا فی حدت بالضم اول وکسر
ثالث به انشاط در آرنده مراد قوال دیدم **بیت** گوئی رگ جان
می گسلد زخمه بالفتح بر وزن نغمه چوبکی باشد که سازندها بدان ساز نوازند
... انا ساز شس مفاعیلن ۱۲
سازش ناخوش تر از آوازه مرگ پدر یعنی کسیکه بر مرگ پدر خود میگرید
ازان آواز هم بدتر بود واز ان مطرب آوازش گاهی انگشت حریفان
ازو در گوش و گاهی برلب که خاموش **شعر** نُهَاجُ اِلیٰ صَوْتِ الْاَغَانِی

لِطِیبَةٍ یعنی رغبت میکنیم بسوی آواز سرود ها از جهت خوبی و پاکیزگی آن
وَاَنْتَ مُغَنٍّ اِنْ سَکَتَّ نَطِیبُ و تو آنچنان سرود نواز هستی که اگر خاموش
شوی خوش میشویم **بیت** نه بیند کسی در سماعت تا ضمیر متصل معنی
سماع تو خوشی مگر وقت رفتن ای مگر بوقت رفتن تو از محفل خوشی می بیند
چرا که دم در کشی ای خاموش میشوی **مثنوی** چون در آواز آمد آن بربط
سرا ای کدخدا را گفتم از بهر خدا ای زیبقم میم متکلم بمعنی مرا زیبق
بالکسر سیماب در گوش کن تا نشنوم یا درم ای دروازه برای من
بگشائی تا بیرون شوم فی الجمله پاس خاطر یاران را موافقت کردم و شبی
بچندین مجاهده کوشش کردن بروز آوردم **قطعه** مصنف آذان مؤذن
صبح گوش کرده این قطعه بطریق لطیفه میفرماید مؤذن بانگ بی هنگام
برداشت نمیداند که چند از شب گذشت است درازی شب از
مژگان من پرس که یکدم خواب در چشمم نگشت است بامدادان
بحکم تبرک مبارک شمردن یعنی جهت نمودن خلقی خود گویا نغمه سرائی

اورا مبارک و همایون شمرده یا بمعنی آنکه آن دستار را تبرک بزرگی گفته
دستاری از سر و دیناری از کمر بگشادم و پیش مغنی نهادم و در کنارش گرفتم
وبسی شکر گفتم یاران ارادت من در حق وی بر خلاف عادت دیدند
وبر خفت عقل من حمل کردند و نهفته بخندیدند یکی از ایشان زبان تعرض
بیش آمدن کسی را دراز کرد و ملامت کردن آغاز که این حرکت مناسب حال
خردمندان نکردی خرقه مشایخ بچنین مطربی دادن که همه عمرش
درمی برکف نبوده است و قراضه بالضم پاره زر و سیم در دف

مثنوی مطربی دور ازین خجسته سرای که این جمله دعائیه است
ای چنین مطرب این سرای مبارک دور باد کس و بارش ندیده دریکجای
راست چون بانگش از دهن برخاست خلق را موی بر بدن برخاست
مرغ ایوان زهول او بپرید مغز ما برد و حلق خود بدرید گفتم مصلحت
آنست که زبان تعرض کوتاه کنی که مرا کرامت او ظاهر شد گفت مرا بر کیفیت
آن مطلع گردان تا همگنان تقرب نمائیم ای بآن مطرب و یکی جو بیم و بر مطایبه

باکسی خوش طبعی و مزاح کردن که نبت یعنی مسخرگی آن مطرب که کردیم ازان
استغفار کنیم گفتم بحکم آنکه مرا شیخ اجل بارها تبرک سماع فرموده و موعظهای بلیغ
گفته و در سمع قبول من نیامده امشب مرا طالع میمون و بخت همایون
بدین بقعه رهبری کرد تا بدست این مطرب توبه کردم که دیگر باره گرد سماع
و مخالطت نگردم **قطعه** آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین گر نغمه
کند ور نکند دل بفریبد ور پرده عشاق و صفاهان و حجاز است ور پرده
عشاق و پرده صفاهان و پرده حجاز هر سه نام مقام است از مقامات علم
موسیقی از حنجره بالفتح حلقوم مطرب مکروه نزیبد **حکایت** لقمان را
گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان هرچه از ایشان در نظرم
ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم **قطعه** نگویند از سر بازیچه حرفی
کزان پندی نگیرد صاحب هوش که اجتماع این دو نفی مفید اثبات است
یعنی مردان لطوی بازیچه هم اگر سخنی گویند هنرمندان ازان پندی برگیرند
و گر صد باب حکمت پیش نادان بخوانند آیدش بازیچه در گوش **حکایت**

عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی از قرآن مجید

در نماز کردی صاحبدلی بشنید و گفت اگر نیم نان بخوردی و بخفتی بسیار

فاضلتر ازان بودی **قطعه** اندرون از طعام خالی دار تا دروای در آن

باطن نور معرفت بینی تهی از حکمتی بای خطاب بمعنی هستی بعلت آن

که پری از طعام تا بینی **حکایت** بخشایش الهی گم شده را در مناهی

ای ممنوعات شرعیه چراغ توفیق فرا راه داشت تا بحلقهٔ اهل تحقیق

درآمد و بیمن صحبت درویشان و صدق نفس ایشان ذمایم جمع ذمیمه بمعنی بدیها

اخلاقش بحمائد جمع حمیده بمعنی نیکیها مبدل گشت و دست از هوا و هوس

کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق وی دراز که همچنان بمعنی هنوز بر قاعده

اول است و زهد و صلاحش نامعمول بضم اول و فتح ثانی و ثالث مشدد

یعنی غیر معتمد **بیت** بعذر و توبه توان رستن از عذاب خدای یعنی خلاص

یافتن از عذاب خدا ولیک می نتوان از زبان مردم رست طاقت جور

زبانها نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد شیخ بگریست و گفت شکر

این نعمت چگونه گذاری که بهتر از آنی یای خطاب بمعنی هستی که می پندارند

قطعه چند گوئی که بداندیش و حسود عیب جویان من مسکین اند که بخون

ریختنم برخیزند که به بدخواستنم بنشینند لفظ که در هر دو مصراع بکاف

فارسی مفتوح و هاء ظاهر است بمعنی گاهی یعنی تا چند این همه سخنها میگوئی

و شکایت میکنی چرا که نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت بینند

ولیکن مرا بین که حسن ظن همگنان در حق من بکمال است و من در عین

نقصان **بیت** گر آنها که می گفتمی کردمی ای اگر کردار من موافق گفتار

خلائق می بود نکوسیرت و پارسا مردمی بالفتح و میم متکلم و یای استمرار بمعنی

بودمی ای پارسا مرد بودمی و این نسخه از تحقیقات حضرت جعفر صاحب

قبله است بودمی که در نسخ مطبوعه و شرح عربی و شرح مولوی ریاض علی

واقع شده محض نامناسب چرا که با لفظ کردمی که در مصرع اول است قافیه ندارد

شعر انّی لمستتر من عین جیرانی تحقیق که من پوشیده ام از چشم

همسایگان یعنی حال من بر آنها منکشف نیست والله یعلم اسراری و اعلانی

بفتح سکون العین منقول شده ۱۲ مولوی عبد الغنی

حق تعالی میداند احوال مخفی و ظاهر مرا **قطعه** در بسته بروی خود ز مردم

تا عیب نگسترند ما را در بسته چه سود عالم الغیب دانای نهان و آشکارا

حکایت پیش یکی از مشایخ گله کردم که فلان در حق من بفساد گواهی

داده است گفت بصلاحش خجل کن **نظم** تو نیکو روش باش تا بدسگال

بنقص تو گفتن نیابد مجال چو آهنگ بربط

آهنگ بربط بود مستقیم کی از دست مطرب خورد گوشمال

حکایت یکی را از مشایخ شام پرسیدند که حقیقت تصوف چیست

گفت پیش ازین طایفه بودند در جهان بصورت پراگنده و بمعنی جمع و امروز

قومی اند بظاهر جمع و بباطن پریشان **قطعه** چو هر ساعت از تو بجایی رود دل

یعنی هرگاه خاطر تو منتشر و متعلق امور دنیا باشد بتنهائی ای از خلوت نشینی و

عزلت گزینی اندر صفائی ای صفائی قلب و تصفیه باطن نه بینی گرت مال و

جاه است و زرع بالفتح زراعت کشت زار و تجارت چو دل با خدا ایست خلوت نشینی

یا ای خطاب بمعنی هست **حکایت** یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم

و سحر بر کنار بیشه خفته شوریده که در آن سفر همراه ما بود نعره برزد و راه بیابان

گرفت و یک نفس آرام نیافت چون روز شد گفتمش آن چه حالت بود گفت

بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان

غوک با تانی مجهول بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند از آب و بهایم از بیشه

اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته **قطعه**

دوش مرغی بصبح می نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش یکی از

از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید بگوش گفت باور نداشتم که ترا

بانگ مرغی چنین کند مدهوش گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ

تسبیح خوان و من خاموش **حکایت** وقتی در سفر حجاز طایفه

جوانان صاحبدل همدم من بودند و همقدم وقتها زمزمه بکردندی و بیتی

محققانه بگفتندی و عابدی در سبیل ای راه سفر منکر حال درویشان بود و

بیخبر از درد ایشان تا برسیدیم بنخیل بنی هلال نام مقامیست کودکی سیاه

ای سیاه فام از حی قبیله است و بمعنی دیه هم آمده عرب بدر آمد و آوازی

برآورد که مرغ را مقدرست از هوا در آورد اشتر عابد را دیدم که برقص درآمد

و عابد را بینداخت و راه بیابان گرفت گفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد این آواز

و ترا نمیکند **رباعی** دانی که چه گفت مرا آن بلبل سحری تو خود چه آدمی

یا ای خطاب یعنی هستی ای چه آدم هستی کز عشق بیخبری اشتر بشعر عرب

در حالت است و طرب گر ذوق نیست ترا کژ طبعی فارسی طبع جانوری

ای جانور کج طبع هستی **بیت** اشتر را چو شور و طرب در سرست اگر آدمی

نباشد خر است شعر وَ عِنْدَ هُبُوبِ النَّاشِرَاتِ عَلَى الْحِمَى بکسر

اول و فتح ثانی مرغزار یعنی وقت وزیدن ریاح بر مرغزار تَمِيلُ غُصُونُ الْبَانِ

لَا الْحَجَرُ الصَّلْدُ میل میکنند شاخهای درخت بان نه سنگ سخت

مثنوی بذکرش ای بذکر الهی هرچه بینی در خروش است ولی داند

درین معنی که گوش است یعنی مضمون مصرع اول آن دل میداند که سراسر

صورت گوش اسرار نیوش پیدا کرده نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست که هر خاری

به تسبیحش زبانی است کاف در مصرع برای ترقی است یعنی بلکه **حکایت**

یکی را از ملوک مدت عمرش سپری بروزن جگری تمام و آخر شد و قایم مقامی

نداشت وصیت کرد که بامداد نخستین کسیکه از در شهر اندر آید تاج شاهی بر سری

نهید و تفویض یعنی سپردن مملکت بوی کنید اتفاقا اول کسیکه در آمد گدای بود

که همه عمر لقمه اندوختی و خرقه بر خرقه دوختی ارکان دولت و اعیان حضرت

وصیت ملک بجای آوردند و ملک و خزاین بدو ارزانی داشتند و مدتی

مملکت راند تا بعضی از امرای دولت گردن از طاعت وی بپیچانیدند

و ملوک از هر طرف به منازعت خاستن گرفتند و بمقاومت لشکر آراستن

فی الجمله سپاه و رعیت بهم بر آمدند ای جمع شدند و برخی از بلاد از قبضه

تصرف او بدر رفت درویش ازین واقعه خسته خاطر می بود تا یکی از

دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین ای یار او بود از سفر باز آمد

و او را در چنان مرتبه دید گفت منت خدای را عزوجل که گلت از خار و خار

از پا بر آمد و بخت بلندت یاوری کرد و اقبال و سعادت رهبری تا بدین پایه

رسیدی اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا یعنی مصرع پس هر رنج راحتی باشد **بیت**

شگوفه گاه شگفته بالکسر و ضم کاف عربی اسم مفعول است از شگفتن است و گاه

خوشیده یعنی بخای معجمه و تانی مجهول خشک شده درخت وقتهای وقتی برهنه است

وقت پوشیده یعنی سرسبز و باردار گفت ای برادر تغیر تیم کن چه جای تعجبست

آنکه تو دیدی غم نانی بیای وحدت داشتم وامروز تشویش جهانی بیای وحدت

مثنوی اگر دنیا ای ثروت دنیا نباشد دردمندیم وگر باشد به مهرش

پای بندیم بلائی زین جهان آشوب تر نیست جاروب شور و فتنه و غوغا

و بمعنی فاعل و امر بهمین معنی هست و درینجا مراد معنی فاعلیست فتنه گر تر نیست

که رنج خاطر است ار هست و ر نیست **قطعه** مطلب گر توانگری خواهی

جز قناعت مفعول مطلب که صیغه نهی است که دولت است هنی یعنی گوارنده

و آنچه بی مشقت حاصل آید گر غنی زر بدامن افشاند تا بمعنی زنهار نظر در ثواب

او نکنی یعنی نظر برین که غنی از زر افشانی اجری بدست آرد تو بهم طمع و خواهش دنیا

مکن برای تحصیل همین اجر زیرا کز بزرگان شنیده ام بسیار صبر درویش

که بمعنی از یا بمعنی نون نافیه بذل غنی **بیت** اگر بریان کند بهرام گوری

باب دوم

بیای وحدت بضم کاف فارسی و ثانی مجهول گورخر باشد که بعربی آنرا حمار الوحش

گویند و بهرام همیشه شکار گورخر منظور میداشت لهذا لقبش بهرام گور کردند چو ران

پای ملخ باشد ز موری یعنی اگر موری پای ملخ بضیافتی حاضر آرد نظر بر

کم مایگی آن همین فضل است از ان کباب گورخر که بهرام بضیافت آورده باشد

حکایت یکی را دوستی بیای وحدت بود که عمل دیوان پادشاه کردی

مدتی اتفاق دیدن نیفتاد کسی گفت فلانرا ای آن دوست عامل را دیر شد

که ندیدی گفت من او را نمیخواهم که ببینم قضارا از کسان او یعنی از آشنایان

آن عامل یکی حاضر بود گفت چه خطا کرده است که از دیدن او ملولی

بیای خطاب یعنی هستی گفت خطای نیست ما دوست دیوانی را وقتی

توان دید که معزول باشد **قطعه** در بزرگی و دار و گیر یعنی فرمانهی و حکمرانی

باشد مانند گیر و دار عمل از آشنایان فراغتی دارند یعنی خلایق در زمان

حکومت خود از آشنایان بی پروائی میکنند روز درماندگی و معزولی درد دل

پیش دوستان آرند **حکایت** ابوهریره کنیه یکی از صحابه است رضی الله عنهم

باب دوم

نام شان عبدالرحمن بود وجه کنیت شان اینست که جناب سرور عالم
صلی الله علیه وآله وسلم روزی دیدندش که بجامه خود چیزی برداشته است
پرسیدند که یا عبدالرحمن این چیست گفت گربه است فرمودند تو ابوهریره تصغیر
هره است بالکسر و رای مشدد مفتوح بمعنی گربه رضی الله عنه هر روز بخدمت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمدی گفت یا اباهریرة زُرنی غِبّاً
تزدد صیغه مضارع است که امر مجزوم شده جواب امر آنست یعنی تا زیاده شوی
از روی محبت یعنی هر روز میا تا محبت زیادت گردد صاحبدلی را گفتند
بدین خوبی که آفتاب است نشنیده ایم که کسی او را دوست گرفته است
وعشق آورده گفت از برای آنکه هر روز میتوانش دید مگر در زمستان که
محجوب است ومحبوب قطعه بدیدار مردم شدن یعنی رفتن عیب نیست
ولیکن نه چندانکه گویند بس اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نباید شنیدن
ز کس یعنی خود را از جرو ملامت کرده از آمدن هر روز پیش دوست خویش باز مانی
البته از وی ملامتی نشنوی حکایت یکی را از بزرگان باد مخالف در شکم

پیچیدن گرفت وطاقت ضبط آن نداشت بی اختیار از وی صادر شد گفت
ای دوستان مرا در آنچه کردم اختیاری نبود وبزه وی بر من ننوشتند
ای قضا وقدر ورحتی بدر رفتن من رسید شما بکرم معذور دارید مثنوی
شکم زندان باد است ای خردمند ندارد هیچ عاقل باد در بند
چو باد اندر شکم آید فرو هل که باد اندر شکم بار یست بر دل
بیت حریف گران جان ناسازگار چو خواهد شدن یعنی رفتن دست
پیشش مدار حکایت از صحبت یاران دمشقم ملالتی
پدید آمده بود سر در بیابان قدس بالضم نام شهر نهادم با حیوانات انس
گرفتم تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم ودر خندق طرابلس بالضم وضم با ولام
شهر یست بشام وشهر یست بمغرب با جهودانم بکار گل بداشتند تا یکی
از روسای جمع رئیس حلب که سابقه معرفتی میان ما بود گذر کرد وبشناخت
گفت این چه حالت است گفتم قطعه همی زاید گریختم از مردمان بکوه
بدشت که از خدای نبودم ای نبودم ابدیگری پرداخت که ای شغل

والتفات قیاس کن که چه عالم بود درین ساعت که در طویلهٔ نامردم بباید
ساخت که ای در جماعت حیوانان موافقت کردن مرا لابد افتاده **بیت**
پای در زنجیر پیش دوستان به که با بیگانگان در بوستان بر حالت من
رحم آورد و بده دینار از قید فرنگم خلاص کرد و با خود بحلب برد و دختری
داشت در عقد نکاح من آورد بکابین بپای معروف مهر زن صد دینار
چون مدتی برآمد دختر بدخوی و ستیزه روی و نافرمان بود زبان درازی
کردن گرفت و عیش مرا منغص داشتن **مثنوی** زن بد در سرای مرد نکو
هم درین عالم است دوزخ او زینهار ای پرهیز کن از قرین بد زنهار
وقنا ربنا عذاب النار ای نگهدار مرا ای پروردگار من از عذاب
دوزخ و زن بد هم از عذاب دوزخ کم نیست چنانچه از حضرت علی
کرم الله وجهه منقول است که از عذاب النار المرأة السوء یعنی به مشابه
عذاب دوزخ است زن بد بهمین مناسبت درین مقام این آیه کریمه را
تضمین فرموده اند باری زبان تعنت ای خطا و عیب کسی جستن مراد بدگوئی

دراز کرده همین گفت تو آن نیستی که پدرم ترا از قید فرنگ بده دینار باز خرید گفتم بلی
بده دینار خرید و لیکن بصد دینار بدست تو گرفتار کرد **مثنوی** شنیدم گوسفندی را بزرگی
رهانید از دهان و دست گرگی شبانگاه کارد بر حلقش بمالید روان گوسفند
از وی بنالید که از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت خود گرگ
بودی **حکایت** یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که اوقات عزیزت
چون ای چگونه میگذرد گفت همه شب در مناجات و سحر در دعا و حاجات
و همه روز در بند اخراجات ملک فرمود تا وجه کفاف او معین دارند
تا بار عیال از دل او برخیزد **مثنوی** ای گرفتار پای بند یعنی قید عیال
دگر یعنی باز آزادگی مبند خیال ای خود را از جملهٔ آزادگان مپندار غم فرزند و
نان و جامه و قوت بازت آرد ز سیر در ملکوت نام مرتبه ایست از مراتب
اولیا همه روز اتفاق ای موافقت بدل مراد تجویز می سازم که بشب با خدای
پردازم ای مشغول شوم شب چو عقد نماز می بندم یعنی عالم شب است
که چون بنماز قایم میشوم مانند نیت نماز مضمون مصراع اخیر را بخیال می بندم

ولفظ چو را اگر شرطیه شمارند معنیش اینست که همه روز تجویز خداپرستی میکنم و بوقت شب چون نیت نماز میکنم موفقت و تجویز باین مضمون می نمایم که چه خورم بامداد فرزندم

حکایت یکی از متعبدان شام در بیشه سالها عبادت کردی و برگ درختان خوردی پادشاه آنطرف بحکم زیادت ای بجهت ملاقات به نزدیک او رفت و گفت اگر مصلحت بینی در شهر از برای تو مقامی سازیم که فراغ عبادت ازین به یکسر یابی موحده و یای ظاهر معنی بهتر میشود و دیگران ببرکات انفاس شما مستفید شوند و بر اعمال صالح شما اقتدا کنند زاهد قبول نکرد ارکان دولت گفتند پاس خاطر ملک را یعنی برای مصلحت آنست که چند روزی بشهر درآئی کیفیت مقام معلوم کنی پس اگر صفائی وقت عزیزان ای وقت ترا ما لعظیما جمع گفته چنانکه گویند بخدمت ملازمان را از صحبت اغیار کدورتی باشد اختیار باقیست که باز معاودت به بیشه نماید آورده اند که عابد بشهر در آمد بستان سرای خاص ملک را از برای او پرداختند ای آراستند مقامی دلکشای

باب دوم

یعنی آن باغ مقامی بود دلکشا و روان آسای **مثنوی** گل سرخش چون عارض خوبان ضمیر راجع بباغ است چو عارض خوبان که در رنگ و نزاکت و لطافت مثل باشد سنبلش همچو زلف محبوبان که در پیچ و تاب همچنان یعنی هنوز از نهیب بالفتح برد عجوز ایام سرمای سخت کرد آن پنج روز است نزدیک عرب و بعضی هفت روز نیز گفته اند شیر ناخورده طفل دایه هنوز حاصل معنی اینکه از ان باز که بهار ایام برد عجوز را غارت کرده از وقت غارتی آن تا هنوز یعنی تا وقت رود عابد گل و سنبل آن باغ برنگ و لطافت و نرمی و نزاکت مانند طفلی بودند که نوزاده و شیر نخورده که درین عالم طفل نهایت خوش رنگ و نرم و ملایم میباشد پس آن گل و سنبل همچنین بودند و معنی تانیش اینکه درین هر چهار مصرع لف و نشر غیر مرتب است که مصرع ثالث بیان مصرع ثانی واقع شده و مصرع رابع بیان مصرع اول و عجوز بالفتح بمعنی زن پیر و نهیب بکسر بمعنی ترس و بیم یعنی سنبلش همچو زلف محبوبان پیچیده و خم گشته بود آنچنانکه زن پیر از صدمه

باب دوم

سرما در غایت پیچ و تاب میباشد و گل سرخش در ملایمت و لطافت

چون طفل دایه بود که هنوز شیر نخورده باشد برین تقدیر لفظ برد بسوی عجوز

مضاف نخواهد بود و اکثر شارحین نوشته اند که گل و سنبل آن باغ از خوف

سرمای ایام عجوز چنان مامون و مصئون بودند که طفل نوزاده شیر ناخورده

از تغیر رنگ و نرمی و لطافت خود محفوظ میباشد یعنی سرمای ایام عجوز

هنوز بر آن طاری نشده ملاحظه نمود نیست که این مامون و مصئون

بودن از ظاهر الفاظ هرگز مستفاد نمیشود علاوه اینکه هنگام برد عجوز

مقدم است بر موسم شگفتگی گل سرخ چنانچه خود مصنف علیه الرحمه در دیباچه

فرموده که صولت برد آرمیده و آوان دولت ورد رسیده بنابرین این توجیه

خالی از خفت عقل نیست **شعر** وَاَفْنَانُ عَلَيْهَا جُلَّنَارٌ عُلِّقَتْ

بِالشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نَارٌ یعنی شاخهای که بران گل انار است چنان

مینماید که گویا آویخته شده است بدرخت سبز آتش ملک در حال کنیزکی

خوبروی پیشش فرستاد **نظم** از ین در برهان قاطع نوشته که ازین

بمعنی چنین است چنانکه میگویند ازین جای ندیدم ای

چنین جای ندیدم برین تقدیر کاف در مصرع ثالث بیانیه است

و معنیش اینکه کنیزکی چنان مه پاره و عابد فریب و ملایک صورت و طاوس

زیب بود که بعد دیدن اولی آخره مه پاره عابد فریبی و ملایک صورتی

طاوس زیبی که بعد از دیدنش صورت نه بندد و وجود پارسایان از شکیبی

همچنان در عقبش ای در عقب آن کنیز غلامی بدیع الجمال لطیف الاعتدال

فرستاد یعنی اعتدال اعضائش لطیف و مناسب بود **شعر** هَلَكَ

النَّاسُ حَوْلَهُ عَطَشًا وَهُوَ سَاقٍ يُرِيْ وَلَا يَسْقِيْ یعنی هلاک

شدند مردم گرد او در حالت تشنگی و آن ساقی است که مینماید و نمی نوشاند

بیت دیده از دیدنش نگشتی سیر همچنان کز فرات بالضم رود خانه

الیست نزد کوفه مستسقی یای صاحب استسقا و آن مرضی است مشهور

که مریض آن بسیار تشنگی میدارد عابد از طعامهای لطیف خوردن گرفت

و کسوتهای نظیف پوشیدن و از فواکه و مشموم ای بوئیدنیها حلاوت و تمتع

یافتن گرفت و در جمال غلام و کنیز نظر کردن گرفت و خردمندان گفته‌اند
زلف خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک بیت در سر کار تو
ای در خیال کار تو کردم دل و دین بالای با وجود همه دانش همه مرغ زیرک
بحقیقت منم امروز و تو دامی یای خطاب بمعنی هستی فی الجمله دولت
وقت مجموعش بزوال آمد ای جمعیت اوقات آن عابد زایل شد چنانکه
گفته‌اند قطعه هر که هست از فقیه و پیر و مرید و ز زبان آوران ای
شاعران پاک نفس چون بدنیای دون فرود آمد آنچنان پابند
علایق دنیا شد که گویا بعسل در بماند پای مگس عسل بفتحتین انگبین باری
ملک بدیدن او رغبت کرد عابد را دید از هیأت نخستین گردیده و سرخ
و سفید گشته و فربه شده و بر بالش دیبا تکیه زده غلام پری پیکر با مروحه
بالکسر بادزن طاوسی بیای نسبت بر بالای سرش ایستاده بر سلامت
حالش شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند یعنی ندیمان سلطان از هر باب
سخنی میگفتند تا ملک بانجام سخن گفت من این دو طایفه را در جهان دوست

باب دوم

میدارم علما و زهاد بالضم و تشدید ثانی جمع زاهد او زیر فیلسوف مخفف فیلاسوف
است بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا بمعنی دوستدار است و سوف بمعنی حکمت
جهاندیده حاضر بود گفت ای ملک شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه
نیکوئی کنی علما را زر بده تا دیگر بخوانند و زهاد را چیزی مده تا زاهد بمانند
بیت نه زاهد را درم باید و دینار چو بستد ای زاهدی اگر درم بگیرد
او را بگذار زاهدی دیگر بدست آر قطعه آنرا که سیرت خوش و سریست
با خدای بی نان وقف و لقمه دریوزه زاهد است انگشت خوبروی بناگوش
دلفریب بی گوشوار و خاتم فیروزه شاهد است قطعه درویش نیک سیرت و
فرخنده رای را نان رباط بالفتح خانه و جای فرود آمدن مسافران و لقمه
دریوزه گو مباش نه خاتون خوبصورت پاکیزه روی را نقش و نگار و خاتم
فیروزه گو مباش بیت تا مرا هست و دیگرم باید نه گر نخوانند زاهدم شاید نه
یعنی چیزی از مال دنیا اگر پیش من باشد باز طمع میشود که چیز دیگر هم مرا باید در نصورت
اگر مرا زاهد نگویند سزاوار است چرا که زاهد آنست که بجز خدا چیزی نطلبد

باب دوم

حکایت مطابق این سخن پادشاهی را مهمی پیش آمد گفت اگر انجام
این حالت بمراد من باشد چندین درم زاهدان را بدهم چون حاجتش برآمد
وفای نذرش بموجب شرط لازم آمد بحکم ولیوفوا نذورهم ای باید که وفا کنند
نذر خود را یکی را از بندگان خاص کیسه درم داد تا بزاهدان تفرقه کند
گویند غلام عاقل و هشیار بود همه روز بگردید و شبانگه باز آمد و درمها را مقدر است
بوسه داد و پیش ملک بنهاد و گفت زاهدان را نیافتم گفت این چه حکایت است
آنچه من دانم درین شهر چهار صد زاهد اند گفت ای خداوند جهان آنکه
زاهد است نمی ستاند و آنکه می ستاند زاهد نیست ملک بخندید و ندیمان را گفت
چندانکه مرا در حق این طایفه خداپرستان ارادت است و اقرار این شوخ دیده را
عداوت است و انکار و حق بجانب اوست **بیت** زاهد که درم گرفت و دینار
زاهدتر از و کسی بدست آر **حکایت** یکی از علمای راسخ استوار و پابرجا
را پرسیدند چه گوئی در نان وقف که حکام برای عابدان و زاهدان مقرر میسازند و
آنها میگیرند گفت اگر از بهر جمعیت خاطر و فراغ عبادت میستانند حلال است اگر جمع

از بهر نان نشینند حرام **بیت** نان از برای کنج بضم کاف عربی بمعنی گوشه
عبادت گرفته اند یعنی اختیار کرده اند صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان
حکایت درویشی بمقامی رسید که صاحب آن بقعه کریم النفس بود و طایفه
اهل فضل و بلاغت در صحبت او هر یک بذله و لطیفه چنانکه رسم ظریفان باشد
گفتند درویش راه بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چیزی نخورده یکی
از آن میان بطریق انبساط گفت ترا هم چیزی بباید ای چیزی از بذله
و لطیفه بباید گفت گفت مرا چون دیگران فضل و بلاغت نیست و چیزی نخوانده ام
بیک بیت از من قناعت کنید همگنان برغبت گفتند بگوی گفت **بیت**
من گرسنه در برابر سفره نان که همچون غزبم میم متکلم بمعنی هستم و غزب
بفتحتین و بعین مهمله و زای معجمه مردی زن بر در حمام زنان که یعنی عزب چنانکه
در حمام زنان مضطرب الحال می باشد همچنان از شوق طعام بی قرارم یاران
نهایت عجز او بدانستند و سفره پیش آوردند صاحب دعوت گفت ای یار زمانی
توقف کن که پرستارانم کوفته بریان می سازند درویش سر برآورد و گفت

فرد کوفته در سفره من گو مباش · کوفته را نان تهی کوفته است **حکایت**

مریدی گفت پیری را چه کنم که خلایق بزحمت اندرم از بسیاری که بزیارتم

همی آیند و اوقات عزیزم از تردد آمد و شد ایشان تشویش حاصل

میشود گفت هر چه درویشانند ایشانرا وامی بده و هر چه توانگرانند از ایشان

چیزی بخواه که دیگر گرد تو نگردند **بیت** گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود · کافر

از بیم توقع برود تا در چین · توقع ای از بیم توقع گدا از خود توقعی خواهد داشت و سوالی خواهد کرد

حکایت فقیهی پدر را گفت هیچ ازین سخنان دلاویز متکلمان

مراد از واعظان و ناصحان در من اثر نمیکند بعلت آنکه نمی بینم ایشانرا کردار

بکاف عربی بر وزن بسیار بمعنی شغل و عمل موافق گفتار **مثنوی** ترک دنیا

بمردم آموزند · خویشتن سیم و غله اندوزند · عالمی را که گفت ای گفتار صرف

باشد و عمل نبود باشد و بس · چون بگوید نگیرد ای اثر نمیکند اندر کس · عالم

آنکس بود که بد نکند · نه بگوید بخلق و خود نکند · أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ

وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ یعنی ایا حکم میکنید خلایق را بنیکوکاری و فراموش میکنید

ذاتهای خود را یعنی خود آن امر نیک نمیکنید **بیت** عالم که کامرانی و

تن پروری کند · درین مصرع هر دو یای مصدری است او خویشتن گم است (بکثرت خوردن)

کاف فارسی است کراره بری کند · پدر گفت ای پسر بمجرد این خیال

باطل نشاید روی از تربیت ناصحان برتافتن و راه بطالت بالفتح معطل

و بیکار شدن گرفتن و علما را بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم (که گناه نکند) ز

توصیفی است از فواید علم محروم ماندن همچو نابینائی که شبی در وحل (فتحتین)

کل و لای افتاده بود گفت ای مسلمانان چراغی فرا راه من دارید زنی فاجره

بشنید و گفت تو که چراغ نه بینی بچراغ چه بینی همچنین مجلس وعظ چون کلبه بزاز

است آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتی

نبری **قطعه** گفت عالم ای گفته عالم بقول او را بگوش جان بشنو · و بمعنی

اگر چه نماند بگفتنش کردار · باطل است آنکه مدعی گوید · خفته را خفته کی

کند بیدار · یعنی مدعی قائل است که خفته را خفته بیدار میکند و این مقوله

او باطل است چرا که مرد باید که گیرد اندر گوش · با تانی مجهول معروف است بمعنی

باب دوم

نظر و منتظر و انتظار هم آمده و اینجا همین معنی نظر مقصود است ای در نظر خود گیرد
و پند پذیرد اگرچه آن پند نوشته بر دیوار باشد و ر نوشت است پند بر دیوار
قطعه صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه ٭ خانه باشد که درویشان و مشایخ در آن
عبادت کنند و بسر برند و فارسیان آنرا خانگاه گویند بشکست عهد صحبت
اهل طریق مراد از پیران طریقت گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود ٭ تا اختیار
کردی از آن این فریق را ٭ ای فرقه علما را گفت آن گلیم خویش بدر می برد
ز موج ٭ وین جهد بالفتح کوشش میکند که بگیرد غریق را ٭ یعنی عابد بسبب
عزلت گزینی و گوشه نشینی بتصفیه نفس خود می پردازد و صلاح کار خود می سازد
بخلاف عالم که بوعظ و نصایح لسانکم کرده راهان را و براه می آرد حکایت
یکی بر سر راهی مست خفته بود زمامش بالکسر مهار و رسنی که در چوب بینی شتر میکنند
اختیار از دست رفته عابدی بر سر او گذر کرد و در حالت مستقبح بالضم و بای موحده مفتوحه
زشت شمرده او نظر کرد جوان سر بر آورد و گفت و اذا مروا باللغو مروا
کراما یعنی کاملا هرگاه گذر میکنند ببیهودگی مردم پس گذر میکنند بنظر عفو و بخشندگی

باب دوم

شعر اذا رأیت اثیما کن ساترا و حلیما یعنی وقتیکه ببینی گناهکار را
باش عیب پوش او و بردبار یا من تقبح امری لم لا تمر کریما ای آنکه
نسبت تقبیح میکنی حال مرا چرا گذر نمیکنی از کرم خود قطعه متاب ای پارسا روی از
گنهکار ٭ به بخشایندگی در وی نظر کن ٭ اگر من ناجوانمردم بکردار ٭ تو بر من چو
جوانمردان گذر کن ٭ حکایت طایفه رندان بخلاف درویشی بدر آمدند
و سخنان ناسزا گفتند و بزدند و برنجانیدند شکایت پیش پیر طریقت برد که
چنین حالتی رفت گفت ای فرزند خرقه درویشان جامه رضاست هر که درین
کسوت تحمل نامرادی بیای مصدری نکند مدعی است و خرقه بر وی حرام بیت
دریای فراوان نشود تیره بسنگ ٭ عارف که برنجد تنک آب است هنوز ای کم ظرف است
قطعه گر گزندت رسد تحمل کن ٭ که بعفو از گناه پاک شوی ٭ ای برادر چو عاقبت
خاکست ٭ خاک شو ای افتادگی و بی نفسی اختیار کن پیش از آن که خاک شوی
حکایت منظومه این حکایت بشنو که در بغداد ٭ رایت و پرده را
خلاف افتاد ٭ شاید که مصنف علیه الرحمه این گفتگو بزبان حال این هر دو بیان

منفر باید رایت از گرد راه و رنج رکاب چراکه علم بردار علم را بر رکاب خود می بندد

گفت با پرده از طریق عتاب من و تو هر دو خواجه تاشانیم خواجه تاش

با تا و شین و قرشت غلامان یک صاحب و لوکران یک آقا بندهٔ بارگاه سلطانیم

من ز خدمت دمی نیاسوده ام گاه و بیگاه در سفر بوده ام تو نه رنج آزموده

نه حصار نه محاصره کردن نه بیابان و باد و گرد و غبار قدم من بسعی پیش با

بای فارسی بمعنی مقدم تر است پس چرا عزت تو بیش بیای موحده بمعنی

زیاده تر است تو بر بندگان با اضافت لفظ بمعنی نزدیک ای نزد بندگان

مهر روی یای خطاب بمعنی هستی با کنیزان یاسمن بوئی من فتاده بدست

شاگردان اهل کارخانه امرا و سلاطین بسفر پای بند و سرگردان گفت

ای پرده گفت در جواب رایت من سر بر آستان دارم نه چو تو سر بآسمان

دارم هر که بیهوده گردن افرازد خویشتن را بگردن اندازد **حکایت**

یکی از صاحبدلان زور آزمائی را دید بهم برآمده و در خشم شده گفت

برده بان آورده گفت این را چه حالت است کسی گفت فلان دشنام داده است

او را گفت این فرومایه هزار من سنگ بمعنی وزن برمی دارد و طاقت سخنی

بیای وحدت نمی آرد **قطعه** لاف سر پنجگی و دعوی مردی بگذار عاجز

نفس فرومایه چه مردی چه زنی هر دو یای وحدت است گرت از دست برآید

دهنی شیرین کن که مردی انیست مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

قطعه اگر خود بر درد پیشانی پیل نه مرد است آنکه در وی مردمی ای مروت

نیست بنی آدم سرشت از خاک دارد اگر خاکی یعنی منسوب بخاک ای

خاک صفت بنا شد آدمی نیست **حکایت** بزرگی را پرسیدم

از سیرت اخوان صفا گفت کمینه ای سیرت ادنی آنکه مراد خاطر یاران

بر مصالح خویش مقدم دارد و حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه

برادر است و نه خویش است **مثنوی** همراه اگر شتاب کند همره

تو نیست دل در کسی مبند که دل بسته ای محب و ملتفت تو نیست

چون نبود خویش را دیانت و تقوی قطع رحم بالفتح و کسر حا و سکون آن

بچه دان که آزازه دان گویند و قرابت و خویشی یعنی انقطاع قرابت

بهتر از مودت قربی یعنی اقربا یاد دارم که مدعی درین بیت بر

قول من اعتراض کرد و گفت حق جل و علا در کتاب مجید از قطع رحم

نهی کرده است و به مودت ذوی القربی فرموده و آنچه تو گفتی مناقض

آن است گفتم غلط کردی موافق قرآن است قال الله تعالی وَاِنْ

فرمود خدای جل و علی و اگر کوشش

جَاهَدَاكَ عَلٰی اَنْ تُشْرِكَ بِیْ مَا لَیْسَ لَكَ بِهٖ عِلْمٌ

کنند ترا که شریک سازی با من آنچه نیست ترا به آن علم

فَلَا تُطِعْهُمَا یعنی اگر مادر و پدر تو جهد کنند و ترا بران آرند که شریک

پس اطاعت مکن ایشان را

کنی با من چیزی را که ترا علم بدان نیست پس اطاعت هر دو مکن

هرگاه که اطاعت والدین در منهیات شرعیه ممنوع شد

قطع رحم بطریق اولی سمت جواز خواهد داشت بیت هزار خویش که

بیگانه از خدا باشد فدای یک تن بیگانه کآشنای خدا باشد

حکایت منظومه پیرمردی لطیف در بغداد دخترش را

شین بمعنی خود بکفش دوزی داد مردک کاف تحقیر سنگدل چنان

بگزید لب دختر را مقدر است که خون ازو بچکید بامدادان پدر چنان

دیدش پیش داماد رفت و پرسیدش کای فرومایه این چه دندان

است چند خائی لبش نه انبان پوستی باشد دباغت کرده است

به مزاحت نگفتم این گفتار مزاح بالضم خوش طبعی و بالکسر با هم دیگر خوش طبعی

کردن هزل بالفتح وسکون زای معجمه سخن بیهوده و مسخرگی کردن بگذار

وجد بفتح اول و تشدید ثانی بهره و بخت ای نصیبی ازو بردار و تمتعی برگیر

خوی بد در طبیعتی که نشست نرهد تا بوقت مرگ

از دست این بیت اخیر مقوله مصنف علیه الرحمه است حکایت

فقیهی دختری داشت بغایت زشت روی بجای زنان رسیده

ای بالغه گردیده با وجود جهاز بالفتح والکسر رخت عروس و نعمت کسی

بمناکحت او رغبت نمود بیت زشت باشد دیبقی بر وزن حقیقی

نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت و دیبا بر وزن زیبا قماشی

باشد از حریر الوان که معرب آن دیباج است که بود بر عروس نازیبا ترکیب

توصیفی است فی الجمله بحکم ضرورت با ضریری بیاید حدث یعنی نابینا

عقد نکاحش بستند آورده اند که دران تاریخ حکیمی از سراندیب برسید که
دیده نابینایان روشن کردی فقیه را گفتند چرا دامادت را تا معنی خود
است علاج نکنی گفت ترسیم که بینا شود و دخترم را طلاق دهد **مصرع**
شوی زن زشت روی نابینا به **حکایت** پادشاهی بچشم حقارت
بالفتح خوار و زبون شدن در طایفهٔ درویشان نظر کردی یا ای استیمار نسبت
یکی از ایشان بفراست دریافت و گفت ای ملک ما درین دنیا بجیش
بالفتح لشکر از تو کمتریم و به عیش از تو خوشتر و بمرگ برابریم و بقیامت بهتر
مثنوی اگر کشور خدائی بیائی و حلاوت کام است و اگر درویش
حاجتمند نان است و دران ساعت که خواهد این و آن مرد که نخواهد از جهان
بیش از کفن برد که ماضی بمعنی مصدر است را چو رحت از مملکت بربست خواهی که
گدائی بهتر است از پادشاهی که ظاهر درویش جامهٔ ژنده است ای فارسی برون
چند بمعنی خرقه و کهنه است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده است و
نفس مرده **قطعه** نه آنکه یعنی درویش نه آن کس است که بر در دعوی نشیند از خلقی که

و اگر خلاف کنندش بجنگ برخیزد که کاف ترقی است بمعنی بلکه گر ز کوه فرو
غلطد آسیا سنگی نه عارف است که از راه سنگ برخیزد که طریق درویشان
ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار برگزیدن و قناعت و توحید و توکل
و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف است بحقیقت درویش است اگرچه
در قبا است اما هرزه گوئی بی نماز هوا پرست هوس باز که روزها به شب
آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت بخورد هرچه در میان
آید و بگوید هرچه بر زبان آید رند است اگرچه در عبا بالفتح والمد پوششی
است پشمین معروف که آنرا عرب پوشند است **قطعه** ای درونت برهنه
از تقوی که وز برون جامهٔ ریاداری پردهٔ هفت رنگ در مگذار یعنی پرده
منقش و آراسته بر در خود مینداز که آن شایان شان پادشاهان است و
تو مفلس بحت هستی که در خانه فرش بوریاداری حاصل اینکه آرایش ظاهری
مکن که از باطن هیچ بهره نداری تو که در خانه بوریاداری که و پردهٔ هفت
رنگ کنایه از هفت آسمان باشد که هرکدام برنگی است چنانچه صاحب

کتب الاخبار از توریت نقل میکند که آسمان اول از سنگ خار است
دوم از فولاد و سوم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم
از زبرجد و هفتم از یاقوت والله اعلم و هفت طبقهٔ زمین و دنیا و عالم را نیز گویند

حکایت منظومه

دیدم گل تازه چند دسته * بر گنبدی از گیاه بسته * گفتم چه بود گیاه
ناچیز * تا در صف گل نشیند او نیز * بگریست گیاه و گفت بزبان حال
که خاموش * صحبت نکند کرم فراموش * گر نیست جمال و رنگ و بویم *
آخر نه گیاه باغ اویم * من بندهٔ حضرت کریمم * پروردهٔ نعمت قدیمم *
گر بی هنرم و گر هنرمند * لطف است امیدم از خداوند * باآنکه ای
باوجود آنکه بضاعتی ندارم * سرمایهٔ طاعتی ندارم * او چارهٔ کار بنده
داند * چون هیچ وسیلتش نماند * رسمی است که مالکان تحریر * بنده
آزاد کردن یعنی آنانکه مالک آزاد کردن بنده اند و طاقت اعتاق دارند
نزد شان قاعده است مقرری که آزاد کنند بندهٔ پیر * ای بار خدای

یعنی خدای آفریننده چراکه باری بمعنی پیداکننده از خاک است
گیتی آرای * بر بندهٔ پیر خود ببخشای * سعدی ره کعبهٔ رضا گیر
ای مرد خدا ره خدا گیر * بدبخت کسی که سر بتابد * زین در که دری دگر نیابد

حکایت

حکیمی را پرسیدند از شجاعت بالفتح دلیر شدن و پردلی نمودن در
کارزار و سخاوت کدام بهتر است گفت آنکه سخاوت است بشجاعت
حاجت نیست بیت نوشت است برگور بهرام گور * که دست
کرم به که کاف بمعنی از بازوی زور قطعه نماند حاتم
بکسر تا و مشهور مفتح ان است نام جوانمرد معروف طائی ای منسوب
بطی که قبیله اوست ولیک تا با بد * بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور *
به سبب سخاوت زکوة مال بدر کن که فضلهٔ بالضم آنچه زیاده
مانده باشد رز بالفتح درخت انگور بمعنی انگور هم آمده آ
چو باغبان ببرد مضارع است از بریدن بیشتر دهد انگور

باب سیوم در فضیلت قناعت

حکایت خواهنده ای سایلی مغربی ای باشندهٔ مغرب که یای نسبت است در صف بزازان جمع بزاز است بالفتح وتشدید زا جامه فروش حلب بفتحتین نام شهریست میگفت ای خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت بالفتح راضی شدن باندک چیز رسم سوال از جهان بر خاستی چرا که منصفین پیش از سوال مستحقین را چیزی بدادندی و محتاجان بسبب قناعت لب سوال نه کشادندی

قطعه ای قناعت تو نگرم گردان ٭ که ورای تو هیچ نعمت نیست ٭
کنج بضم کاف عربی گوشه صبر اختیار لقمان است ٭ هر کرا صبر نیست حکمت نیست ٭

حکایت دو امیرزاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگر مال اندوخت آن علامهٔ عصر شد و این عزیز مصر گشت پس توانگر بچشم حقارت در فقیه نظر کردی یای استمرار و گفتی من بسلطنت رسیدم و تو همچنان بمعنی همنو

باب سیوم

در مسکنت محتاجی و لاچاری بماندی گفت ای برادر شکر نعمت باری تعالی بر منست که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و ترا میراث فرعون و هامان نام وزیر فرعون رسید یعنی ملک مصر

مثنوی من آن مورم که در پایم بمالند ٭ نه زنبورم زنبور بالضم قسم مگسی است که بغایت گزنده میباشد زنابیر جمع که از دستم بنالند ٭ کجا خود شکر این نعمت گذارم ٭ که زور مردم آزاری ندارم ٭

حکایت درویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت و خرقه بخرقه میدوخت و تسکین خاطر خود را بمعنی برای میگفت

بیت بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق ٭ که بار محنت خود به که بمعنی از بار منت خلق ٭

کسی گفتش چه نشینی که فلان درین شهر طبع کریم دارد و کرم عمیم میان بخدمت آزادگان بسته و بر در دلها نشسته یعنی بر دروازه دلهای مردم نشسته است تا خبر گیری دلهای آن کند اگر بر صورت حالت تا ای خطاب بمعنی تو مطلع گردد پاس خاطر عزیزان داشتن منت دارد گفت خاموش که در نیستی مردن به که حاجت پیش کسی بردن

قطعه هم رقعه دوختن به و الزام لازم

گرفتن کنج صبر بهتر زین کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نوشت که حقا که با عقوبت

دوزخ برابر است رفتن به پای مردی همسایه در بهشت **حکایت**

یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق بخدمت

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستاد سالی چند در دیار عرب بود کسی

تجربتی پیش او نیاورد و معالجتی ازوی درنخواست پیش پیغمبر علیه السلام آمد

و گله کرد که مرا برای معالجت اصحاب فرستاده اند درین مدت کسی التفاتی

نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است بجا آرد رسول علیه السلام فرمود که

این طایفه را قاعده ایست که تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها

باقی باشد که دست از طعام باز دارند حکیم گفت این است موجب تندرستی

پس زمین خدمت ببوسید و برفت **مثنوی** سخن آنگه کند حکیم آغاز

یا سر انگشت سوی لقمه دراز که ز ناگفتنش خلل زاید یا ز ناخوردنش بجان آید

مصرع ثالث بیان مصرع اول است و مصرع رابع بیان مصرع ثانی

لاجرم حکمتش بود گفتار خوردنش تندرستی آرد بار **حکایت**

یکی توبه بسیار کردی و باز شکستی تا یکی از مشایخ بدو گفت چنین میدانم

که بسیار خوردن عادت داری و قید نفس از موی باریکتر است و نفس را

چنین که تو می پروری زنجیر بگسلاند و آید روزی که ترا بدرد **بیت** یکی بچه گرگ می پرورید

چو پرورده شد خواجه را بردرید **حکایت** در سیرت اردشیر بابکان

آمده است که حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام باید خورد گفت صد درم سنگ

کفایت کند گفت این قدر چه قوت دهد گفت هذا المقدار یحملک وما زاد علی ذلک فانت حامله

بیت خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو

معتقد که زیستن از بهر خوردن است **حکایت** دو درویش خراسانی ملازم

بکسر رای مجمه لازم کننده صحبت یکدیگر سیاحت بالکسر سیر کردن در زمین
رفتن کردندی یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و درمیان روز
روزه داشتی و آن دیگر قوی که روزی سه بار خوردی قضارا ای از قضا چه
معنی از است بر در شهری به تهمت جاسوسی یای مصدری است جاسوس
جستجو کننده احوال گرفتار آمدند و هر دو را بخانه در کردند و درش بگل برآوردند
ای گل اندود کردند بعد از دو هفته معلوم شد که بیگناه اند در بگشادند قوی را
دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده درین عجب بماندند حکیمی گفت
خلاف این یعنی اگر ضعیف بمردی و قوی زنده ماندی عجب بودی که
آن یکی بسیار خوار بود طاقت بی نوائی نداشت و هلاک شد و آن دیگر
خویشتن دار ای تحمل کننده بود بر عادت خود صبر کرد و بسلامت بماند

قطعه چو کم خوردن طبیعت شد کسی را ✽ چو سختی پیشش آید سهل گیرد
و گر تن پرورست اندر فراخی ✽ چو تنگی بیند از سختی بمیرد **حکایت**
یکی از حکما پسر شین ضمیر یعنی خود را ای منع کرد از بسیار خوردن که سیری مرد را بر نجور دارد

گفت ای پدر گرسنگی بکشد بضم کاف عربی نشنیده که ظریفان گفته اند
به سیری مردن به که گرسنگی بردن گفت پدر که ای پسر اندازه نگهدار چنانچه
نص قرآنی ناطق برین است کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا یعنی بخورید
و بیاشامید و خرچ بی اندازه مکنید **بیت** نچندان بخور ای نچندان
زیاده بخور کز دهانت برآید ✽ نچندان ای نچندان کم بخور که از ضعف جانت
برآید ✽ **قطعه** با آنکه ای باوجود آنکه در وجود طعام است عیش نفس ✽ رنج آورد
طعام که کاف فتحه یعنی و تنگیه بیش از قدر بود ✽ گر گل شکر مراد گلقند خوری تکلف
ای بزیادتی زیان کند ✽ ور نان خشک دیر خوری گل شکر بود ✽

حکایت رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت ان ای آن
میخواهد که چیزی نخواهد ای رغبت بچیزی نکند چرا که مرض بجدی استیلا
یافته که رغبتی نمانده **بیت** معده چو پر گشت و شکم درد خاست ✽ سود ندارد
همه اسباب راست **حکایت** بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود
در واسطه هر روز ای در ابتدای هر روز یعنی علی الصباح چه واسطه الکور

پیش بالان شتر را گویند مطالبت کردی و سخن های با خشونت بالضم
درشت شدن گفتی اصحاب از تعنت خطا و گناه کسی جستن او خسته
خاطر بودند از تحمل چاره نبود صاحبدلی در آن میان گفت نفس را وعده
دادن به طعام آسان ترست که بقال را وعده دادن بدرم **قطعه** ترک
احسان خواجه اولی تر که احتمال جفای بوابان جمع بواب بالفتح و
تشدید واو دربان تمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان
کاف در مصرع ثانی و رابع بمعنی از است یا بمعنی نون نفی **حکایت**
جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هول ای هولناک رسید کسی گفتش
فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بخواهی باشد ای شاید که دریغ ندارد
گویند آن بازرگان به بخل معروف بود بدین مرتبه **بیت** گر بجای
نانش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت روز روشن کس ندیدی در
جهان جوانمرد گفت اگر نوشدارو خواهم دهد یا نه دهد و اگر دهد منفعت
کند یا نکند باری خواستن ازو زهر کشنده است **بیت** هر چه از دونان

جمع دون بمعنی ناکس منت خواستی به درتن افزودی و از جان کاستی
بسبب ندامت و بیقدری و حکیمان گفته اند اگر حیات فروشند فی المثل
بآبروی دانا نخرد که مردن بعلت به از زندگانی بمذلت **بیت** اگر حنظل
بالکسر ثمر گیاهیست مانند خربزه خرد که بغایت تلخ بود و آنرا خربزه ابوجهل
گویند خوری از دست خوشخوی به از شیرینی از دست ترش روی
حکایت یکی از علما خورنده ای اهل و عیال بسیار داشت و کفاف
اندک با یکی از بزرگان که حسن ظن بلیغ در حق او داشت بگفت روی
از توقع ای بسبب امید آوردن وی در هم کشید و تعریض بکنایه سخن
گفتن و پیش آوردن سوال از اهل ادب در نظرش ناپسند آمد **قطعه**
ز بخت ای بسبب تلخ کاری بخت روی ترش کرده پیش یار عزیز مرو
که عیش بر وی نیز تلخ گردانی بحاجتی که روی تازه روی و خندان رو فرو
نبندد و کار کشاده پیشانی آورده اند که اندکی در وظیفه او زیادت کرد و بسیار
از ارادت کم پس از چند روز عالم مذکور چون محبت معهود بر قرار ندید گفت

شعر بئس المطاعم حین الذل یکسبها القدر منتصب

والقدر مخفوض یعنی بد است آن طعامها که در حال خواری حاصل
کند کسی آن را چرا که دیگ بلند و برقرار میشود مگر قدر و منزلت پستی پذیرد

بیت نانم افزود و آبرویم کاست * بینوائی به از مذلت خواست

ای خواهش و سوال حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش
فلان نعمتی دارد بیقیاس اگر بر حاجت تو واقف گردد همانا بفتح اول و
ثانی بمعنی گویا و پنداری و گمان بری باشد که در قضای آن ای
در بر آوردن آن حاجت توقف روا ندارد گفت من او را ندانم گفت منت
رهبری کنم دستش بگرفت تا بمنزل آن کس در آورد یکی را دید لب فرو هشته
و تند نشسته پس آن درویش او هیچ سخن نگفت و باز گشت آن رفیق گفت
چه کردی گفتش عطای او بلقای او بخشیدم قطعه مبر حاجت بنزدیک
ترشروی * که از خوی بدش فرسوده گردی برون فرموده پامال کرده و فسرده
گردی * اگر گوئی غم دل با کسی گوی * که از رویش بنقد آسوده گردی بالفعل

آسوده گردی * حکایت خشک سالی با سکندریه پدید آمد چنانکه
عنان طاقت درویش از دست برفته بود و درهای آسمان بر زمین بسته
یعنی باران رحمت نمی بارید و فریاد اهل زمین بر آسمان پیوسته قطعه
نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور * که بر فلک نشد از بینوائی افغانش
عجب که دود دل خلق جمع می نشود * که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش
ای سیلاب دیده خلق بارش آن ابر گردد در چنین سالی مخنثی دور از دوستان
که سخن در وصف او ترک ادب است خاصه در حضرت بزرگان و بطریق
اهمال فرو گذاشتن از آن در گذشتن هم نشاید که طایفه بر عجز گوینده حمل
کنند بدین دو بیت اختصار کنیم که اندکی دلیل بسیاری بود و مشتی نمونه
از خرواری قطعه گر تتری بفتحتین گروهیست که بلاد ایشان ببلاد ترک
متصل است و آن را تتار و تاتار نیز گویند بکشد آن مخنث را * تتری را دگر
نباید کشت شیخ بطریق طیبت میفرماید که آن مخنث چنان دنی الطبع
بود که اگر کافر تتار او را بکشد بعوض قصاص آن کافر را نباید کشت

چند باشد چو جسر بالضم پل و بدین معنی بالکسر نیز آمده بغداد و شش آب در زیر و
آدمی بر پشت یعنی چون پل بغداد ضار بان به پشت آن ما بول آیند
و مشغول العلت شوند و آب منی خود در زیر او بریزند تا کی اینحالت باشد
اگرچه حال بر پل همچنین است اما تخصیص پل بغداد نظر بکلانی او است
چنین شخصی که ظرفی از لغت کنایه از هجو ذم است او شیدی در ان سال
نعمت بیکران داشت تنگدستان را سیم و زر دادی و مسافران را
سفره نهادی گروهی درویشان از جور فاقه بجان آمده بودند آهنگ
دعوت او کردند و مشورت بمن آوردند سر از موافقت باز زدم و گفتم قطعه

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ	گر به سختی بمیرد اندر غار
تن به بیچارگی و گرسنگی	بنه و دست پیش سفله مدار
گر فریدون شود به نعمت و ملک	بی هنر را به هیچ کس مشمار

ای بهیچ وجه آن بی هنر را اهل مشمار پرنیان بفتح بای فارسی و کسر نون
دیبای باشد منقش نسیج بالفتح بافته بر نا اهل لاجوردی طلا است بر دیوار

حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان دیده یا شنیده
گفت بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را یعنی برای
پس بگوشهٔ صحرای بحاجتی بیرون رفته بودم خارکنی را دیدم که پشتهٔ خار
فراهم آورده گفتمش بمهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط بالکسر دستار خوان که
طعام بر وی کشند او گرد آمده اند گفت بیت هر که نان از عمل خویش خورد
منت حاتم طائی نبرد من او را بهمت و جوانمردی برتر از خود دیدم
حکایت موسی علیه السلام درویشی را دید از برهنگی بریگ اندر
شده گفت ای موسی دعا کن تا حق تعالی مرا کفافی دهد از بی طاقتی بجان
آمده ام موسی علیه السلام دعا کرد تا حق تعالی او را دستگاهی داد پس از چند روز
که باز آمد از مناجات بدیدش گرفتار و خلقی انبوه برو گرد آمده گفت این را
چه حالت است گفتند خمر خورده و عربده بدخوئی جنگ جوی کرده و یکی را
کشته اکنون بقصاص فرموده اند ای حکم کرده اند حکام عادل بیت
گربهٔ مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از جهان برداشتی بیت عاجز باشد

ای وقتی باشد که آن عاجز که دست قدرت یابد برخیزد و دست عاجزان

برتابد آیت وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ یعنی اگر فراخ

میکرد اللّٰه تعالیٰ رزق را برای بندگان خود هر آینه بغاوت میکردند در

زمین **شعر** مَا ذَا أَخَاضَكَ يَا مَغْرُورُ فِي الْخَطَرِ حَتّٰى هَلَكْتَ فَلَيْتَ النَّمْلَ

لَمْ تَطِرِ یعنی چه چیز فرو انداخت ترا ای مغرور در قدر و منزلت و بزرگی

چه خطر بفتحتین بمعنی قدر و منزلت نیز آمده تا آنکه هلاک شدی پس کاشکی مور

پر نپریدی که پر برآوردنش موجب هلاکت او میشود و مولوی ریاض علی

خطر بمعنی ترس نوشته هیچ بمناسبت معنی لحاظ نکرده چرا که مغرور اگر ترس

میداشتی غرور هرگز نکردی **نظم** سفله چو جاه آمد و سیم و زرش

سیلی خواهد بضرورت سرش ❊ این مثل آخر نه حکیمی زد است

مور همان به که نباشد پرش ❊ مثل پدر را عسل بسیار است

ولیکن پسر تب گرمیدار است وگرنه از پسر دریغ نمیکند که پسر نمید بد نظر برین

بیت آنکس که توانگرت نمیگرداند ❊ او مصلحت تو از تو بهتر داند ❊

حکایت اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت همیکرد

که وقتی در بیابان راه گم کرده بودم و از زاد معین با من چیزی نمانده دل

بر هلاک نهادم که ناگاه کیسه یافتم پر از مروارید هرگز آن ذوق و شادی تا

حال فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریانست و باز آن تلخی و ناامیدی

هنوز فراموش نمیکنم که معلوم کردم که مروارید است **قطعه** در بیابان خشک و

ریگ روان بکسر کاف فارسی ریگی است که در جانب جنوب میباشد

و پیوسته روان گویند آن ریگ تمام نقره است و هر چشمه که از ان می بر آید

آبش با سیماب آمیخته باشد آب بر بالا و سیماب زیر و هر حیوانیکه از ان

آب بخورد فی الحال بمیرد تشنه را در دهان چه در چه صدف مردبی توشه

کافتاد از پای بر کمر بند او چه زر چه خزف بفتحتین سفال و سبو هر چه

از خاک سازند و بپزند **حکایت** یکی از عرب بیابانی از غایت تشنگی

میگفت یَا لَيْتَ قَبْلَ مَنِيَّتِي ❊ يَوْمًا أَفُوزُ بِمُنْيَتِي ❊ نَهَرٌ مجرور است سبب

بدلیت از منیتی و تقدیر مبتدا محذوف عنی هی ضمتش هم روا است

تَلَاطَمَ رُکْبَتِیْ وَاَظَلَّ اَمْلَاءَ قِرْبَتِیْ یعنی ای کاش پیش از مرگ خود

روزی باشد که دریابم آرزوی خود را و آرزو همین است که نهری باشد

موج زند بر زانوی من پیوسته و روزانه پر کنم مشک خود را از آب

آن همچنین در قاع زمین هموار و جای فراخ بسیط مسافری گم شده بود

ای راه گم کرده بود و قوت و قوتش نمانده و درمی چند داشت بسیار بگردید

ره بجای نبرد و به سختی هلاک شد طایفهٔ برسیدند و درمهاش دیدند پیش

رویش نهاده و برخاک مضمون این قطعه نوشته **قطعه** گر همه زر جعفری ای

زر خالص منسوب به جعفر که بکیمیاگری اشتهار دارد دارد هم دبی توشه نزنگید

کام بکاف عربی بمعنی مقصود و بکاف فارسی بمعنی قدم هم میتوان خواند

در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به که نقرهٔ خام ای نقره که هنوز گداخته

و خاکش برآورده نباشند و آن خالص است که چیزی دران مخلوط نشده

لهذا از نقرهٔ خام نقرهٔ خالص مراد میگیرند **حکایت** هرگز از دور زمان

ننالیده ام و روی از گردش آسمان در هم نکشیده مگر وقتیکه پایم برهنه بود

باب سیوم

و استطاعت پای پوشی نداشتم بجامع کوفه درآمدم دل تنگ یکی را

دیدم که پای نداشت سپاس نعمت حق بجا آوردم که پایم کرامت کرده

و بر بی کفشی صبر کردم و گفتم **قطعه** مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برگ

تره بر خوانست ٭ وانکه را دستگاه و قدرت نیست ٭ شلغم پخته مرغ بریان

است **حکایت** یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکارگاهی

بزمستان از عمارت دور افتاد تا شب درآمد خانهٔ دهقانی دیدند ملک

گفت شب آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد یکی از وزرا گفت لایق قدر

بلند پادشاهان نباشد التجا بخانهٔ دهقانی رکیک بردن همین جا خیمه زنیم

و آتش افروزیم دهقان را خبر شد ما حضری ای چیزیکه حاضر وقت بود ترتیب

کرد و پیش آورد و زمین خدمت ببوسید گفت قدر بلند سلطان بدین قدر

ای نزول بخانهٔ دهقان نازل نشدی ای کم نگردیدی ولیکن نخواستند

که قدر دهقان بلند شود ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد شبانگه بمنزل او

نقل کرد بامدادش خلعت و نعمت بخشید شنیدستم که در رکاب بالکسر

باب سیوم

شتران سواری در بخارا مرا دانکه همراه سوار ملک قدمی چند رفت و منکیفت **قطعه**

زقدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم ❊ ازالتفات بمهمان سرای دهقانی

کلاه گوشهٔ دهقان بافتاب رسید ❊ که سایه بر سرش افگند چون تو سلطانی

حکایت گدای هول ای جهول و مخوف یعنی خوف کرده شده از حالت

پر نکابت او و در بعضی نسخ سیول آمده بالفتح بمعنی بسیار خواهنده را

حکایت کنند که نعمت وافر اندوخته بود یکی از ملوک گفت مینماید که مال بیکران

داری و مارا مهمی هست اگر برخی ازان دستگیری کنی چون ارتفاع ولایت

رسد وفا کرده شود گفت ای خداوند قدر بزرگوار پادشه نباشد دست همت بمال

چون من گدائی آلودن که جو جو فراهم آورده ام گفت غم نیست که بکافران

میدهم که الخبیثات للخبیثین یعنی زنان پلید برای مردان پلید است

همچنان مالهای پلید برای پلیدان است **بیت** گر آب چاه نصرانی نه پاک

است که جهودی مرده را مقدر است می شوئی چه باک است **بیت**

قالوا عجین الکلس لیس بطاهر ❊ قلنا نسد به شقوق المبرز یعنی

گفتند خمیر آهک پاک نیست گفتیم پاک نیست چرا که شکافهای بیت الخلا را ازان

بند میکنیم شنیدم که سر از فرمان ملک باز زد و حجت آوردن گرفت و شوخ چشمی

کردن ملک فرمود تا مضمون خطاب ازوی بزجر و توبیخ مستخلص کردند

یعنی آنچه درخواست ملک بود بجبر گرفتند **مثنوی** بلطافت چو بر نیاید کار

سر به بی حرمتی کشد ناچار ❊ هر که بر خویشتن نبخشاید ❊ گر نبخشد بروکسی

شاید ❊ ای سزاوار است **حکایت** بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر

بار داشت و چهل بنده و خدمتگار شبی در جزیرهٔ کیش باتائی مجهول بر وزن

ریش نام شهریست در جزیره از دریا مرا بحجرهٔ خویش برد همه شب نیارامید از سخنهای

پریشان گفتن که فلان انبارم ای شریک و گماشتهٔ من در ترکستان است و فلان

بضاعت بهندوستان و این قبالهٔ فلان زمین است و فلان چیز را فلان ضمین ای

ضامن و کفیل گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم ای ارادهٔ سفر اسکندریه دارم

که هوای خوش است و باز گفتی نه که دریای مغرب مشوش است سعدیا سفری

دیگر در پیش است اگر آن کرده شود بقیت عمر بگوشهٔ بنشینم و قناعت کنم

باب سیوم

گفتم آن کدام سفر است گفت گوگرد بالضم اول و کسر ثالث هر دو کاف فارسی جوهر یست

را آنرا کبریت هم میگویند و آن چهار نوع باشد سفید و زرد و سرخ و سیاه

پارسی خواهم بردن بچین شنیدم که قیمتی عظیم دارد و کاسهٔ چینی بروم آورم و

دیبای رومی بهند و پولاد هندی بحلب و آبگینهٔ حلبی بیمن و برد بالضم جامهٔ مخطط

یمانی به پارس و ازان پس ترک سفر کنم و بدکانی بنشینم چندان ازین مالیخولیا

خلل دماغ و خیال خام باشد فرو خواند که بیش طاقتش نماند گفت ای سعدی

تو نیز سخنی بگوی ازانها که دیده و شنیده قطعه آن شنیده ستی که در صحرای غور

بالضم ناحیه ایست بملک عجم بار سالاری ای خداوند بار و صاحب مال بیفتاد

از ستور گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

حکایت مالداری را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی

در کرم ظاهر حالش بنعمت آراسته و خبث نفس جبلی بکسر تین و تشدید لام

طبعی و ذاتی همچنان در باطنش متمکن که نانی بجانی ای بعوض جانی از دست

ندادی گربهٔ ابو هریره را بلقمهٔ ننواختی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی

باب سیوم

فی الجمله خانهٔ او را کس ندیدی در گشاده و سفرهٔ او را سر گشاده بیت درویش

بجز بوی طعامش نشنیدی ای نه شمیدی مرغ از پس نان خوردن او

ریزه نچیدی شنیدم که بدریای مغرب راه مصر گرفته بود و خیال فرعونی

در سر قوله تعالی حتی اذا ادرکه الغرق یعنی غرور فرعونی داشت تا آنکه

دریافت او را غرق ناگاه باد مخالف بر کشتی بر آمد چنانکه گفته اند بیت

با طبع ملولت چه کند دل که نسازد یعنی دل اگر با طبع ملول تو موافقت نکند

و ملالتی بیانگیزد و بمتابعت طبع خود را هم ملول نسازد باز چه کند چراکه

شرطه بالضم باد موافق و اینجا مراد مطلق هواست نظر بر قول مصنف که نبود

لایق کشتی زیراکه اگر باد موافق بود و لایق کشتی نباشد سلب الشیء عن نفسه

لازم آید بلکه اجتماع الضدین رو نماید که موافقت و مخالفت هر دو بهم مده

همه وقتی نبود لایق کشتی غرض ازین بیت فقط مصرع ثانی است و مصرع

اول دخلی بمقصود ندارد دست دعا بر آورد و فریاد بی فایده کردن گرفت

قال الله تعالی فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین

یعنی وقتیکه سوار شوند در کشتی میخوانند خدا تعالی را در حالیکه خالص کننده اند
برای او دین را از شرک و نفاق و اوصاف ذمیمه و پیش از آن اصلا متوجه بخدا
نمیشوند **بیت** دست تضرع چه سود بنده محتاج را * وقت دعا بر خدا وقت
کرم در بغل * **قطعه** از زر و سیم راحتی برسان * خویشتن هم تمتعی برگیر *
وانگه این خانه از تو خواهد ماند * خشتی از سیم و خشتی از زر گیر * ای فرض
کن که تعمیر این خانه از خشت های سیم و زر است باز ترتیب آن مالی ضایع
مکن چرا که اینخانه از تو خواهد ماند و همراه تو نخواهد آمد آورده اند که در مصر اقارب
درویشی داشت بعد از هلاک وی به بقیت مال توانگر شدند و جامهای کهنه بمرگ او
بدریدند و خز بالفتح و تشدید زا جامه ایست معروف و دمیاطی ای جامه منسوب
بدمیاط بالفتح بر وزن طوط ولایت است ما بین مصر و عدن بریدند هم در آن
هفته یکی را دیدم از ایشان بر بادپای روان و غلامی پری پیکر در پی دوان
با خود گفتم **قطعه** وه که گر مرده باز گردیدی * ای حیات تازه یافته از گور خود
مراجعت اگر کردی بمیان قبیله و پیوند * رد میراث سخت تر بودی *

وارثان را از مرگ خویشاوند * بسابقه معرفتی که میان ما بود آستینش بکشیدم و گفتم
بیت بخور ای نیک سیرت سره مرد * ای مرد برگزیده کان نگون بخت گرد
کرد و نخورد **حکایت** صیاد ضعیف را ماهی قوی در دام افتاد طاقت
حفظ آن نداشت ماهی بر وی غالب آمد و دام از دستش در ربود **قطعه**
شد غلامیکه آب جوای جوینده آب مراد ماهی آرد * آب جو آمد و غلام ببرد
درین مصراع مراد از آب جو ماهی باشد یا آب جوی بار الطریق اضافت
دام هربار ماهی آوردی * ماهی این بار رفت و دام ببرد * دیگر صیادان
دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دستت افتاد و نتوانستی
بیای خطاب نگاهداشتن گفت ای برادران چه توان کردم مرا روزی
نبود و ماهی را همچنان یعنی هنوز روزی مانده حکمت صیاد بی روزی
در دجله بالکسر و الفتح نهر بغداد ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد **حکایت**
دست و پا بریده هزارپایی گزنده است از حشرات الارض که پایهای بسیار
دارد نظر برین آن هزارپای نامیند در انگشت صاحبدلی بر وی بگذشت و بگفت

باب سیوم

سُبحان الله بای باوجود هزار بابی که داشت چون اجلش فرا رسید از بید بست

و پای تو انست گریخت **مثنوی** چو آید زپی دشمن جان ستان ٭ ببندد

اجل پای مرد دوان ٭ دران دم که دشمن پیاپی رسید ٭ قدم برقدم متصل رسید

کمان کیانی نامی منسوب بکیان و آن در قدیم چهار پادشاه بودند کیکاوس

و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ نشاید کشید **حکایت** ابلهی را دیدم سمین

ای فربه خلعتی در بر ثمین ای قیمت دار و مرکبی تازی در زیر و قصبی مصری

پارچه ابریشمی که در مصر بافند بر سر کسی گفت سعدی چگونه می بینی

این دیبای معلّم بالضم و فتح لام جامه علمدار منقش بدین حیوان لا یعلم ای نادان

و جاهل گفتم خطی زشت است که بآب زر نوشته است قد شابه بالوری حمار ٭

عجل جسد له خوار تحقیق که مشابه بآدم شده خری که آنرا گوساله هم

توان گفت که فربه است و بانگ گوساله هم دارد **قطعه** بآدمی نتوان گفت ماند

ای مشابهت دارد این حیوان ٭ مگر دراعه بالضم جامه است و اکثر جامه صوف

را گویند و دستار و نقش بیرونش ای صورت ظاهری او که بهمین چیز با مشابهت

باب سیوم

بادمی دارد و گرنه آدمی نیست بگرد بفتح کاف فارسی ای گشت کن و تامل

بیش آر در همه اسباب و ملک بالضم پادشاهی و هستی او که هیچ چیز نبینی حلال

جز خونش یعنی همه اسباب و مال حرام است که از کسب حرام پیدا کرده یا آنکه

بادای حقوق الله و حقوق العباد نپرداخته لهذا هر چیز او حرام است و همچنین

هستی بی معنی او نیز حرام مگر خون کردن او و قتل نمودن او البته حلال

خواهد بود بحکم آنکه اینچنین بدزندگانی مرده به و این سخن بطریق مطایبه فرموده اند

قطعه شریف اگر متضعف اسم فاعل است از تضعف بمعنی ضعیف و ناتوان شده

چه تضعف بمعنی خود را ضعیف و انمودن است چنانچه در قاموس نوشته

ضعف تضعیفا کاستضعفه و تضعفه انتهی و لی محمد نوشته که تضعف بدین معنی

بلغتی یافته نشد شاید که کتاب لغتی باو یافته نشد تا ملاحظه این لفظ مینمود

شود خیال مبند که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد ٭ ور آستانه سیمین

بمیخ زر ببندد ٭ گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد ٭ یعنی یهودی را آستانه

سیمین باشد که میخهای زر در آن زده پس بچنین تکلف یهودی شریف نخواهد شد

باب سیوم

حکایت درویشی گدائی را گفت شرم نداری که از برای جوی سیم پیش هر لئیم

دست دراز میکنی گفت **بیت** دست دراز از پی یکجبه سیم به که ببرند بدانگی

دو نیم ای مذلت سوال بردن آبرو است که از سبب ورزیدن یک دانگ دست را

دو پاره گردانیدن **حکایت** مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف

بجان آمده بود و از حلق فراخ کنایه از سیر خواری است و دست تنگ بفغان

شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم مگر معنی شاید بقوت

بازو دامن کامی بکف آرم **بیت** فضل و هنر ضائع است تا ننمایند که

عود بر آتش نهند و مشک بسایند پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن و

پای قناعت در دامن سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت نه بکوشیدن

است چاره کم جوشیدن ای شورش نکردن و بهم بر نیامدن است **بیت**

کس نتواند گرفت دامن دولت بزور که کوشش بیفایدست وسمه بالفتح برگ گیاه

نیل است که بآن مو را رنگ کنند بر ابروی کور که حاصل اینکه کور چشم آرایش

وسمه بر ابرو نهادن محض بیجاست زیرا که اصل حسن و جمال او چشم است هر گاه

باب سیوم

نقص بچشم راه یابد آرایش اعضای دیگر چه فایده دهد **بیت** اگر بهر سر موئیت

هنر دو صد باشد هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد **بیت** چکند زورمند وارون

بخت بازو فارسی بر وزن معنی وارون است که بر گردیده و عکس و قلب باشد بخت بد

بازوی بخت به که بازوی سخت پسر گفت ای پدر فواید سفر بسیار است مانند

فایده و غایت و غرض هر سه متحد بذات اند و مختلف بحیثیات پس چیزی را

که مقصود از فعل است غرض نامند و بحیثیتی که نهایت فعل است غایت دانند

و بحیثیتی که مرتب بر فعل است و حاصل از آن فایده خوانند از نزهت خاطر و

جذب منافع و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفرج بلدان و مجاورت

خلان جمع خل بالکسر و الضم بمعنی دوستان تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکتسب

ای کسب کرده شده مراد مال و متاع و معرفت یاران و تجربت روزگاران

چنانکه سالکان طریقت گفته اند **مثنوی** تا بدکان و خانه در گروی

یا ای خطاب بمعنی هستی هرگز ای خام آدمی نشوی برو اندر جهان

تفرج کن پیش از آن روز کز جهان بروی پدر گفت ای پسر منافع سفر

چنین که تو گفتی بیشمار است و لیکن مسلم بنج طایفه است نخستین بازرگانی که

با وجود نعمت و مکنت غلامان و کنیزکان و للاو نیز و شاگردان چابک دارد

هر روز بشهری و هر شب بمقامی هر دم به تفرج گاهی از نعیم دنیا متمتع میشود

قطعه منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست ٭ هر جا که رفت خیمه زد و

خوابگاه ساخت ٭ وآنرا که بر مراد جهان نیست دسترس ٭ در زاد بوم

ای بوم زاد بطریق قلب اضافت یعنی زمین پیدایش خویش غریب است

و ناشناخت ٭ ای ناشناخته شده دوم عالمیکه به منطق بالفتح و کسر طا

سخن و سخن گفتن شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت هر جا که رود بخدمتش

اقدام بالکسر فرا پیش شدن و پیش کردن اکرام کنند **قطعه** وجود مردم دانا

مثال زر طلا است ٭ که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ٭ بزرگ زاده

نادان بشهروا ماند ٭ ای مشابهت دارد که در دیار غریبش بهیچ نستانند ٭

بدانکه شهروا بر وزن کربلا لفظ مفرد است گویند یکی از پادشاهان ظالم

طبیعت زر قلب و ناسره زد و آنرا شهروا نام کرد و بنا بر شدت و تندخوئی

در ملک خود رایج گردانید و در غیر ملک او بهیچ نمیگرفتند و صاحب منتخب اللغات

نوشته به تحقیق لفظ زر بلع که مهره است خرد و سفید که مانند خسته خرما شکاف

دارد و از دریا بر می آید و آنرا بفارسی شهروا خوانند سیوم خوبروی که

درون صاحبدلان بمخالطت او میل کنند که گفته اند کی جمال به از بسیاری

مال و گویند روی زیبا مرهم دلهای خسته است و کلید درهای بسته لاجرم صحبت

او همه جا غنیمت شناسند **قطعه** شاهد آنجا که ای هر جا که رود عزت و حرمت

بینند ٭ ور برانند بقهرش پدر و مادر و خویش ٭ ای خویشاوندان پر طاوس

بر اوراق مصاحف دیدم ٭ گفتم این منزلت از قدر تو می بینم بیش ٭ گفت

خاموش که هر کس که جمالی دارد ٭ هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش ٭ ای

بانعا و نمیشو چه در پیش دست داشتن یعنی منع کردن آمده و دست به پیش نهادن

یعنی منع نکردن است **قطعه** چون در پسر موافقت و دلبری بود ٭

اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود ٭ او گوهر است گو صدفش در میان مباش ٭

در یتیم وار ید غفیس و یگانه که یکدانه تنها در صدف باشد را همه کس مشتری بود ٭

چهارم خوش آوازی که بخنجره بالفتح حلقوم وا‌ودی آب از جریان و مرغ از
طیران باز دارد پس بوسیلت این فضیلت دل مردمان صید کند و ارباب معنی
بمنادمت با کسی ندیمی کردن او رغبت نمایند شعر سمعی الی حسن
الاغانی من ذا الذی جس بفتح جیم وتشدید سین مهمله تفحص کردن و بد
سودن للمثانی دوتا بها و انجام از ساز دوتاره است یعنی گوش من بر
خوبی آواز سرود است کیست چنانکس که مس میکند سازها را قطعه چه خوش باشد
آهنگ معنی آواز نرم حزین بالفتح وکسر زا غمگین بگوش حریفان مست صبوح
بالفتح شراب بامداد به از روی زیبا است آواز خوش که آن ای روی زیبا
حظ النفس است واین ای آواز خوش قوت روح پنجم پیشه وری بیای
وحدت ای اهل حرفه که بسعی بازو کفافی حاصل کنند تا آبروی ایشان از بهر نان
ریخته نشود چنانکه خردمندان گفته اند قطعه گر بغریبی رود از شهر
خویش سختی ومحنت نبرد پنبه دوز ور بخرابی بیای وحدت بمعنی ویران
و ویران شدن فتد از مملکت گرسنه خسپید ملک نیمروز نام ولایت سیستان است

چنین صفتها که بیان کردم ای پسر در سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیه
طیب عیش ای باعث خوش عیشی وانکه ازین جمله بی بهره است بخیال
باطل در جهان برود و دیگر کسش نام و نشان نشنود قطعه هر آنکه گردش
گیتی بکین او برخاست بغیر مصلحتش ای بسوی عدم مصلحت او رهبری کند
ایام کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام
پسر گفت ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگرچه
مقسوم است باسباب حصول آن تعلق شرط است و بلا اگرچه مقدر است
از ابواب دخول آن احتراز واجب قطعه رزق اگرچند ای اگرچه بی گمان
برسد شرط عقل است جستن از درها ورچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو
در دهان اژدرها در این صورت که منم با پیل دمان بزنم ای مقابله کنم
و با شیر ژیان پنجه در افکنم مصلحت آنست ای پدر که سفر کنم که ازین پیش طاقت
بینوائی نمی آرم قطعه چون مرد برفتاد ز جائی و مقام خویش
دیگر چه غم خورد همه آفاق جای اوست شب هر توانگری بسرائی همی رود

باب سیوم

درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست ٭ این بگفت و همت بالکسر و تشدید
میم قصد و آهنگ خواست و پدر را وداع بالفتح کرد و روان شد و با خویشتن همی گفت
بیت هنرور چو بختش نباشد بکام ٭ بجای رود کش ندانند نام ٭ تا برسید
بر کنار آبی که سنگ از صلابت بالفتح سختی او بر سنگ همی آمد و خروشش
بفرسنگ میرفت بیت سهمگین آبی که مرغ آبی در او ایمن نبود ٭ کمترین موج
ای موج آن آب آسیا سنگ از کنارش در ربود ٭ گروهی مردمان را دید
هر یک بقراضه بالضم ریزه زر و سیم زرد در معبر بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند
نشسته و رخت سفر بسته جوان را دست عطا بسته بود زبان ثنا بر گشود
چندانکه زاری کرد یاری نکردند و گفتند بیت بی زر نتواند که کند
بر کس زور ٭ ور زر داری بزور محتاج نه ٭ ملاح بی مروت از و بخنده برگردید
و گفت بیت زر نداری نتوان رفت بزور از دریا ٭ زور ده مرده چه باشد
زر یک مرده بیار ٭ جوان را دل از طعنه ملاح بهم بر آمد خواست که از و انتقامی کشد
کشتی رفته بود آواز داد و گفت اگر بدین جامه که پوشیده ام قناعت کنی

باب سیوم

دریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی باز گردانید بیت بدوزد شره بفتحتین غالب
شدن حرص دیده هوشمند ٭ در آرد طمع مرغ و ماهی به بند ٭ چندانکه دست جوان
بریش و گریبان ملاح رسید او را بخود در کشید و بی محابا بالفتح فرو کوفت یارش
از کشتی بدر آمد که پشتی کند همچنان درشتی دید پشت بگردانید مصلحت آن دیدند
که با او مصالحت کنند و باجرت کشتی مسامحت فرو گذاردن و نرمی کردن با کسی
مثنوی چو پرخاش بالفتح جنگ بینی تحمل بیار ٭ که سهلی بیای مصدری ببندد در
کارزار ٭ لطافت کن آنجا که بینی ستیز ٭ نبرد قز بالفتح ابریشم نرم را تیغ تیز ٭
به شیرین زبانی و لطف و خوشی ٭ توانی که پیلی بموئی کشی ٭ بعذر ماضی
بقدمش افتادند و بوسه چند بنفاق بر سر و چشمش دادند پس بکشتی در آوردند
و روان شدند تا برسیدند بستونی از عمارت یونان در آب استاده ملاح
گفت کشتی را خللی است یکی از شما که زور آورتر است باید که برین ستون
برود و خطام بکسر خای معجمه مهار کشتی بگیرد تا عمارت کنیم ای مرمت کنیم
خلل آن کشتی را جوان بغرور دلاوری که در سر داشت از خصم آزرده نیندیشید

باب سیوم

و قول حکمارا کار نفرمود که گفته اند هر که را رنجی بدل رسانیدی اگر در عقب

آن صد راحت برسانی از پاداش آن یک رنجش ایمن مباش که پیکان از جراحت

بدر آید و آزار در دل بماند **بیت** چه خوش گفت یکتاش بمعنی یکخواجه

با خیل تاش یعنی سپاهی لشکر و بمعنی صاحب خیل و سپه هم آمده چو دشمن

خراشیدی ایمن مباش **قطعه** مشو ایمن که تنگ دل کردی بفتح کاف

فارسی چون ز دستت دلی بتنگ آید سنگ بر باره حصار مزن خاره دیوار

و قلعه و شهر را گویند حصار مزن که بود کز حصار سنگ آید چندانکه

مقود بالکسر ریسمان که در لجام مهار بندند و آنرا بفارسی پالهنگ و کوتل

کش گویند کشتی بر ساعد پیچید و بر بالای ستون رفت ملاح زمام از کفش

در گسلانید و کشتی براند بیچاره حیران بماند روز دو بلا و محنت کشید و سختی دید

سیم روز خوابش گریبان گرفت و در آب انداخت بعد از شبانروزی بپای

درختی رسید و شب دیگر بکنار افتاد و از حیاتش رمقی مانده بود برگ

درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان برآوردن تا اندکی قوت یافت

سر در بیابان نهاد و میرفت تا تشنه و بی طاقت بسر چاهی رسید قومی بر وی

گرد آمده شربت آب به پشیزی همی آشامیدند و پشیز بالکسر و زن تمیز پول ریزه

نازک بسیار تنگ رائج را گویند همی آشامیدند جوانرا پشیزی نبود طلب

کرد و بیچارگی نمود رحمت نیاوردند دست تعدی دراز کرد میسر نشد تنی چند را

فرو کوفت مردان غلبه کردند و بی محابا بزدندش **قطعه** پشه چو پر شد بزند پیل را

با همه مردی و صلابت که اوست مورچگانرا چو بود اتفاق شیر ژیان را

بدر آرند پوست بحکم ضرورت در پی کاروانی افتاد و برفت شبانگاه

برسیدند بمقامی که از دزدان پرخطر بود آن مقام کاروانیان را دید

لرزه در اندام افتاده و دل بر هلاک نهاده گفت اندیشه مدارید

که یکی منم که تنها پنجاه مرد را جواب دهم و دیگر جوانان یاری دهند این بگفت

و مردم کاروان بلاف او دل قوی شدند و بصحبتش شادمانی کردند

و بزاد و آب دستگیری او واجب دانستند جوانرا آتش معده بالا گرفته بود و دهی

اشتها بشدت بود و عنان طاقت از دست رفته لقمه چند از سر اشتها

تناول کردود می چند ابسرش ای دربالای طعام چه بمعنی بالا هم
آمده چنانچه گویند بر سر دیوار ای بالای دیوار آشامید تا دیو در وشش
بیارامید و بخفت پیر مرد چهاندیده دران کاروان بود گفت ای جماعت
من ازین بدرقه بدال مهمله راه برو معربش بدرقه است بذال معجمه شما اندیشناکم
بلیتن بیای موحده ازانکه از دزدان ای زیاده از اندیشه دزدان مرا اندیشه
ازین بدرقه است چنانکه حکایت کنند که غریبی را درمی چند گرد آمده بود
و بشب از تشویش لوریان جمع لوری بیای مجهول بروزن شوری بمعنی بیحیا
و بی شرم مراد از دزدان است در خانه نمی خفت یکی از دوستان بر خود
ای نزد خود خواند تا وحشت تنهائی بدیداو وی منصرف ای برطرف کند
شبی چند در صحبت او بود چندانکه بر درمهاش وقوف یافت ببرد و بخورد و سفر
کرد ای بگریخت بامدادان دیدند غریب را مقدرست عریان و گریان کسی
گفت حال چیست مگر آن درمهای ترا دزد ببرد گفت لا والله یعنی دزد
نبرد قسم بخدا بلکه بدرقه برد قطعه هرگز امین زیار نشستم تا بدانستم انچه عادت

باب سیوم

اوست ای زخم دندان دشمنی یای عایب بمعنی آن دشمن تیز است که
ای سخت و پر گزند است که نماید بچشم مردم دوست یعنی چه دانند اگر این
هم از جمله دزدان است بعیاری در میان ما تعبیه آراستن و ترتیب دادن
لشکر و اینجا بمصدر بمعنی مفعول است ای آراسته شده تا بوقت فرصت
یاران ای شریکان و مددگاران خود را خبر کند پس مصلحت آن می بینیم
که مر این خفته را بگذاریم و رخت برداریم جوانان تدبیر پیر استوار آمد و
مهابتی از مشت زن در دل گرفتند و رخت برداشتند و جوان را خفته
بگذاشتند آن خفته بخت آنگاه خبر یافت که آفتابش بر کتف تافت
سر بر آورد کاروان رفته دید بسی بگردید و بجای نبرد تشنه و بی نوا روی
بر خاک و دل بهلاک نهاده میگفت شعر مَنْ ذَا يُحَدِّثُنِي وَزُمُّ الْعِيسِ
بالکسر شتران سفید که سفیدی آن بسرخی آمیخته باشد یعنی کدام است
انکه کلام کند با من حال آنکه مهار کرده شد ندای بر رفتند شتران قافله
مَا لِلْغَرِيبِ سِوَى الْغَرِيبِ أَنِيسُ یعنی نیست برای غریب سوای غریب

باب سیوم

یار و همدم **بیت** درشتی کند با غریبان کسی ای آنکس که نابوده باشد

بغربت لبسی بهای رنج مسافرت نیازمنوه باشد مسکین درین سخن بود که

پادشه پسری در پی صیدی از لشکریان دور افتاده بود و بالای سرش

ایستاده همی شنید و در هیأتش همی نگرید صورت ظاهرش پاکیزه دید و

حالش پریشان پرسیدش که از کجائی و بدین جائیکه چون ای چگونه

افتادی برخی ازان بر سرش گذشته بود اعادت کرد ملک زاده را بر و

رحم آمد خلعت و نعمت داد و معتمدی را با وی بفرستاد تا بشهر خویش باز آمد

پدر بدیدن او شادمانی کرد و بر سلامت حالش شکر گفت شبانگه از انچه

بر سر او رفته بود از حالت کشتی و جور ملاح و جفای روستایان بر سر چاه

و غدر بفتح غین معجمه بیوفائی کردن کاروانیان در راه با پدر میگفت

پدر گفت ای پسر نگفتمت در وقت رفتن که تهی دستانرا دست دلیری

بسته است و پنجه شیری بپای مصدر شکسته **بیت** چه خوش گفت

آن تهی دست سلحشور بفتح سین مهمله و لام و سکون حای حطی سپاهی و

و مستعد جنگ و مرد مسلح و پیاده سلاح بدست را هم میگویند جوی زر بهتر از

پنجاه من زور پسر گفت ای پدر هر آئینه تا رنج نبری گنج بر نداری و تا جان

در خطر ننهی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه پریشان نکنی خرمن بر نگیری به بینی

باندک مایه رنجی که بردم چه تحصیل راحت کردم و به نیشی که خوردم چه مایه ای

مقدار عسل آوردم **بیت** گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد در طلب

کاهلی بپای مصدر نباید کرد **بیت** غواص بفتح غین معجمه و تشدید واو

بدریا فرو شونده برای طلب مروارید گر اندیشه کند کام نهنگ را مقدر است

هرگز نکند در گرانمایه بچنگ بدانکه نهنگ بر وزن پلنگ بصاحب مؤید الفضلا

میگویند شیر آبی است و بعضی دیگر گویند جانوری است آبی بصورت سوسمار

و در چیزی خوردن فک اعلای او حرکت کند بر خلاف جانوران دیگر

و گویند بیضه در کرانه آب در زیر ریگ نهد انچه از ان بیضه که آب رسد

بچه نهنگ شود و انچه را آب نرسد سقنقور گردد اگر پوست او را برده در قریه

بگردانند پس بیاورند و در جای او نیز نهنگ گردد ان قریه نبارد و اگر فیلرا

در روغن او چرب کرده در کنار تا لاب روشن کنند و فرقها فریاد کنند اگر قدری
از پیه او بر پیشانی فوج جنگی مالند هر فوجی که در برابر او آید بگریزد و عربان
آنرا تمساح خوانند حکمت آنست که این سنگ زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران میکند
قطعه چه خوش شیر شرزه بروزن هزبر بمعنی خشمگین و صاحب قوت و این لغت را الغیر از
شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نکرده اند در بن غاره یعنی شیر خشمگین در تنگ غاری
که مسکین است او اگر غلت گزین ماند و در پی صیدی نرود چه خواهد خورد باز افتاده
ای وامانده باشیانه خود را چه قوت بود ؛ گر تو در خانه صید خواهی کرد ؛ دست و پای
از فاقه کشی چو عنکبوت بود ؛ پدر پسر را گفت ترا درین نوبت فلک یاوری کرد و اقبال
رهبری که صاحب دولتی بتو برسید و بر تو بخشایید و کسر شکستگی حال ترا به تفقد جبر
بستن کرد چنین اتفاق نادر افتد و بر نادر حکم نتوان کرد **بیت** صیاد نه هر بار
شغالی بیاوی حدت برزن کمالی جانوری است معروف و ببر دیبه افتد ای اتفاق افتد
که یکی روز پلنگش بخورد ؛ چنانکه یکی از ملوک پارس نگینی گرانمایه در انگشتری بود
باری بحکم تفرج با تنی چند از خاصان بمصلا نام موضعیست در شیراز که هوای خوش

و فضای دلکش دارد بیرون رفت فرمود تا انگشتری را بر گنبد عضد شخصی
عضد الدین نام خواهد بود نصب بالفتح بر پا کردن کردند تا هر که تیر از حلقه انگشتری
بگذراند خاتم او را باشد اتفاقاً چهار صد حکم انداز که آنرا قدر انداز گویند که حکم کرده
تیر بنشانه میرساند و گاهی خطا نمیکند که در خدمت او بودند جمله خطا کردند مگر
کودکی که بر بام رباطی ببازی حدت ببازیچه تیر از هر طرف می انداخت باد صبا
تیر او از حلقه انگشتری بگذرانید و خلعت یافت و خاتم بوی ارزانی داشتند آورده اند
که پسر تیر و کمان بسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا رونق نخستین بر جای ماند
قطعه که بود گز حکیم روشن رائی بر نیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان
بغلط بر هدف زند تیری ؛ **حکایت** ۲۹ درویشی را شنیدم که بغاری در نشسته
بود و در بر روی از جهان بسته یعنی کسی را نزد خود دخل نمیداد و ملوک و اغنیا را
در چشم همت او شوکت نمانده **قطعه** هر که بر خود در سوال گشاد ؛ تا بمیرد نیاز مند
بود ؛ آز بسکون زا نقطه دار خواهش و حرص باشد بگذار و پادشاهی کن ؛ گردن
بی طمع بلند بود ؛ یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع بکرم اخلاق

عزیزان چنین است که یکی ای یکبار با بانیان و نمک موافقت کنند ای شریک
دعوت شوند شیخ رضا داد بحکم آنکه اجابت دعوت سنت است دیگر روز
ملک بعذر قدمش ای العذر رانیکه بخانه خود پیش آمده بود رفت عابد برجست
و ملک را در کنار گرفت و تلطف کرد و ثنا گفت چون غایب شد ای ملک خص
شد یکی از اصحاب پرسید شیخ را که چندین ملاطفت امروز که با پادشاه تو کردی
خلاف عادت بود و دیگرای هیچ باز ندیدم گفت نشنیدی آنکه یکی از
صاحبدلان گفته است **بیت** هر کرا بر سماط بنشینی واجب آمد بخدمتش
برخاست **مثنوی** گوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ
و نی دیده شکیبد ز تماشای باغ بی گل و نسرین بسر آرد ای موافقت کند
دماغ گر نبود بالش آکنده بگاف فارسی برزن سازنده پر کرده و انباشته شده
پر خواب توان کرد حجر زیر سر ور نبود دلبر همخوابه پیش دست توان کرد در آغوش
خویش و این شکم بی هنر پیچ پیچ در صفت چیزی بطریق ذم گفته میشود
صبر ندارد که بسازد به هیچ ای لشی ادنی

باب سیوم

باب چهارم در فواید خاموشی

حکایت یکی را از دوستان گفتم امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار آمده است
که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان جز بر بدی نمی آید
گفت دشمن آن به که نیکی نبیند **شعر** اَخُو العَداوَةِ لا یَمُرُّ بِصالِحٍ اِلّا
وَ یَلمِزُهُ بِکَذّابٍ اَشِرٍ یعنی صاحب عداوت گذر نمیکند بر شخص نیکو کار مگر در حالیکه
عیب میکند او را به دروغ گوئی و متکبری چنانکه در حق صالح علیه السلام قوم مو گفتند
بل هو کذاب اشر **بیت** هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است گلست سعدی و در چشم
دشمنان خار است **بیت** نور گیتی فروز چشمه هور بالضم اول و سکون ثانی مجهول
نامیست از نامهای آفتاب زشت باشد بچشم موشک کور **حکایت** بازرگانی مرا
هزار دینار خسارت بالفتح هلاکی و زیان افتاد و لیسر را گفت نباید که با کسی این سخن در میان
نهی گفت ای پدر فرمان تر است نگویم ولیکن باید که مرا بر فایده این مطلع گردانی
که مصلحت در نهان داشتن چیست گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان

باب چهارم

بابی و دیگر شماتت همسایه بیت مگو انده خویش با دشمنان که لاحول گویند شادی

کنان حکایت جوانی خردمند از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافر

ای غالب چرا که نافر بمعنی نفرت کننده و غالب هر دو آمده چنانکه در محافل

دانشمندان نشستی زبان سخن بستی ای خاموش ماندی باری پدرش گفت ای پسر

تو نیز آنچه دانی بگوی گفت ترسیم که بپرسندم از آنچه ندانم و شرمساری برم قطعه

آن شنیدی که صوفی میکوفت زیر نعلین خویش میخی چند آستینش گرفت سرهنگی

که بیا نعل بر ستورم بند ستور بالضم بر وزن حضور مر جانور چارپائی را گویند عموماً و اسب

و استر و خر را خصوصاً بیت نگفته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو گفتی دلیلش بیار

حکایت عالمی معتبر را مناظره با هم بحث کردن افتاد با یکی از ملاحده جمع

ملحد یعنی فاسق بی دین و بحجت بضم حای حطی و تشدید جیم مفتوح دلیل و برهان با او بر نیامد

سپر بینداخت و برگشت کسی گفت ترا با چندین فضل و ادب که داری با بی دینی بحجت

بر نیامد گفت علم من قرآنست و حدیث و گفتار مشایخ و او بدینها معتقد نیست و نمیشنود

و مرا شنیدن کفر او بچه کار آید بیت آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی آنست جوابش که جوابش ندهی

باب چهارم

حکایت جالینوس ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده و بیحرمتی همیکرد

گفت اگر این ای این دانشمند نادان بودی کار او با نادان بدینجا نرسیدی مثنوی

دو عاقل را نباشد کین و پیکار نه دانائی بپای وحدت ستیزد با سبکسار یعنی کم ناید زو...

و سفیه باشد اگر نادان بوحشت سخت گوید خردمندش بنرمی دل بجوید دو صاحبدل

نگهدارند موئی همیدون مخفف هم اکنون است یعنی همین آن و همین ساعت و همچنین

سرکش و آزرم بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله تحمل جوئی بپای وحدت یعنی همچنین موئی که میدارند

اگر یک سرکش و دیگر با تحمل باشد و گر بر هر دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بگسلانند

یکی را زشت خوئی داد دشنام تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام بتر زانم که خواهی گفت

آنی که دانم عیب من چون من ندانی حکایت سحبان وائل نام شاعریست

معروف بفصاحت را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی بر سر جمع سخن گفتی که لفظی

مکرر نکردی یعنی لفظیکه میگفت تا مدت یکسال باز آن لفظ را بزبان نمی آوردی و اگر

همان اتفاق افتادی یعنی اگر گفتن همان لفظ ضروری افتادی بعبارت دیگر گفتی

و از جمله آداب ندمای حضرت ملوک یکی اینست مثنوی سخن گرچه دلبند و شیرین بود سزاوار

باب چهارم

باب چهارم

تصدیق و تحسین بود * چو یکبار گفتی مگو باز پس * که حلوا چو یکبار خوردند بس *

حکایت یکی را از حکما شنیدم که میگفت که هرگز کسی بجهل خود اقرار
نکرده است مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان یعنی هنوز تمام ناگفته
او سخن آغاز کند گویا بهمین جهت اقرار بجهالت خود کرده باشد **مثنوی**
سخن را سر یعنی ابتدا است ای خردمند و بن ای انتها میاور سخن در میان
سخن های دیگری خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش * نگوید سخن
تا نبیند خموش * دیگر سخن گوی را **حکایت** تنی چند از بندگان سلطان
محمود گفتند حسن میمندی وزیر سلطان را که سلطان امروز چه گفت ترا در فلان
مصلحت گفت بر شما هم پوشیده نباشد گفتند آنچه با تو گوید با مثال ما گفتن روا ندارد گفت
روا داشتن او باعتماد آنکه داند که نگویم پس چرا می پرسید **بیت** نه هر سخن که
برآید بگوید اهل شناخت چراکه بسر یکسر سین و تشدید رای مهمله راز شاه سر خویشتن
نشاید باخت **حکایت** در عقد بیع خریدی سرائی بهای وقت حد متردد
بودم جهودی بیای وقت حد گفت بخر ای خریدکن این خانه را که من از

باب چهارم

گدایان این محلتم وصف اینخانه چنانکه هست از من بپرس هیچ عیبی
ندارد گفتم ای عیبی ندارد بجز آنکه تو همسایه اوئی یای خطاب بمعنی هستی **قطعه**
خانه را که چون تو همسایه است * ده درم سیم کم عیار ارزد و این ترکیب
توصیفی است ای سیمی که کم عیار و ناقص و رواج باشد بدان سیم ارزد *
لیکن امیدوار باید بود * که پس از مرگ تو هزار ای هزار درم ارزد **حکایت**
یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنا گفت فرمود تا جامه از وی بدر کردند مسکین
برهنه بسرما میرفت سگان در قفای وی افتادند خواست تا سنگی بردارد
در زمین یخ گرفته بود عاجز شد و گفت این چه حرامزاده مردمانند که سگ را
گشاده اند و سنگ را بسته امیر دزدان از غرفه بشنید و بخندید و گفت ای حکیم از
من چیزی بخواه گفت جامه خود میخواهم اگر انعام فرمائی ع رَضِینا مِن نَوالِكَ
بالرَّحیلِ ای راضی شدم بدل انعام تو بکوچ کردن **بیت** امیدوار بود آدمی
بخیر کسان ع مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان * سالار دزدان را بر وی رحمت آمد
جامه باز فرمود ای باز داد و قبای پوستین بر آن مزید کرد و درمی چند **حکایت**

منجمی بخانه درآمد یکی مرد بیگانه دید با زن او بهم نشسته دشنام و سقط گفت درهم
افتادند ای دست و گریبان شدند و فتنه و آشوب برخاست صاحبدلی برین
واقف شد گفت بیت تو بر اوج فلک چه دانی چیست ٭ چون ندانی که در سرای تو
کیست حکایت خطیبی کریه الصوت ای بد آواز خود را خوش آواز پنداشتی
و فریاد بیفایده برداشتی گفتی ای اگر می‌بینی او را می‌گفتی نعیب بالفتح و بعین مهمله آواز
کردن زاغ غراب البین ای زاغی که مشاهده او موجب بینونت و فراق از مقصود میشود
و آن زاغی میشود که منقار و پایش سرخ و عرب زعم میکنند که اگر شخصی در پی مطلوب
از خانه برآید و ان زاغ را ملاقی شود بمطلوب رسیدن نمیتواند در پرده الحان بالفتح
جمع لحن بمعنی آواز اوست یا آیه اِنَّ اَنکَرَ الاَصوَاتِ لَصَوتُ الحَمِیرِ تحقیق که
بدترین آوازها هر آئینه آواز خرانست در شان اوست شعر اِذَا نَهَقَ الخَطِیبُ
اَبُو الفَوَارِسِ لَهُ صَوتٌ یَهُدُّ اِصطَخرَ فَارِسِ یعنی وقتیکه فریاد کند خطیبی
که پدر اسپهاست یعنی کنیت او همین نهاده شده برای وی آوازیست که می‌اندازد
قلعه فارس را مردم قریه بعلت جاهی که داشت ای ترسیکه میداشت آن خطیب بدان جهت
بلیتش میکشیدند و اذیتش مصلحت نمیدیدند تا یکی از خطبای بضم خای معجمه و فتح
طای مطبقه و بای موحده جمع خطیب آن اقلیم که با وی عداوتی نهانی داشت

باب چهارم

باری بپرسش آمده بودش گفت ترا ای برای تو خوابی دیده ام خیر باد گفت
چه دیدی گفت چنان دیدم که ترا آوازی خوش بود و مردمان از انفاس تو در راحت
خطیب اندرین لختی ای پاره و لحظه بیندیشید و گفت چه مبارک خوابیست که دیدی
که مرا بر عیب خود مطلع گردانیدی معلوم شد که آوازی ناخوش دارم و خلق
از بلند خواندن من در رنج اند عهد کردم که ازین پس خطبه نخوانم مگر به آهستگی
قطعه از صحبت دوستان برنجم ای میرنجم متکلم بمعنی هستم ٭ کاخلاق بدم حسن نمایند یعنی
عیبم هنر و کمال بینند ٭ خارم گل و یاسمن نمایند ای میم درین هر مصرع مفعول است
یعنی مرا کو بواو معروف بمعنی کجا دشمن شوخ چشم و چالاک یعنی کجا است آن دشمن
شوخ چشم و دشمن چالاک که آن هر دو تا عیب مرا بمن نماید بیت هر آنکس که
عیبش نگویند پیش ٭ هنر داند از جاهلی عیب خویش ای را مقدر است حکایت
یکی در مسجد سنجار بالفتح بر وزن انبار نام قلعه ایست در نواحی موصل گویند
تولد سلطان سنجر در انجا واقع شده به طوع بالفتح فرمان بردن یعنی آن شخص
از فرمانبرداری حاکم آن مسجد بانگ نماز گفتی بادائی که مستمعان را ازو نفرت
بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل نیک سیرت نمیخواستش که دل آزرده
گردد گفت ای جوانمرد این مسجد را موذنان قدیم اند که هر یکی را ازیشان

باب چهارم

پنج دینار او را ست ای وظیفه مقرر هست او تراده دینار رسیدهم تا بجای دیگر

روی برین اتفاق افتاد ای راضی شد و رفت بعد از مدتی پیش امیر باز آمد

گفت ای خداوند بر من حیف بالفتح جور و ستم کردی که بده دینارم ازین بقعه

روان کردی انجا که رفته ام بیست دینار می دهند که بجای دیگر روم قبول نمیکنم

امیر بخندید و گفت زنهار نستانی که بپنجاه دینار هم راضی شوند **بیت** تیشه کس نخراشد

از روی خارا گل چنانکه بانگ درشت تو منحراشد دل هر گاه که از تیشه و جز ان

از روی سنگ سخت چیزی بخراشند آواز بی نخراشش و مکروه بر می آید یعنی

چنانکه آواز تو دل را منحراشد همچنین آواز کسی از تیشه و سنگ هم بر آوردن میتوانند

حکایت ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن خواندی صاحب دلی بر وی بگذشت

و گفت ترا مشاهره ماه بماه چیزی دادن چند هست گفت هیچ ای هیچ نیست

گفت پس این زحمت بخود چرا میدهی گفت از بهر خدا میخوانم گفت از بهر خدا

مخوان **بیت** گر تو قرآن بدین نمط خوانی ٭ ببری رونق مسلمانی

باب چهارم بقلم نثار احمد بریلوی باختتام رسید

باب پنجم در عشق و جوانی

حکایت حسن میمندی را گفتند که سلطان محمود چندین بنده

صاحب جمال دارد که هر یکی بدیع جهان چگونه هست که با هیچ کس از ایشان

میلی و محبتی ندارد چنانکه با ایاز با آنکه زیادت حسنی ندارد گفت هر چه

در دل فرود آید در دیده نیکو نماید **مثنوی** هر که سلطان مرید او باشد

گر همه بد کند نکو باشد ٭ وانکه را پادشه بیندازد ٭ کسش از خیل خانه

بروزن عیش خانه یعنی خاندان و دودمان باشد ننوازد **قطعه**

کسی بدیده انکار گر نگاه کند ٭ نشان صورت یوسف دهد بناخوبی

وگر بچشم ارادت نگه کند در دیو ٭ فرشته ایش یای وحدت است

و شین ضمیر و همزه مکسوره جهت رفع التقای ساکنین میانهای

مختفی و یا آورده اند نماید بچشم کروبی کروبی فرشته مقرب یعنی آن دیو فرشته

کروبی نظر آید در چشم آن شخص **حکایت** گویند خواجه را بنده نادر الحسن بود

باوی لسبیل مودت و دیانت نظری داشت ای نظر بد بمید اشت
با یکی از دوستان گفت دریغ این بنده من با چنین حسن و
شمایلی که دارد اگر زبان دراز و بی ادب نبودی جزای این شرط
محذوف است ای چه خوش بودی گفت ای برادر چون اقرار دوستی
کردی توقع خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی هر دو پای مصدری
است در میان آمد مالکی و مملوکی هر دو پای مصدری برخاست **قطعه**
خواجه با بنده پری رخسار که چون درآید ببازی و خنده که چه عجب
گر چو خواجه نازکند که آن بنده و وی ای خواجه کشد بار ناز چون بنده
بیت غلام آبکش باید و خشت زن که ای خشت ساز و کار پرداز
بود بنده نازنین مشت زن **حکایت** پارسایی را دیدم بمحبت
شخصی گرفتار نه طاقت صبر و نه یارای گفتار چندانکه ملامت دیدی
و غرامت بالفتح عذاب بدی کشیدی ترک تصابی عاشق شدن
نکردی و گفتی **قطعه** کوته نکنم ز دامنت دست که ور خود بزنی به تیغ تیزم

بعد از تو ملاذ و ملجائی نیست که هم در تو گریزم اگر گریزم که باری ملامتش
کردم و گفتم عقل نفیست تا ضمیر متصل است یعنی تو را چه شد که نفس خسیست
غالب آمد زمانی بفکرت فرو رفت و گفت **بیت** هر کجا سلطان عشق
آمد نماند که قوت بازوی تقوی را محل که پاکدامنی چون زید بکسر اول
و فتح ثانی مضارع است از لیستن بیچاره که او فتاده تا گریبان در وحل
حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ای عاشق شده بود و ترک
جان گفته و مطمح بالفتح جای انداز نظرش جای خطرناک و مظنه هلاک
نه لقمه که مصور شدی که بکام آید یعنی مطلوبش لقمه نبود که بکام رسیدن
آن متصور گردد یا مرغی که بدام افتد **بیت** چو در چشم شاهد نیاید زرت
زر و خاک یکسان نماید برت که ای نزد تو باری نصیحتش گفتند ازین
خیال محال تجنب بضم دور شدن کن که خلقی هم بدین هوس که تو داری
اسیراند و پای دل در زنجیر بنالید و گفت **قطعه** دوستان
گو نصیحتم مکنید که که مراد دیده بر ارادت اوست که جنگ جویان بزور پنجه

وگفت که دشمنانرا کشند بضم کاف عربی و خوبان دوست که را مقدر

است شرط مودت نباشد باندیشه جان دل از مهر جانان بر گرفتن که

مثنوی تو که در بند ای فکر و تردد خویشتن باشی که عشق بازی بیای

وحدت دروغ زن باشی که ای عاشق دروغ گو هست گر نشاید بد و

ره بردن که شرط یاری است در طلب مردن **رباعی** خیزم ای بر

خیزم برای آستین گرفتن چون تدبیری نماند چو نماند بیش ازین تدبیرم

خصم ار همه شمشیر زند یا تیرم که گر دست دهد که ای میسر شود آستینش

گیرم که ورنه بروم بر آستانش میرم که متعلقانش را که نظر در کار او بود و شفقت

بروزگار او پند تش دادند و بندش نهادند سودی نکرد **بیت** درد اکه

طبیب صبر بالفتح وکسر با عصاره درختی است تلخ و سکون با جایز نیست

مگر در ضرورت شعر چنانچه درینمقام منفرماید و ین نفس حریص را شکر می باید

مثنوی آن شنیدی که شاهدی بنهفت که با دل از دست داده

بمعنی عاشق میگفت که تا ترا قدر خویشتن باشد بها ای تا آنکه تو خود را

وقعی می نهی و رنجی بر میگیری پیش چشمت چه قدر من باشد که آورده اند

که مر آن پادشاه زاده را که مطمح نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر این میدان

مداومت مینماید خوش طبع و شیرین زبان سخنهای لطیف میگوید و نکتهای

غریب از وی میشنوند چنین معلوم میشود که دل آشفته است ای دیوانه است

و شوری در سر دارد پسر دانست که دل آویخته او ست ای دل داده خود است

و این گرد بلا انگیخته او مرکب بجانب او راند جوان چون دید که شاهزاده

به نزد او عزم آمدن دارد بگریست و گفت **بیت** آنکس که مرا کشت ای

قتل کرد باز آمد پیش ما تا بمعنی همانا و گوئی و پنداری که دلش بسوخت

بر کشته خویش چندانکه آن شاهزاده ملاطفت کرد و پرسید که از کجائی

و چه صنعت داری جوان در قعر بالفتح تک چیزی بحر مودت چنان

غریق بود که مجال دم زدن نداشت **بیت** اگر خود هفت سبع بضم

سین مهمله هفتم حصه و مراد از هفت سبع تمام قرآن مجید است و وجه

هفت سبع گفتن آنست که بزرگان ختم قران در هفته مقرر کرده اند

بطریق فهمی لشوق از بر برای معجمه و بای موحده بیاد گرفتن و بخاط نگهداشتن
بخوانی همچو آشفتهٔ ای دیوانه و پریشان شوی الف بی تی ندانی که گفتا
بامن چرا نگوئی ای چرا گفتگو نکنی که هم از حلقه درویشانم بلکه حلقه بگوش
ایشانم انگاه بقوت استیناس محبوب ای بسبب توجه التفات او از
میان تلاطم امواج محبت سر بر آورد و گفت بیت عجب است با وجود
که وجود من نماند ای هستی من بماند تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند ای قوت
گفتار باقی باشد این بگفت نعره بزد و جان تسلیم کرد بیت عجب
از کشته نباشد بدر خیمه دوست عجب از زنده که چون جان بدر آورد
ازان خیمه سلیم حکایت یکی را از متعلمان جمع متعلم معنی تعلیم
پزیرنده یعنی شاگردی را از جمله شاگردان کمال بهجتی بیای وحدت
بود و بهجت بالفتح بمعنی خوبی است بعضی بی تمیزان این لفظ را
گاهی بالکسر استعمال کنند و گاهی بالضم حیف که این ناخواندگان
قرآن مجید هم نخوانده اند که فیها حدائق ذات بهجت بتصریح اعراب

دران موجود است و طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک مراد اینجا
همین معنی ثانی است و لهجتی بیای وحدت و لهجه بالتحریک و التسکین زبان و معلم
بتشدید لام مکسور تعلیم دهنده یعنی استاد از انجا که حس بکسر حای حطی
و تشدید سین مهمله دانستن و آگاه شدن یعنی بمقتضای آنکه نظر البشری است
لبشریت است با حسن البشره بفتحتین ظاهر پوست آدمی او میلی بیای وحدت
داشت تا بمشابهتی بیای وحدت بمعنی نیز لیکه چرا که مشابه بالفتح بثای مثلثه
منزل و دامگاه صیاد باشد که غالب اوقات و درین سخن بودی
قطعه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی که یاد خویشتنم در ضمیر می آید
ز دیدنت نتوانم که دیده بربندم و گرای اگرچه مقابله بینم که تیر می آید
باری پسر ش گفت چندانکه در آداب درسم میم متکلم است و درس بالفتح
خواندن کتاب اجتهاد و جهد کردن میکنی در آداب نفسم نیز نظر فرمائی
که اگر در اخلاقم ناپسندی بیای وحدت بینی که مرا آن پسندیده همی نماید
برانم مطلع گردان تا به تبدیل آن سعی کنم گفت ای پسر این سخن از دیگری

پرس کر آن نظر که مرا با تست خبر هنرنمی بنیم **قطعه** چشم بداندیش که
برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر و هنری داری و هفتاد عیب
دوست نه بیند بجز آن یک هنر **حکایت** شبی یاد دارم که یار عزیزم
از در درآمد چنان بی اختیار از جای بر جستم چراغم به آستین کشته شد
شعر در صنعت تلمیح سَرَی طَیفُ مَن یَجلُو بِطَلعَتِهِ الدُّجی
یعنی آمد بوقت شب خیال شخصی که روشن میشود از لقای او تاریکی شگفت
بکسر اول و ثانی بمعنی عجیب و غریب و تعجب آمد از بختم که این دولت
از کجا به نشست و عتاب آغاز کرد که در حالم مرا بدید چراغ بکشتی
گفتم گمان بردم که آفتاب آمد و نیز ظریفان گفته اند **قطعه** چون گرانی
بپای وحدت به پیش شمع آید خیزش اندر میان جمع بکش امر است
از کشتن یعنی آنچنان شخص که دیدار او بر تو گران باشد اگر پیش تو آید
برخیز و پیش جماعت او را قتل کن ور شکر خنده ایست شیرین لب
آستینش بگیر و شمع بکش تا تخلیه تام کرده آید **حکایت** یکی ای شخصی

دوستی بپای وحدت را مدتها ندیده بود گفت کجائی که مشتاق بودم
گفت مشتاق به که ملول **مثنوی** دیر آمدی ای نگار سرمست زودت
ندهیم دامن از دست معشوقه که دیر دیر بینند آخر کم از آن که سیر بینند
پس سیر بینی مطلوبست **لطیفه** شاهد که با رفیقان آید بجفا کردن آمده است
بحکم آنکه از غیرت و مضادت ضد و دشمنی افگندن خالی نباشند **شعر**
اِذَا جِئتَنِي فِي رُفقَةٍ لِتَزُورَنِي وَإِن جِئتَ فِي صُلحٍ فَأَنتَ مُحَارِبُ
یعنی وقتیکه درآئی با جماعت همسفران برای ملاقات من اگرچه بدیدار آشتی
در صورت صلح لاکن تو جنگ کننده باشی **قطعه** بیک نفس که برآمیخت
یار با غیلر بسی نماند که غیرت وجود من بکشد بضم کاف فارسی
بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی مرا از آن چه ای چه غم
که پروانه خویشتن بکشد همچنان اگر غیرت ترا بکشد مرا چه **حکایت**
یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی چون دو بادام مغز قلب اضافت
است ای دو مغز بادام در پوستی صحبت داشتیم ناگاه اتفاق غیبت افتاد

پس از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی
شاید محبتم از دل برون دادی پس بعد ازین گفتگو میفرمایند گفتم دریغ آمدم
که دیده قاصد بجمال تو روشن گردد و من محروم **قطعه** یار دیرینه مرا گو
بزبان پند مده ٭ که مرا توبه از محبت تو بشمشیر نخواهد بودن ٭ رشکم آید که
کسی سیر نگه در تو کند ٭ باز گویم نه که کس سیر نخواهد بودن **حکایت**
دانشمندی را دیدم بکسی مبتلا شده و رازش از پرده بر ملا افتاده ای فاش شده
جور فراوان بردی و تحمل بیکران کردی باری بطریق لطافتش گفتم دانم
که ترا در محبت این منظور ای محبوب علتی بیای حدت و بنای مودت بر
زلتی بیای وحدت بکسر زای معجمه و تشدید لام لغزش و بالفتح گناه نیست
با وجود این معنی لایق قدر علما نباشد خود را متهم کردن و جور بی ادبان
بردن گفت ای یار دست عتابم از دامن بدار که بارها درین مصلحت
که تو بینی اندیشه کردم و صبرم بر جفای او سهل تر می نماید از نادیدن او
حکما گفته اند دل بر مجاهده نهادن آسان تر است که چشم از مشاهده

برگرفتن **مثنوی** هر که دل پیش دلبری دارد ٭ ریش با ثانی معروف بر وزن
کیش معروف است که عربان از اللحیه گویند در دست دیگری دارد ٭
آهوی پالهنگ بهندی آنرا بالگدور گویند در گردن ٭ نتواند بخویشتن
رفتن ٭ آنکه بی او بسر نشاید برد ٭ بسر بردن کنایه از وفا کردن و با تمام
رسانیدن و سازگاری نمودن باشد گر جفائی کند بباید برد ٭ روزی
از دست گفتمش زنهار ٭ یعنی یکروز از دستش پناه گفتم و امان خواستم چند
ازان روز گفتم استغفار ای بر ان توبه بکیر وزه خود چند روز استغفار
میگفتم نکند دوست زینهار ای کناره از دوست ٭ که دل نهادم بر آنچه
خاطر او ست ٭ گر بلطفم بنزد خود خواند ٭ ور بقهرم براند او داند ٭ ٭
حکایت در عنفوان جوانی چنانکه افتد ای اتفاق افتد و دانی با شاهد
سری ای خیالی و سری ای رازی داشتم بحکم آنکه حلقی بجای حمله و یای
وحدت داشت طیب الادا ای خوش ادا و خلقی بجای معجمه مفتوح
و بیای وحدت ای خلقی داشت کالبدر اذا بدا ای مانند ماهیکه

از افق طلوع کند **بیت** انکه نبات عارضش آب حیات میخورد ای خط
سبزش از رخساره او گویا آب حیات میخورد در شکرش نگه کند هر که نبات
میخورد ای آن نگه کننده در لب او گویا قند میخورد و هم میتوان گفت که
آن صاحب لب انچنان لب میدهست که اگر ببینند معلوم میشود که او قند
میخورد و معنی شیرین انیست که هر که نبات میخوردان حلاوت در نبات
نمی یابد که در لب دوست لهذا در لب او می نگرد اتفاقا بخلاف طبع
از وی حرکتی بدیدم که نه پسندیدم و امن از و در کشیدم و مُهره بالضم
مهرش بالکسر معنی محبت او بر چیدم و گفتم **بیت** برو هر چه می بایدت
پیش گیر ای اختیار کن سر ما نداری سر خویش گیر شنیدمش که میرفت و
میگفت **بیت** شپره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب
نکاهد این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر کرد **شعر** فقدت
زمان الوصل والمرء جاهل بقدر لذیذ العیش قبل المصائب
یعنی گم کردم وقت وصل را حالیکه آدمی جاهل است از رتبه لذیذ عیش

باب پنجم

پیش از تحیتها **بیت** بازای و مرا بکش امراز کشتن که پیشت مردن
خوشتر که پس از تو زندگانی کردن اما بشکر و منت باری از مدتی باز آمد
آن حلق داودی متغیر شده و جمال یوسفی بزیان آمده بر سیب
زنخدانش چون بمیوه است که در عرف آنرا بهی گویند گردی نشسته
و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم کناره گرفتم و گفتم
قطعه آن روز که خط شاهدت بود ای خط نورسته بود صاحب نظر
را مقدرست از نظر براندی ای امروز بیامدی به صلحش شین ضمیر راجع
است بصاحب نظر کش این شین راجع است بخط شاهد فتحه و ضمه بر نشاندی
ای خط شاهدی را معرب کردی یعنی ریش و بروت انبوه بر آوردی +
مثنوی تازه بهارا الف نداست یعنی ای تازه بهار ورقت ای
رخساره تو زرد شد و یک منه ای کرشمه و خودنمائی مناجرا کاتش ما
ای آتش شوق ما سرد شد چند خرامی و تکبر کنی دولت پارینه ای گذشته
تصور کنی پیش کسی رو که خریدار تست ناز بر آن کن که طلبگار تست +

باب پنجم

قطعه سبزه در باغ گفته اند خوش است ٭ داند آنکس که این سخن گوید ٭
یعنی آن شخصیکه قابل مضمون مصرع اولی است آن شخص میداند این معنی را
یعنی از روی دل بران خط سبز ٭ دل عشاق بیش تر جوید ٭ پس مرغوب
و مطلوب خط سبز نورسته است نه ریش و بروت انبوه برآمده بوستان
توکن زار است ٭ کند بالفتح کاف فارسی گیاهیست معروف و
زار برای کثرت است یعنی بوستان خط سبز توکن زار است بسکه
بر مسکینی از کندیدن و میرید ٭ مناسب بهمین است قطعه که در بعضی کتب دیده شد
قطعه تو پار ای سال گذشته و پیش ازین بر فته چو آهو ٭ امسال بیامدی
چو یوزی ٭ سعدی خط سبز دوست دارد ٭ نه هر الف جوال بالضم تنگی
که دران غله و خران اندازند دوزی ٭ و مراد از الف جوال دوز موی سخت
و دراز است **قطعه** گر صبر کنی ور نکنی بالفتح کاف عربی موی بناگوش ٭
این دولت ایام نکوئی ای ایام حسن و جمال بسر آید ٭ در مصرع اول این
شعر دو شرط جمع آمده و مصرع ثانی جزای هر دو واقع شده یعنی اگر صبر کنی

باب پنجم

بر فوت شدن حسن و جمال خود و خود آرا نشوی از کندیدن موی و غیره
تاهم این خوبی حسن و جمال زوال خواهد پذیرفت و زنهار اگر صبر نکنی بر
تفویت آن بلکه بکنی و برآری موی بناگوش را و خود را امرد وانمائی تاهم
این خوبی در عالم پیری با تمام خواهد انجامید و قائم و دائم نخواهد ماند
پس برین حسن فتنی چندان غرور سابق بیجا بود دگر دست یعنی قدرت
بجان داشتمی همچو تو بر ریش ٭ نگذاشتمی آن جا نرا تا بالقیامت که برآید از قالب
قطعه سوال کردم و گفتم جمال روی ترا ٭ چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده
است ٭ یعنی این حادثه عجیب ترا افتاده که مورچه تا بماه رسائی یافتن
نمیتواند پس عجب که آن مورچه روی ترا خراب کرده و جوش چیست بجنده
گفت ندانم چه بود در ویم ٭ مگر بمعنی شاید بماتم حسنم سیاه پوشیده
است **حکایت** یکی را پرسیدم از مستعربان بالفتح رای مهمله
لباس عرب پوشیدگان ای آنکه مانند عرب است و خالص عرب نیست
ما تقول في المرد بالضم جمع امرد بمعنی بی ریشان یعنی چه گوئی

باب پنجم

درحق امردان گفت لا خیر فیهم ما دام احدهم لطیفا
فتخاشن واذا اخشن فلا لطف یعنی چندانکه لطیف و نازک اندام است
درشتی کند وسختی و چون سخت و درشت شد چنانکه بکاری نیاید لطف کند
و دوستی نماید **قطعه** امرد انکه خوب و شیرین است تلخ گفتار و تندخوی بود
چون بریش آمد و بلعنت بالفتح نفرین شد ای قابل نفرین شد مردم
آمیز و مهرجوی بود **حکایت** یکی را از علما پرسیدند که کسی با مه روی
در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته نفس طالب و شهوت غالب
چنانکه عرب گوید التمر یانع بیای مثناة تحتانی و نون و عین مهمله
میوه رسیده والناطور بطای مهمله نگهبان باغ غیر مانع یعنی ثمر
رسیده باشد و نگهبان مانع نباشد پس چنین میوه از دست برد کسان
محفوظ خواهد ماند یا نه هیچ دانی که بقوت پرهیزگاری از وی ای از مباشرت
آن مه روی بسلامت بماند گفت اگر از مه روی بسلامت بماند از بدگویان
بسلامت نماند **شعر** وان سلم الانسان من سوء نفسه

یعنی اگرچه محفوظ باشد آدمی از بدی نفس خود فمن سوء ظن المدعی
لیس یسلم و لیکن از بدگمانی مدعی محفوظ نمیماند **بیت** شاید پس کار
خویشتن بنشستن ای از کار خود در گذشتن میتوانند لیکن نتوان
زبان مردم بستن **حکایت** طوطی را با زاغی در قفس بفتحتین پنجره کردند
طوطی از قبح بالضم زشتی مشاهده او در مجاهده کارزار کردن مراد رنج بردن
می بود و میگفت این چه طلعت مکروه و هیئات ممقوت ای مبغوض و منظر
ملعون و شمایل ناموزون یا غراب البین یا لیت بینی و بینک
بعد المشرقین یعنی یا غراب البین کاش میبود میان من و تو مسافت
مشرق و مغرب معنی غراب البین بالا مذکور شد **قطعه** علی الصباح بروی
تو هر که برخیزد صباح روز سلامت برو مسا باشد ای بداختری چو تو در
صحبت تو بایستی ولی چنانکه توئی در جهان کجا باشد عجب تر آنکه
غراب از مجاورت طوطی هم بجان آمده بود و ملول شده لاحول کنان
از گردش گیتی همی نالید و دستهای تغابن در یکدیگر همی مالید و میگفت

این چه بخت نگون است و طالع دون و ایام بوقلمون لایق قدر من
آنستی که با زاغی بدیوار باغی خرامان همی رفتی **بیت** پارسا را بس این قدر
زندان که که بود هم طویله‌ای هم مجمع و هم پیوند و هم سلک چه در منتخب نوشته
که طویله رسنی که پای چارپایان بندند نظر برین مراد از هم طویله هم سلسله
و هم پیوند توان بود زندان تا چه گناه کرده‌ام که روزگارم بعقوبت آن
در سلک صحبت چنین ابلهی خودرای ناجنس یافه درای بمعنی یاوه گوی باشد
بچنین بند مبتلا کرده است **قطعه** کس نیاید بپای دیواری که ای بپای آن دیوار
که بران صورتت این خطاب بزاغ است بطوطی نگار کنند که ای نقش کنند
گر ترا در بهشت باشد جای که دیگران دوزخ اختیار کنند این مثل بدان
آوردم تا بدانی که صد چندان که دانا را از نادان نفرت است نادان را از
دانا وحشت است **قطعه** زاهدی در میان رندان بود زان میان گفت
شاهدی بلخی که یای نسبت گر ملولی یای خطاب بمعنی هستی ز ما ترش منشین
که تو هم در میان ما تلخی که یای خطاب بمعنی هستی **رباعی** جمعی چو گل و لاله

باب پنجم

بهم پیوسته که تو هیزم خشک در میان شان رسته که ای روئیده چون باد
مخالف و چو سرما ناخوش که چون برف نشسته و چون یخ بسته **حکایت**
رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و نمک خورده ای همسفره بوده دیگران
حقوق صحبت ثابت شده آخر بسبب نفعی اندک آزار خاطر من روا داشت و
دوستی سپری شد ای منقطع گردید و با این همه از هر دو طرف دلبستگی بود بحکم آنکه
شنیدم که روزی دو بیت از سخنان من در مجمعی همیگفتند که **قطعه** نگار من
چو در آید بخنده نمکین نمک زیاده کند بر جراحت ریشان چه بودی از سر
زلفش بدستم افتادی چو آستین کریمان بدست درویشان طایفه
دوستان بر لطف این سخن نه که بمعنی بلکه بر حسن سیرت خویش گواهی
داده بودند و آفرین کرده و آن دوست هم در آن جمله مبالغت نموده
و بر فوت صحبت دیرین تاسف خورده و بخطای خویش اعتراف
کرده معلوم شد که از طرف او هم رغبتی هست این بیتها فرستادم و صلح کردیم
قطعه نه ما را در میان عهد و وفا بود که استفهام انکاری است یعنی عهد بود

باب پنجم

ای بود جفا کردی و بدمهری نمودی ﴿ بیکبار از جهان دل در تو بستم

ندانستم که برگردی بکاف فارسی برودی ﴿ هنوزت گر سر ای خیال صلح

است بازآی ﴿ کزان محبوب تر باشی که بودی ﴿ در زمان سابق **حکایت**

یکی را زنی صاحب جمال درگذشت و مادر زن فرتوت بعلت کابین در خانه

متمکن بمعنی جاگیرنده بماند مرد از مجاورت او بجان رنجیدی و از محاورت

یاسخ دادن او چاره ندیدی تا گروه آشنایان بپرسیدن آمدندش یکی

گفت چگونه بهمزه بجای یای خطاب بمعنی هستی در فراق آن یار عزیز گفت

نادیدن زن چنان دشوار نیست که دیدن مادر زن **مثنوی** گل بتاراج

رفت و خار بماند ﴿ گنج برداشتند و مار بماند ﴿ قاعده است که چون گنجی مدفون

سازند جهت محافظت ماری از طلسم بر آن نهند دیده بر تارک سنان

مراد از نوک سنان باشد دیدن خوشتر از روی دشمنان دیدن واجب است

از هزار دوست بریدن تا یکی دشمنت نباید دید **حکایت** یاد دارم

در ایام جوانی گذر داشتم در کوئی و نظر بر روئی

در تموزی بیای وحدت که حرورش بالضم گرما و بالفتح باد گرم و سموم

دهان بخوشانیدی ای خشک کردی چرا که خوشیدن بخای معجمه با نانی مجهول

بروزن پوشیدن بمعنی خشکیدن و خشک شدن باشد و سمومش مغز در

استخوان بجوشانیدی از ضعف بشریت تاب آفتاب هجیر که مای نیمروز

و اینجا مراد از آفتاب نیمروز است نیاوردم و التجا بسایه دیواری کردم مترقب

اسم فاعل است از ترقب بمعنی امیدوار که کسی حر بفتح حا و تشدید رای مهملتین

گرما تموز از من بسرد و آبی ای آبی سرد فرونشاند که ناگاه از ظلمت دهلیز خانه

روشنای بتافت یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت وی عاجز آید

چنانکه در شب تاری ای تیره و تاریک صبح برآمد یا آب حیات از ظلمات بدر آید

قدحی برفاب ای آب برف در دست گرفته و شکر در آن ریخته و بعرق

مراد از عرق گل است که آنرا گلاب گویند بر آمیخته ندانم که بگلابش مطیب

بتشدید یای مثنات تحتانی مفتوح خوشبو کرده شده کرده بود یا قطره چند

از گل رویش در آن چکیده فی الجمله شراب ای خوردنی از دست نگارینش

برگرفتم و بخوردم و عمر از سر گرفتم ای زندگی از سر نو یافتم شعر ظمآء بقلبی
لا یکاد یسیغه مضارع معلوم است از اساغت که در صراح بمعنی
بلاک شدن نوشته یعنی تشنگی است بدل من که قریب نیست که هلاک
و دفع آن کند رشف الزلال و لو شربت بحورا گمیدن آب خنک
اگرچه بخورم بحرها را **بیت** خرم بالضم خای معجمه و تشدید رای مهمله یعنی
شادمان آن فرخنده طالع را که چشم بر چنین روی او فتد بر بامداد مست
بیدار گردد نیم شب مست شاقی بیدار شود روز محشر بامداد **حکایت**
سالی محمد خوارزم شاه با ختا ای با حاکم خطا و آن بالفتح شهریست
برای مصلحتی صلح اختیار کرد در آن ایام من بجامع کاشغر در آمدم پسری
دیدم بخوبی در غایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در امثال
گویند ای در ضرب المثل گویند **قنوی** معلمت همه شوخی و دلبری
آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت من آدمی بچنین
شکل و خوی و قد و روش که یکسر داد و رویه و آئین ندیدم مگر این شیوه

از پری آموخت مقدمه نحو زمخشری ای رساله نحو که از زمخشری است
در دست و همی خواند ضرب زید عمرا و کان المتعدی عمرو
یعنی زد زید عمر را در حالیکه عمر متعدی ای ستم کننده است گفتم ای پسر
خوارزم و خطا صلح کردند و زید و عمر را خصومت هنوز باقیست بخندید
و مولدم پرسید گفتم خاک شیراز گفت از سخنان سعدی چه یاد داری گفتم
شعر بلیت بنحوی یصول مغاضبا یعنی مبتلا شدم به نحوی که حمله
میکرد در حالت غضب علی کزید فی مقابلة العمرو بر مثل
حمله کردن زید در مقابله عمر علی جر زیلا ای بر کشش زید یعنی
مثال زید و عمر و او را چنان مستغرق کرده و خاطرش را کشیده گویا
عامل جاره او گردیده بود و بسبب همان کشش آن محبوب سر نمی برداشت
و همان مثال محو بود و ثابت است که مستقیم نمیشود رفع از عامل جار
لیس یرفع راسه و هل یستقیم الرفع من عامل الجر لختی
باندیشه فرو رفت و گفت غالب اشعار او ای سعدی درین زبان پارسیست

اگر بگوئی بفهم نزدیک تر باشد گفتم **مثنوی** طبع ترا تا هوس نحو کرد

صورت عقل از دل ما محو کرد ای دل عشاق بدام تو صید ما بتو مشغول

و تو با عمرو زید بامداد آن که عزم سفر مصمم شد ای مقرر گردید مردمان گفته

بودندش که فلان سعدی است دوان آمد و تلطف کرد و تاسف خورد

که چندین مدت چرا نگفتی که سعدی منم تا شکر قدوم بزرگان را بمعنی برای

بخدمت میان بستمی گفتم مصراع با وجودت ز من آواز نیاید که منم گفتا چه شود

اگر درین بقعه روزی چند برآسائی تا بخدمت مستفید ای فایده گیرنده

گردیم بکاف فارسی مفتوح بمعنی شویم گفتم نتوانم بحکم این حکایت

مثنوی بزرگی را مقدسست دیدم اندر کوهساری قناعت کرده

از دنیا بغاری چرا گفتم بشهر اندر نیائی که باری بند از دل برگشائی

بگفت آنجا پری رویان نغزند چو گل بکسر کاف فارسی بسیار شد

پیلان بلغزند همچنان من هم برجا نخواهم ماند این بگفتم و بوسه بر سر و روی

یکدیگر دادیم و وداع کردیم **مثنوی** بوسه دادن بروی دوست چه سود

هم در آن لحظه کردنش بدرود بر وزن فرسود بمعنی وداع کردن آمده

سیب گوئی وداع یاران کرد بهمین نج صورتش گویا بدین نگ شده

روی ازین نیمه سرخ و زان روز زرد که رنگ آن بخجلگی نیمی زرد و نیمی

سرخ میشود **شعر** اِن لَّم اَمُت یَومَ الوِدَاعِ تَاَسُّفَا یعنی اگر نمیرم

بروز رخصت شدن یار محل تاسف است لَا تَحسَبُونِی فِی المَوَدَّةِ

مُنصِفَا یعنی نه شمار کنید مرا در عالم دوستی منصف نهاد **حکایت**

خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امرای عرب مر او را صد دینار

بخشید تا نفقه عیال کند دزدان خفاچه بر وزن سراچه طایفه باشند

از اعراب راه زن و با تشدید ثانی و جیم ابجد هم گفته اند ناگاه بر کاروان

زدند و پاک ببردند ای تمام مال و متاع غارت ربودند بازرگانان

گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بیفایده خواندند **بیت** گر تضرع

کنی و گر فریاد دزد زر باز پس نخواهد داد مگر آن درویش که بر قرار

خویش مانده بود و تغیری درو نیامده گفتم مگر بمعنی شاید آن معلوم ترا ای تقد

معلوم ترا در زدان نبردند گفت بلی به بردند ولیکن مرا با آن الفتی
چنان نبود که بمفارقت آن خسته دل باشم **بیت** نباید بستن اندر چیز
کس ای کسی را نباید بستن دل که دل بر داشتن کاریست مشکل گفتم موافق
حال نیست این چه گفتی که مرا در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالطت بود
وصدق مودت تا بجائی که قبلهٔ چشمم جمال او بودی و سود سرمایهٔ عمرم
وصال او **قطعه** مگر ملایکه بر آسمان یعنی شاید که همشکل او ملک باشد
بالای آسمان وگرنه بشر بحسن صورت او در زمی بفتح اول مخفف زمین
است نخواهد بود بدوستی ای قسم دوستی که حرامست بعد از وصحبت
ای صحبت یادگران که هیچ لطفه جیفوای چو او آدمی نخواهد دید ناگهی
پای وجودش بگل بکسر کاف فارسی عدم فرو رفت و دود فراق از
دودمانش برآمد روزها بر سر خاکش مجاورت کردم واز جمله ای از جمله
اشعاری که بر فراق او گفتم این قطعه است **قطعه** کاج بر وزن تاج
بمعنی کاش آمده کان روز که در پای تو شد خار اجل دست گیتی بزدی

باب پنجم

تیغ هلاکم بر سر تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم این منم بر سر
خاک تو که خاکم بر سر **قطعه** آنکه قرارش نگرفتی و خواب تا گل نسرین
نفشاندی نخست گردش گیتی گل رویش بریخت پای آن گل را بر سر
و برگ ریزان کرد خاربنان ای درختان خار بر سر خاکش برست بعد از
مفارقت او عزم کردم و نیت جزم که بقیت زندگانی فرش هوس ای
هوس دوستی و اختلاط با محبوبان در نوردم ای بپیچم و طی کنم و گرد
بکسر کاف فارسی مجالست نگردم **قطعه** دوش چون
طاوس مینازیدم اندر باغ وصل دیگر امروز از فراق یار می پیچم
چو مار سود دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج صحبت گل خوش
بدی گر نیستی تشویر خار **حکایت** یکی را از ملوک عرب حدیث
ای خبر لیلی و مجنون و شورش حال وی میگفتند که بکمال فضل و بلاغت
سر در بیابان نهاده است و زمام اختیار از دست داده بفرمود
تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه خلل دیدی

باب پنجم

که خوی بهایم گرفتی و ترک صحبت مردم گفتی گفت شعر وَدَعْ صَدِیقِي

لَامَنِي فِي وِدَادِهَا یعنی ابسا دوست که ملامت کرد مرا در دوستی

لیلی مَا لَمْ یَرَهَا یَوْمًا فَیُوضِحُ لِي عُذْرِي تا دامیکه ندیدست او را و زی

و هر گاه که ببیند پس واضح خواهد شد برای من عذر من قطعه کاج کانانکه

عیب من گفتند رویت ای دلستان بدیدندی که تا بجای

ترنج در نظرت ای در حالت دیدن تو بیخبر دستها بریدندی که

چنانچه زنان مصر از عشق ورزی زلیخا با یوسف علیه السلام طعنها

میکردند روزی زلیخا آنهمه را بخانه خود دعوت کرد و بدست هر یکی

یک ترنج و یک کارد سپرد و یوسف علیه السلام را روبروی شان طلبید

آنها از تحیر جمال یوسفی بجای ترنج دستهای خود بریدند لهذا زلیخا

را معذور داشتند تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواه آمدی که قَالَتْ فَذَٰلِکُنَّ

الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ این آیه بیان مقوله زلیخا است

که با زنان مصر گفت یعنی این حاضر آمده همان شخص است که شما

ملامت میکنید مرا در عشق او ملک را در دل آمد که جمال لیلی مطالعه بیند

نگریستن برای وقوف یافتن بر آن کند تا چه صورت است که موجب

چندین فتنه است پس بفرمودش طلب کردن در احیای بالفتح جمع حی

که نام قبیله لیلی است عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک

در صحن سراچه بداشتند ملک در هیات او تامل کرد در نظرش حقیر آمد

بحکم آنکه کمترین خدم حرم او بجمال از و پیش تر بود و بزینت بیش تر

مجنون بفراست دریافت که پادشاه لیلی را بچشم حقارت دیده است

لهذا گفت از دریچه چشم مجنون بایستی در جمال لیلی نظر کردن تا سر معنی

راز مشاهده او بر تو تجلی کند شعر مَا مَرَّ مِنْ ذِکْرِ الْحِمَی بِمِسْمَعِي

یعنی چیزیکه گذشت از ذکر منزل گاه محبوب در سماعت من لَوْ سَمِعَتْ

وُرْقُ جمع ورقاء است بمعنی گرگ و کبوتر و فاخته صَرَاحِ الْحِمَی صَاحَتْ

معنی اگر می شنیدند آنرا قمری و فاخته مرغدار البته آواز بلند میکردند

همراه من یَا مَعْشَرَ الْخِلَّانِ قُولُوا لِلْمُعَافِي اسم مفعول است از عفی

وآن شخصیکه خدا تعالی او را از اسقام و آلام بعافیت محفوظ و مصئون

داشته باشد بدانکه بحسب تقطیع القطاع این مصرع تا بلفظ معا است

و فی داخل مصرع دوم میشود یعنی ای گروه دوستان بگوئید بشخصی

که آفت عشق آزموده نیست لست تدری ما بقلب مرجعم

نیست تو هر یابنده چیزیکه در دل دردناک منست **نظم** تندرستان را

نباشد درد ریش بهای درد شخصیکه جراحت داشته باشد خبر همدردی

بیای وحدت نگویم درد خویش گفتن از زنبور ای اذیت نیش زنبور

بیان کردن بی حاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش بهای نیش

زنبور نخورده است تا ترا حالی نباشد همچو ما حال ما باشد ترا افسانه پیش

حکایت قاضی همدان بفتحتین شهریست نزدیک کرمان شاهان

که معرب همدان است بذال معجمه را حکایت کنند که با نعلبند پسری سر خوش

کنایه از کسی است که از شراب حسن خوشحال باشد بود و نعل دلش

بر آتش ای مضطرب و مطیع او بود که نعل در آتش کنایه از اضطرار

بیقراری باشد چه هر گاه خواهند که شخصی را بجو در رام کنند نام او را

بر نعل اسپی بکنند و آن نعل را در آتش نهند و افسونی چند که مناسب آنست

بخوانند آن شخص مضطرب گردد و رام شود روزگاری در طلبش متلهف

بر وزن و معنی متاسف بود و پویان ای متردد و متر صد و جویان

و بر حسب واقع گویان **رباعی** در چشم من آمد آن سهی بر وزن صفی

راست و درست را گویند سر و بلند برلود دلم ز دست و در پای فکند

ای پامال و زبون کرد این دیده شوخ می برد دل بکمند خواهی که بکس

دل ندهی دیده بهبند شنیدم که در گذری ای در راسته پیش قاضی

باز آمد طرفی ازین معامله ای از عاشق شدن قاضی بر و بگوش

رسیده بود و زاید الوصف بجید و نهایت رنجیده بود دشنام

بی تحاشی دادن گرفت و سقط گفتن و سنگ بر داشت که هیچ از بجز متی

فرو نگذاشت قاضی یکی را گفت از علمای معتبر که همعنان ای همراه

او بود **بیت** آن شاهدی یای مصدری است و خشم گرفتن بنشیع

باب پنجم

و آن عقده بر ابروی ترش شیرینش ای عقده ترش بر ابروی شیرین
او یا بگویید که به بین آن عقده را بر ابروی او که بظاهر ترش است اما بحقیقت
شیرین عرب گوید ضَرْبُ الحَبِیبِ زَبِیبٌ بالفتح مویز و انجیر خشک کرده
یعنی زد و کوب دوست بمنزله زبیب است بیت از دست تو مشت بر دهان
خوردن به خوشتر که بدست خویش نان خوردن به همانا که از وقاحت بالفتح
سخت روی و بی شرم شدن او بوی سماحت بالفتح بجای جمله جوانمردی
می آید که پادشاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند
بیت انگور نو آورده ترش طعم بالفتح مزه طعام و شراب بود به روزی
دو سه صبر کن که شیرین گردد به همچنان این پسر هنوز اجنبیت دارد بعد دو سه
روز موافقت و موافقت پیدا خواهد کرد این بگفت و بسند قضا باز آمد
تنی چند از عدول بالضم جمع عادل که ملازم او بود نزد زمین خدمت ببوسید
که باجازت سخنی در خدمت بگوییم اگرچه ترک ادب است و بزرگان گفته اند
بیت نه در هر سخن بحث کردن رواست خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

باب پنجم

ولیکن بحکم سوابق انعام خداوندی که ملازم روزگار بندگانست ای عاید
حال ماست مصلحتی که بینند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد طریق
صواب آنست که با این پسر گرد طمع نگردی و فرش و لع بالفتحتین حریص شدن
در نوردی ای آن فرش را به پیچ و طی کنی که منصب قضا پایگاهی منیع
است تا به معاصی هرگز نگناه شنیع ملوث بالضم و الفتح واو مشدد بمعنی
آلوده نکردی بالفتح کاف فارسی بمعنی نشوی حریف این است که دیدی و
سخن اینکه شنیدی مثنوی یکی کرده بی آبروی بسی به یعنی شخص خود بسی
بی آبروست چه غم دارد از آبروی کسی به بسا نام نیکوی پنجاه سال
که کاف مفاجات است یعنی ناگاه یک نام زشتش کند پایمال به که
قاضی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد بر حسن رای و حفظ وفای ای
وفاداری ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت من عین
صوابست و مسئله بی جواب ولیکن شعر وَلَوْ اَنَّ حُبًّا بِالْمَلَامِ یَزُوْلُ
یعنی اگر ثابت میشد که دوستی بسبب ملامت کردن زایل میگردد بسمعت

افکا یفتریه عذول ه‍ هرآنیه مسموع میکردم ومقبول میداشتم کذبی را
که افترا میکنند آنرا ملامت کنندگان و عذول بفتح عین مهمله وضم ذال
معجمه صیغهٔ مبالغه است از عذل که بفتح عین مهمله وسکون ذال معجمه بنکوهش و
ملامت کردن باشد **بیت** ملامت مرا چندانکه خواهی ه‍ لاکن سودی
ندهد چرا که نتوان شستن از زنگی سیاهی **بیت** از یاد تو غافل نتوان
کرد بهیچم ه‍ ای بسبب هیچ چیز سر کوفته مارم نتوانم که بهیچم ه‍ این بگفت و کسانرا
به تفحص حال او ای پسر نعلبند برانگیخت و نعمت بیکران بر بخیت که گفته اند
هر که را زر در ترازوست زور در بازوست و آنکه بر دنیا دسترس ندارد در
مال و زر ندارد در همه دنیا کس ندارد **فرد** هر که زر دید سر فرود آورد ه‍ ور
اگرچه در ترازوی آهنین دوش است فی الجمله شبی در خلوتی میسر شد با آن
پسر نعلبند و هم در آن شب شحنه بالکسر مردیکه برای ضبط کارها و سیاست
مردم در شهر پادشاه نصب کند را خبر شد که قاضی همه شب شراب در سر
و شاهد در بر از تنعم نخفتی و بترنم گفتی **مثنوی** امشب مگر بوقت نمیخواند

این خروس ه‍ عشاق لب نکرده هنوز از کنار و بوس ه‍ بگیدم که چشم فتنه
بخفت است زینهار ه‍ یعنی آگاه باش چه زینهار بمعنی آگاهی نیز آمده
بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس ه‍ تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح ه‍ یا از در
سرای اتابک غریو کوس ه‍ لب از لبی چو چشم خروس ابلهی بود ه‍ چشم خروس دانه باشد سرخ رنگ
شبیه بچشم خروس و کنایه از شراب انگوری هم است ابلهی بیای مصدری بود
برداشتن بگفتن بیهودهٔ خروس ه‍ یعنی تا آنکه اذان صبح یا آواز نقاره
شاه نشنوی بر بانگ این خروس بیهوده لب خود را از لبی که چون چشم
خروس سرخ رنگ است یا مانند شراب انگوری میگون است برداشتن
موجب حماقت خواهد بود قاضی درین حالت بود که یکی از متعلقان در آمد
و گفت چه نشینی خیز و تا پای داری گریز که حسودان بر تو دقی بیای وحدت
و دق بفتح دال مهمله و تشدید قاف کوفتن ای کوفتنی و بعضی گرفته اند بلکه
حقی گفته اند تا مگر آتش فتنه که هنوز اندک است بآب تدبیر فرو نشانیم مبادا
که فردا چون بالا گیرد عالمی را فرا گیرد یعنی بسوزاند قاضی به تبسم

در و نظر کرد و گفت **قطعه** نخچیر در صید برده ضیغم بالفتح شیر درنده

را چه تفا دت بهر سه حرکت دور شدن از یکدیگر کند که کاف

و قلیه است بمعنی وقتیکه سگ لاید بهیروزن شاید یعنی ناله کند

و هرزه گوید یعنی ناله کردن سگ شیر را از صید کجا دور سکند روی

در روی دوست کن بگذار که تا عدو پشت دست میخاید که ملک را

همدران شب آگهی دادند که در ملک تو چنین منکری بیای وحدت و

بفتح کاف تازی یعنی ناشایسته حادث شده است چه فرمای

گفت من او را از فضلای عصر و یگانه دهر میدانم باشد که ای شاید

که معاندان در حق وی خوضی بیای وحدت و خوض بالفتح به سخن

در آمدن کرده اند این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنکه معاینه گردد

که حکما گفته اند **بلیت** به تندی سبک دست بردن به تیغ که

بدندان بر د پشت دست دریغ که شنیدم که پادشاه سحرگاه

با تنی چند از خاصان ببالین قاضی رسید شمع را دید ایستاده

و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی

بیخبر از ملک هستی ملک بلطفش بیدار کرد و گفت برخیز که آفتاب

بر آمد قاضی دریافت که حال چیست گفت از کدام جانب بر آمد

سلطان را عجب آمد گفت از جانب مشرق چنانکه معهود است گفت

الحمد لله که هنوز در توبه باز است بحکم حدیث لَا يُغْلَقُ بَابُ التَّوْبَةِ

عَلَى الْعِبَادِ حَتّٰى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا یعنی

بسته نمیشود دروازه توبه بر بندگان تا طلوع کند آفتاب از مغرب

خود و گفت اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَ اَتُوْبُ اِلَيْهِ یعنی طلب مغفرت

میکنم از خدا و رجوع می آرم بسوی او **قطعه** این دو چیزم

بر گناه انگیختند که بخت نافرجام و عقل ناتمام که گر گرفتارم کنی

مستوجبم که ور ببخشی لغایت اولی چرا که عفو بهتر کانتقام که

ای از انتقام ملک گفت درین حالت که بر هلاک اطلاع یافتی

سودی ندارد بحکم این آیه کریمه لَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ اِيْمَانُهُمْ

لمّا رأوا بأسنا یعنی نفع ندهد ایشان را ایمان شان هرگاه که
بہ بینند عذاب مرا **قطعه** چه سود از دزدی آنگه توبه کردن ۞ که
که نتوانی کمند انداخت بر کاخ ۞ بلندان از میوه کو ای بگو بلند قامت را
که از میوه کوتاه کن دست ۞ که کوته ای کوته قد خود ندارد دست بر شاخ
ترا با وجود چنین منکری که ظاهر شد سبیل خلاص صورت نه بندد
این بگفت و موکلان عقوبت در وی ای در قاضی در آویختند
گفت مرا در خدمت سلطان یک سخن باقی است ملک بشنید و
گفت آن چیست گفت **قطعه** با آستین ملالی که بر من
افشانی ۞ طمع مدار که از دامنت بدارم دست ۞ اگر خلاص محال
است ازین گنه که مراست ۞ بدان کرم که تو داری امیدواری هست
ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی و این نکته غریب گفتی ولیکن
محال عقل است و خلاف نقل ای خلاف کتاب و شرع که ترا فضل
و بلاغت امروز از چنگ عقوبت من برهاند مصلحت آن بینم که ترا از قلعه

باب پنجم

بالضم و تشدید لام سر کوه به شیب بکسر اول و ثانی مجهول مقابل بالا باشد
اندازم تا دیگران عبرت گیرند گفت ای خداوند جهان پرورده نعمت
این خاندانم و این جرم تنها در جهان نه من کرده ام دیگری را بینداز
تا من عبرت گیرم ملک را خنده گرفت و بعفو از خطای او در گذشت و متعنتان
صیغه جمع اسم فاعل است از تعنت بمعنی خطا و گناه کسی جستن را که اشارت
بکشتن او همی کردند گفت **بیت** همه حمال عیب خویشتنید ۞ طعنه بر
عیب دیگران مزنید **حکایت** منظومه جوانی پاکباز عاشقی که نظر
پاک بمعشوق نگرد و پاک روای پاکیزه رویه بود ۞ که با پاکیزه روئی در
گرو بکسر کاف عربی و فتح ثانی کشتی و جهاز کوچک را گویند مولوی
ریاض علی نوشته که در گرو بود یعنی عاشق بود و صاحب شرح عربی
نوشته که گرو بکاف فارسی است بمعنی مرهون بوده هر دو گویا اصل
مطلب این حکایت فوت کرده اند بود ۞ چنین خواندم از کتب تواریخ
که در دریای اعظم ۞ بگردابی در افتادند آن عاشق و معشوق باهم چو ملاح

باب پنجم

آمدش تا دست گیرد که مبادا کاندران حالت بمیرد همیگفت از
میان موج تشویر که خجالت شرمساری کشیدن یعنی در حالت خجالت
کاورحال شده بسبب گرفتن ملاح او را و گذاشتن یار را مرا نگذارد
دست یار من گیر و درین گفتن جهانی بروی آشفته که ای بجنبید
و جمع آمد یعنی اجلش فرا رسید بهم تواند شنید شنیدندش که جان میداد
و میگفت حدیث عشق از ان بطال بالفتح و تشدید طا بغایت بیکاره می شنو
که در سختی کند یاری فراموش چنین کردند یاران زندگانی ز کار افتاده
ای شخص با تجربه بشنو تا بدانی که سعدی راه و رسم عشق بازی چنان
داند در بغداد تازی که ای زبان تازی را اهل بغداد چنانکه بفصاحت
میدانند همچنان سعدی راه و رسم عشقبازی کماهی میداند دل آرامی که داری کنایه
از معشوق حقیقی است دل در بند و دیگر چشم از همه عالم فرو بند اگر مجنون لیلی و زنده گشتی
حدیث عشق ازین دفتر کنایه از کتاب مستطاب گلستان باشد یا اراده ازین باب پنجم
که انواع عشقبازیها و اقسام وفاداریها دران مبین است نوشتی

باب ششم در ضعف و پیری

حکایت با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی همی کردم
که جوانی در آمد و گفت درین میان کسی هست که زبان فارسی داند غالب
ای اکثر مردم اشارت بمن کردند گفتمش خیر است گفت پیری صد و پنجاه
ساله در حالت نزع است و بزبان عجم چیزی همیگوید و مفهوم ما نمیگردد
اگر بکرم رنجه شوی شزد بالضم و سکون زای عربی اجرت کار کردن باشد
یابی باشد که بمعنی شاید که وصیتی همی کند چون ببالینش فراز آمدم
این همیگفت **قطعه** دمی چند گفتم بر آرم بکام ای در دل گفته بودم
و آرزو کرده بودم که حسب مقصود دمی چند بر آرم و زندگانی کنم دریغا که
بگرفت ای بند شد و مسدود گردید راه نفس دریغا که بر خوان الوان عمر
دمی چند خوردیم و گفتند بس معانی این سخن بزبان عربی با شامیان
همی گفتم تعجب کردند از عمر دراز و تاسف او همچنان بمعنی هنوز بر حیات

باب ششم

دنیا گفتمش ای گفتم آن بیمار را چگونه ای چگونه هستی درین حالت گفت چگویم

قطعه ندیده که چه سختی همی رسد بکسی که از دهانش بدر میکنند دندانی

قیاس کن که چه حالش بود دران ساعت که از وجود عزیزش بدر رود جانی

گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن و وهم را بر طبیعت مستولی اسم فاعل است از

استیلا بمعنی دست یافتن ای غلبه کردن مگردان که فیلسوفان

یونان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم بود اعتماد بقا را نشاید و مرض اگرچه هایل

ای مهلک بود دلالت کلی ای تام بر هلاک نکند اگر فرمائی طبیبی را بخوانم

تا معالجت کند دیده برگرد بکاف عربی بمعنی بگشاد و بکاف فارسی

بمعنی برگردانید هر دو درست می آید و بخندید و بگفت **قطعه** دست برهم زند

طبیب ظریف چون خرف بفتح خا و کسر را مرد کلان سال بیند افتاده

حریف خواجه در بنای فکر و تردد نقش ایوان است خانه از پای بست

بمعنی بیکار یعنی از بیکاری و عدم آبادانی ویران است و درینجا اکثر شارحین

پای بست بمعنی اساس و بنیاد نوشته اند معلوم نیست که از کدام لغت تحقیق کرده اند

باب ششم

منظومه پیرمردی بنزع می نالید پیرزن صندلش همی مالید چون

مخبط اسم مفعول است از تخبط بمعنی بی راه رفتن شد اعتدال مزاج

ای هرگاه که اعتدال مزاج فاسد و تباه شد نه عزیمت افسون و آیت

قرآن که برای شفا بر بیمار خوانند اثر کند نه علاج **حکایت** پیری را

حکایت کنند که دختری خواسته ای بازدواج آورده بود و حجره بگل

بضم کاف فارسی آراسته و بخلوت با او نشسته و دیده و دل در وی بسته

شبهای دراز نخفتی و بذلها و لطیفها گفتی باشد که بمعنی شاید که

مؤانست پذیرد و وحشت نورزد و از جمله شب میگفت ای مخاطب بر وجه

خود که بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار که بصحبت پیری افتادی

پخته پرورده جهان دیده آرمیده سرد و گرم چشیده نیک و بد آزموده که

حقوق صحبت بداند و شرط مودت بجای آورد مشفق مهربان خوشطبع

شیرین زبان **مثنوی** تا توانم دلت بدست آرم ور بیازاریم نیازارم ای اگر

بیازاری مرا نیازارم ای نه آزار دهم ترا همچو غنچه نیاز بیسارم

هم میتوان شد ور چو طوطی شکر بود خورشتها ی خورش و خوراک تو

جان شیرین فدای پرورشتها نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب بالضم

و کسر جیم در عجب و خودی انداز نده ای مغرور خیره رای سر تیزی بیای وحدت

کنایه از مرد تیز و تند سبک پائی هرزه گرد که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رای زند

و هر شب جایی خسپد و هر روز یاری بیای وحدت گیرد **قطعه** جوانان خرم اند و

خوب خسارها ولیکن در وفا با کس نپایندها ی قایم نمی باشند وفا داری

مدار از بلبلان چشم ها ی توقع که هر دم بر گل دیگر سرایند ها خلاف پیران

که بعقل و ادب زندگانی کنند نه بمقتضای جهل و جوانی **بیت** ز خود بهتری

بیای وحدت جوی و فرصت شمار ها ی فرصت وقت غنیمت دان

برای تلاش شخصی بهتر از خود که با چون خودی ای با شخصی که مانند

تست و از تو بهتر نیست اگر صحبت داری کم کنی روزگار ها ی ضایع کنی

گفت آن پیر پیش دوستان خود که چندان برین نمط بگفتم و گمان بردم

که دلش در قید من آمد و صید من شد ناگاه نفسی سرد از دل بر آورد

باب ششم

آن زن برآورد و گفت چندین سخن که بگفتی در ترازوی عقل من وزن

آن یک سخن ندارد که وقتی از قبیله خویش شنیده ام که زن جوان را تیری

در پهلو نشیند به که پیری در پهلوش نشیند **شعر** لَمّا رَأَتْ بَيْنَ

يَدَيْ بَعْلِهَا شَيْئًا كَأَرْخَى شَفَةِ الصَّائِمِ یعنی هرگاه که

دید آن زن پیش زوج خود چیزی که مثل سست لبهای روزه دار سست

افتاده است تَقُولُ هٰذَا مَعَهُ مَيِّتٌ وَإِنَّمَا الرُّقْيَةُ لِلنَّائِمِ میگوید

آن زن که این چیز با آن مرد مرده است یعنی هردو کالمیت و جماد اند و نیست

افسون برای مرده بلکه برای خفته است و افسون درینجا کنایه از حرکاتیست

که باعث انبعاث شهوت گردد **نظم** زن کز بر مرد بی رضا برخیزد و

ای از هم آغوش او راضی نباشد بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد ها

پیری که از جای خویش نتواند خواست ها الا بعصا کیش بفتحتین و سکون

شین ضمیر که راجع است به پیر عصا برخیزد ها فی الجمله امکان موافقت

ای موافقت آن زن مع شوی نه بود بمفارقت انجامید ای تفریق

باب ششم

فیما بین شد چون مدت عدت بکسر اول و تشدید ثانی در لغت بمعنی
شمار باشد و در عرف مدت عدت زن مطلقه را سه حیض یا سه ماه باشد
و زن شوهر مرده را چهار ماه و ده روز بر آمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترش
روی تهی دست و بدخوی پس آن زن در صحبت آن جوان جور و جفا
کشیدی و رنج و عنا بالفتح رنج و مشقت دیدی و شکر نعمت حق همچنان
گفتی الحمد لله که از آن عذاب الیم کنایه از صحبت پیر است و الیم بفتح اول
و کسر ثانی دردناک برسیدم و بدین نعیم دست رس نیکی و ناز مقیم ای اقامت
کننده و دایم مانندہ برسیدم **بیت** با این همه جور و تند خوئی که ناز
بکشم که خوبروئی یای خطاب بمعنی هستی **قطعه** با تو مرا سوختن اندر عذاب
به که شدن با دگری در بهشت که بوی پیاز از دهن خوبروی که بوئیدن
و شمیدن بحقیقت که گل از دست زشت **قطعه** روی زیبا و جامه دیبا
عرق ای عرق گل مراد گلاب و عطر و عود بالضم چوبی است خوشبو که
بهندی آنرا اگر گویند د خوشبوئی است که بدان کنند و رنگ و بوی هوس

بفتحتین عشق مفرط داشتن این همه زینت زنان باشد که مرد را گیر خایه
زینت بس **حکایت** مهمان پیری بودم در دیار بکر بالفتح نام
قبیله است که مال فراوان داشت و فرزند خوبروی شبی حکایت کرد
که در عمر خویش بجز این فرزند نبوده است درختی درین وادی زیارتگاه
است که مردمان بحاجت خواستن انجا روند شبها در پای آن درخت
بخدا نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است شنیدم که پسر با رفیقان
آهسته میگفت چه بودی اگر من آن درخت را بدانستمی که کجاست
تا دعا کردمی پدرم بمردی خواجه شادی کنان که فرزندم عاقل است
و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت است **قطعه** سالها بر تو بگذرد که گذر
نکنی سوی تربت پدرت که تو بجای پدر چه کردی خیر که تا همان
چشم داری همی داری از پسرت **حکایت** روزی بغرور جوانی
سخت رانده بودم ای تیز رفته بودم و شبانگه بپای گریوه بفتح کاف
فارسی کوه پست و پشته بلند سست مانده ای کوفته و مندور شده

وامانده پیر مردی ضعیف از پس کاروان همی آمد گفت چه خسپی که نه جای

خفتن است گفتم چون روم که نه پای رفتن است گفت نشنیدی که گفته‌اند

رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن ای منقطع از رفتار شدن **قطعه**

ای که مشتاق منزلی یای خطاب بمعنی هستی یعنی ای آنکه مشتاق

رسیدن منزل و فرودگاه خود هستی مشتاب بمعنی شتاب مکن پند من ای پند مرا

کار بند ای عمل کن و صبر آموز ای آهسته رو و شتابزدگی مکن اسپ تازی

دو تگ رود و بشتاب ای شتر آهسته میرود شب و روز **حکایت**

جوانی چست ای چالاک لطیف خندان شیرین زبان در حلقه عشرت

ما بود که در دلش از هیچ نوع غم نیامدی و لب از خنده فراهم نیامدی

ای بند نکردی روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات نیفتاد و بعد از آن

دیدمش زن خواسته و فرزند خاسته ای زن و فرزند پیدا کرده بیخ نشاطش

بریده و گل هوسش پژمرده بکسر اول و ضم میم بر وزن ال بریده بمعنی پژمرده

است که بر وزن ال برده بمعنی پژمان و افسرده است پرسیدمش چگونه

بهمزه خطاب بمعنی هستی و چه حالت است گفت تا کودکان بیاوردم

دیگر کودکی بیای مصدری نکردم **شعر** مَا ذَا الصِّبَا وَالشَّيْبُ غَيَّرَ لِمَّتِي یعنی

چیست کودکی که پیری متغیر کرده است گیسوی مرا وَكَفَى بِتَغَيُّرِ الزَّمَانِ

نَذِيرًا کافیست تغیر زمان برای بیم کردن از موت **بیت** چون پیر

شدی ز کودکی بیای مصدری دست بدار ای بازی و ظرافت بالفتح

زیرک شدن و در عرف بمعنی خوش طبعی مستعمل شده بجوانان بگذار

مثنوی طرب نوجوان ز پیر مجوی که دگر ناید آب رفته بجوی

زرع را چون رسید وقت درو بالکسر اول و فتح ثانی بریدن غله و کشت زار

نخرامد ای زیب نمید هد چنانکه سبزه نو **قطعه** در جوانی اشتد از دست

من که آه و دریغ آن زمن ای ضعیفتین فرکار و وقت لفر ای قوت پنجه

شیری بیای مصدری برفت اکنون به پنیری چو یوز ای بالضم اول

جانوریست شکاری کوچک از پلنگ بهندی چیتا گویند صاحب شرح

عربی نوشته است که یوز چون کلان سال شود قطعات پنیر بخورش او

میدهند و بعضی گویند که یوز نو آورده از صحرا را برای رام کردن
پنیر میخورانند و در انجام اداز پنیر پیازه لسیت که همرنگ پنیر شود یعنی
راضی هستم بسپیدی پیری **قطعه** پیرزنی موی سیه کرده بود
گفتمش ای مامک کاف تصغیر است و مام بمعنی مادر آمده دیرینه روزگار
ای کهن سال موی تلبیس بنهان داشتن مکر و عیب از کسی سیه
کرده گیر بکسر کاف فارسی بمعنی فرض کن راست نخواهد شدن
این پشت کوژ **حکایت** روزی بجهل جوانی بانگ بر مادر
زدم ای خطاب بسخنتی کردم دل آزرده بکنجی نشست و گریان همیگفت
مگر خردی بیای مصدر فراموش کردی ای عالم خردی و زمان
طفلی فراموش کردی که در آن زمان چسان بیچاره بودی اکنون
تن و مند شدی که درشتی میکنی **قطعه** چه خوش گفت زالی بفرزند
خویش چو دیدش پلنگ افکن و پیل تن گر از عهد خردیت یاد آمدی
یای تحتانی و تای خطاب بمعنی ترا یاد آمدی یای استمرار که بیچاره بودی

بیای خطاب در آغوش من نکردی درین روز بر من جفا که تو شیر مردی
یای خطاب بمعنی هستی و من پیرزن **حکایت** توانگری بخیل را
پسری رنجور بود نیکخواهان گفتندش مصلحت آنست که ختم قرآن کنی از بهر وی
یا بذل قربانی لختی باندیشه فرو رفت و گفت ختم مصحف اولی تر است که گله
بفتح کاف فارسی و ثانی مشدد و غیر مشدد هر دو آمده رمه گوسپند دور است
صاحبدلی بشنید و گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است
و زر در میان جان **مثنوی** دریغا کردن بفتح کاف فارسی طاعت
نهادن بگردن و ضمیر راجع بطاعت است همراه بودی دست دادن
یعنی افسوس است بر آن طاعت که سخاوت همراه آن نیست و گرنه
چه خوش بودی اگر همراه طاعت سخاوت هم میبود بدیناری چو خر
در گل بماندهای برای سخاوت یک دینار یا بگل میماند ور الحمدی
بخواهی صد بخواند **حکایت** پیرمردی را گفتند چرا زن نکنی
گفت با پیرزنانم عیشی نباشد گفتند جوانی بخواه چون مکنت بالضم

قدرت و توانگری داری گفت مراکه پیرم با پیرزنانم الفت بلیست

پس او را که جوان باشد با من که پیرم دوستی چگونه صورت بندد

قطعه پیر هفتاد ساله جنی میکند ؟ عشق متقری بخواب نبی چشم

روشن ؟ شارحی نوشته که این شعر بزبان دهقانیان ایران است

که بکلام خود حذف و اختصار روا می دارند پس هفتا مختصر هفتاد است

و سله بفتحتین مختصر ساله و جنی بفتح جیم و کسر نون مختصر جوانی و مکنه ؟ مختصر

میکند عشق نابینا و متقری بکسر اول مادرزاد بخوا مختصر بخواب بنی مختصر

نه بیند چش مختصر چشم روش مختصر روشن یعنی پیر هفتاد ساله هرچند

جوانی میکند مگر حمله نمیتواند چنانکه نابینای مادرزاد بخواب هم نه بیند

چشم روشن بلکه این الفاظ ناموضوع را ربط و اضح بدین معنی

توان گفت که پیر هفتاد ساله جوانی میکند ای حملهای جوانی میخواهد

حالانکه او بمنزله کور مادرزاد است در خواب هم چشم روشن بر مراد

خود نتوان دید زور باید نه زر که با نو را ؟ گزرشی بیای وحدت

و گزر بفتح کاف فارسی و زای معجمه زردک را گویند و اینجا

مراد از ذکر باشد دوست تر که صد من گوشت مختصر گوشت است

حکایت منظومه

شنیده ام که درین روزها کهن پیری ؟ خیال بست به پیرانه سر که گیرد

جفت ؟ بهای تزویج کند بخواست دختر کی بیای وحدت و کاف

تصغیر خوبروی گوهر نام ؟ چو درج گوهرش از چشم مردمان

به نهفت ؟ یعنی چون درج گوهران دختر از مردمان پوشیده

میداشت چنانکه رسم عروسی بود و تماشا نظر کردن بچیزی باشد

از روی خط بود ؟ یعنی حسن و جمال که آئین عروس است آنرا می بید

اما بوقت زفاف ولی بجمله اول عصای شیخ بخفت ؟ کمان کشید

ای مستعد شد و نزد بر هدف ای کاری نکرد که تیری نداشت که نتوان

دوخت ؟ مگر بسوزن فولاد جامه هنگفت ؟ بالفتح و بکاف فارسی

بر وزن انگشت کنده و سطبر و ضخیم باشد و آن پیر سوزن فوج لا ادعنی فذکر سخت نداشت

لهذا سفتن آن شی کنده نتوانست بدوستان گلا آغاز کرد
آن پیر مرد و حجت ساخت ای دلیل گرفت برای طلاق
و تفریق زن این معنی را که خانمان ای اسباب خانه داری چه
مان بمعنی اسباب است من این شوخ دیده پاک برفت بضم
رای مهمله بمعنی جاروب کرد یعنی چون ازاله بکارت او نتوانست
گله کردن گرفت و برای طلاق دادن دلیل آورد که این زن شوخ
اسباب خانه مرا برباد ساخته و باهل خود سپرده از من خلاف
مرضی و بی اطاعتی میکند لهذا او را طلاق میدهم میان شوهر و زن
جنگ و فتنه خاست چنان که بسر شحنه و قاضی کشید و سعدی گفت
پس از خلافت بفتح جیم جفا کردن چه جلف بالفتح بمعنی جفا کننده آمده
و شنعت یعنی ای پیر بس کن ازین جفا نمودن و زشتی کردن چراکه
درین باب بهیچ وجه گناه دختر نیست ترا که دست بلرزد گهر چه دانی سفت

باب ششم باتمام رسید و باب هفتم آغاز شد | بقلم نثار احمد بانجام رسید

باب ششم

باب هفتم در تاثیر تربیت

حکایت یکی را از وزرا پسری کودن بود پیش دانشمندی فرستاد
که مر این را تربیتی کن مگر بمعنی شاید عاقل شود پس او استاد او را روزگاری
تعلیم کرد موثر نبود پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل نمیشود و مرا
دیوانه کرد از بیخ بر داشتن تربیت قطعه چون بود اصل جوهری
بیای وحدت معرب گوهر است که بمعنی نژاد و ذات آمده قابل تربیت
را در و اثر باشد هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بدگهر ای بد اصل
و بدذات باشد سگ را مقدر است بدریای هفتگانه ای بدریای
هفت چراکه کانه بر وزن خانه لفظی است از الفاظ زایده که در آخر
هر یک عدد آرند و معنی همان عدد بی کم و زیاده مفهوم گردد مشوی
که چو تر شد پلید بفتح اول مردار و نجس تر باشد خر عیسی گرش بمکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد حکایت حکیمی پسران را همی پند داد که

باب هفتم

باب هفتم

ای جانان پدر هنر آموز که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و
زر در سفر محل خطر است یا دزد بیک بار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد
ای بتدریج بخورد اما هنر چشمهٔ زاینده است و دولت پاینده اگر
هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس ای در ذات او خود دولت
است هر جا که رود قدر بیند و صدر بالفتح بالای هر چیز نشیند و بی هنر
لقمه چیند و سختی بیند **بیت** سخت است پس از جاه تحکم حکومت کردن
بر کسی بردن یعنی زشت است دل نوییر ته بودن و بعد از ان
بسبب افلاس حکومت دیگری برخود بردن و مطیع و محکوم او بودن
خو کرده بناز در عالم فراغت جور مردم در عالم افلاس بردن **قطعه**
وقتی افتاده فتنه در شام هر کس از گوشه فرا رفتند روستازادگان
دانشمند بوزیری ای برای تلاش خدمت وزیری پادشاه رفتند
پسران وزیر ناقص عقل بگدائی بروستا رفتند ای بسوی ده رفتند
بیت میراث پدر خواهی علم پدر آموز کین مال پدر خرج توان کرد بده روز

حکایت یکی از فضلا تعلیم ملک زاده کردی و ضرب بی محابا زدی
و زجر بیقیاس کردی باری پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد
و جامه از تن دردمند برداشت پدر را دل بهم برآمد استاد را بخواند و گفت
بر پسران رعیت چندین جفا و توبیخ روا نمیداری که کاف تمثیل است
یعنی چنانکه فرزند مرا سبب چیست پس استاد گفت سخن اندیشیده
باید گفتن و حرکت پسندیده باید کردن همه خلق را علی العموم لابد و ضرور
است و پادشاهان را علی الخصوص بر ضرورت چرا که بر دست
ایشان هر چه رود بافواه بگویند ای مشهور کنند و قول و فعل
عوام را چندان اعتبار نباشد **قطعه** اگر [illegible] ناپسندیده آید ز درویش
رفیقانش یکی از صد ندانند و گر یک بذله گوید پادشاهی از اقلیمی
باقلیمی رسانند پس واجب آمد معلم پادشاه زاده را در تهذیب اخلاق
خداوندزادگان انبتهم الله نباتا حسنا ای رویانید آنهارا
الله تعالی رویانیدن نیک اجتهاد از آن بیش کردن که در حق ابنای

ای اولاد عوام میکند **قطعه** هر که در خردیش ادب نکنی ٭ ای بیا موزی
در بزرگی فلاح بالفتح ماندن در خیر و نیکی ازو برخاست ٭ چوب تر را چنانکه
خواهی پیچ ٭ امر است از پیچیدن نشود خشک جز به آتش راست ٭
ای چوب خشک راست نمیشود مگر بآتش ملک را حسن تدبیر ادیب و
تقریر جواب و موافق آمد خلعت و نعمت بخشید و پایه منصب بلند گردانید

حکایت

معلم کتابی بیای وحدت و کتاب بالضم و تشدید
تا مکتب و دبیرستان یعنی میانجی آخون مکتب خانه را دیدم در دیار
مغرب ترش روی و تلخ گفتار و بدخوی و مردم آزار و گدا طبع
و ناپرهیزگار که عیش مسلمانان بدیدن او تبه گشتی و خواندن قرانش
دل مردم سیاه کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه
بروزن پوشیده دختر بکر را گویند بدست جفای او گرفتار نه
زهره خندن و نه یارای گفتار گاه عارض سیمین یکی را طپانچه
زدی و گاه ساق بلورین دیگری را شکنجه کردی القصه شنیدم

باب هفتم

که طرفی از خباثت او معلوم کردند و رشای آن کودکان بزدند
و براندند و مکتب وی بمصلحی بیای وحدت اسم فاعل است بمعنی اصلاح
دهنده دادند پارسای سلیمی نیکمردی حلیمی که سخن جز بحکم ضرورت
نگفتی و موجب آزار کس بزبانش نرفتی کودکانرا هیبت استاد
نخستین از سر برفت و معلم دومین را اخلاق ملکی دیدند و یک یک دیو شدند
باعتماد حلم او علم فراموش کردند و در اغلب اوقات ببازیچه فراهم
نشستندی و لوح درست ناکرده ای مشق نه نموده بر سر هم شکستندی
ای بطور بازی بر سر یکدیگر میزدند **بیت** استاد معلم چو بود
بی آزار ٭ خرسک بکسر اول و فتح ثالث و کاف عربی نوعی از بازی
است و آن چنان باشد که خطی بکشند و شخصی در میان خط
بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود بجانب ایشان
افشاند هر کدام که پای او بخورد او را بدرون خط بجای خود آورد ـ
و احمد علی نوشته که خرس حیوانیست مشهور معنی آنکه کودکان در بازار

باب هفتم

درآیند و یکی را از خود ها خرس نام نهند و مثل خرس رسن در گلو بسته

با آن بازی کنند حیف که شارحی نامبردار لغت بینی چه قدر غفلت

نموده باز کودکان در بازار بعد از دو هفته بران مسجد گذر کردم

معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بود و ندای وارثان آن کودکان

باز همان معلم اول را بحال کرده بودند و بمقام خویش باز آورده بر خندیدم

و لاحول گفتم که ابلیس را دگر باره معلم ملایک چرا کردند پیر مردی جهان دیده

بشنید بخندید و گفت نشنیده که گفته اند **مثنوی** پادشاهی پسر بمکتب

داد لوح سیمینش در کنار نهاد بر سر لوح او نوشته بزر جور استاد

به که مهر پدر **حکایت** پارسازاده را نعمت بیکران از ترکه عمّان

تا و کسرا چیزی باز مانده از مال مرده و بالفتح مال میراث عمّان

جمع عم که برادر پدر باشد بدست افتاد و فسق و فجور آغاز کرد و مبذری

بیای مصدری اسم فاعل است از تبذیر بمعنی خرج بیهوده کردن پیشه

گرفت فی الجمله نماند از سائر معاصی منکری که نکرد و مسکری صنعه

اسم فاعل است بمعنی نشاء آور که نخورد بباری به نصیحتش گفتم ای فرزند

دخل ای آمدنی بمثابه آب و نسبت خرج مقابل دخل آسیای گردان

آسیائیکه بنایش بر آب نهند که بهندی آنرا پن چکی گویند گردش آن

موقوف بر آب است همچنان خرج موقوف بر دخل است یعنی خرج

فراوان کردن مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد ای معین بمقدار خرج

دارد **قطعه** چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن که میگویند ملاحان

سرودی مضمون سرودشان مضمون همین بیت ثانیست بکوهستان

اگر باران نبارد بسالی دجله گردد خشک رودی عقل و ادب

پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود سختی بری و پشیمانی

خوری پسر از لذت نای بمعنی ساز و نوش بمعنی نوشیدن آشامیدن

این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت راحت عاجل

را ای راحت حاضر و بالفعل را به تشویش محنت آجل ای بخیال سختی آینده

منغص کردن خلاف رای خردمندان است **مثنوی** خداوندان کام

باب هفتم

و نیکبختی چرا سختی برند بالفعل از بیم سختی های سختی آینده بروشادی

کن ای یار دل افروز غم فردا نشاید خوردن امروز فکیف مرا که در صدر

مروت نشستام و عقد فتوت بستام ای سلوک و مروت لازم و استوارم

و ذکر انعام در افواه عوام افتاده ای کرم پیشگی من مشهور خلایق شده

پس چگونه از داد و دهش خود باز آیم و دست خود از این حرکت چه سان

کوته کنم **مثنوی** هر که علم شد ای مشهور گشت بسخا و کرم بند نشاید

که نهد بر درم نام نکوئی چو بر دن شد بگوی بالضم کاف عربی ای کوی

برزن در نتوانی که به بندی بر روئی دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم

گرم من در آهن سرد وی اثر نمیکند ترک مناصحت نصیحت کردن کردم

و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما را کار بستم که گفته اند

بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا فَمَا عَلَيْكَ ای برسان و بگوی

انچه لازم بر تست از پند و نصیحت و امر بالمعروف پس اگر انها بگوش قبول

نشنوند پس الزامی نیست بر تو **قطعه** گرچه دانی که نشنوند بند و نصیحت تو

باب هفتم

تا هم بگوی هر چه دانی ز نیک خواهی پند زود باشد که خیره سر اشقدر است

ای زود باشد که مرد مغرور و نصیحت نا شنو را بینی بدو پا افتاده اندر بند

پس بهمان حالت گرفتاری او را بینی که دست بر دست می زند که دریغ

نشنیدم حدیث دانشمند تا پس از زندگی انچه اندیشه من بود از نکبت

بالفتح خواری و خستگی حالش بصورت بدیدم ای بظاهر دیدم که پاره

پاره بر هم میدوخت دلقمه لقمه همی اندوخت دلم از ضعف حالش بهم بر آمد

و مروت ندیدم در چنان حالت ریش درویش بملامت خراشیدن

و نمک پاشیدن پس با خود گفتم **مثنوی** حریف سفله در پایان مستی

نیندیشد ز روز تنگدستی درخت اندر بهاران بر فشاند های ثمر میریزد

زمستان ای در موسم زمستان لاجرم بی برگ ماند **حکایت**

پادشاهی پسری را بادیبی داد و گفت این فرزند تست تربیتش

کن همچنانکه یکی از فرزندان خویش را تربیت خواهی کرد سالی چند

برین بر آمد سعی کرد و بجائی نرسید یعنی آن پسر تربیتی نه پذیرفت و پسران

ادیب در فضل و بلاغت منتهی نشسته ملک دانشمند را مواخذت کرد و معاتبت فرمود که وعده خلاف کردی و وفا بجا نیاوردی گفت ای ملک تربیت یکسان است و لیکن طبایع مختلف است **قطعه** گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی ٭ در همه سنگی نباشد زر و سیم ٭ بر همه عالم همی تابد سهیل ٭ بالضم نام ستاره است معروف اگر آن کوکب جنوبی است در بعض آفاق شمالی الغرض طلوع نمیکند تاهم باعتبار اکثر مبالغه و مجازا فرموده اند که در همه عالم می تابد جایی انبان پوستی باشد باغت کرده که درست از گوسفند بر می آرند میکند جایی ادیم ٭ مراد از ادیم طایف است که آنرا البلغار گویند و آن پوستی باشد خوشبوی و موجدار و رنگین یعنی تاثیر سهیل یکسان است تاهم تاثیر همان سهیل در طایف ادیم می کند و بجای های دیگر انبان مینماید **حکایت** یکی را شنیدم از پیران مربی تربیت کننده که مریدی را همیگفت چندانکه تعلق خاطر آدمی زاد است بروزی بیای معروف رزق اگر بروزی ده یعنی رزاق بودی

بمقام از ملایکه در گذشتی **قطعه** فراموشت نکرد ایزد در آن حال ٭ که بودی نطفه مدفون ای مدفون برحم مادر و مدهوش ٭ ای بیهوش روانت نفیح رای مهمله یعنی جان و تا ضمیر مفعول یعنی ترا ای ترا جان داد و طبع و عقل و ادراک ٭ جمال و نطق و رای و فکرت و هوش ٭ ده انگشت مرتب کرده بر کف ٭ دو بازو دیت مرتب ساخت بر دوش ٭ کنون پنداری ای ناچیز همت ٭ که خواهد کردنت روزی فراموش **حکایت** اعرابی را دیدم که پسر را همیگفت یَا بُنَیَّ اِنَّكَ مَسْئُولٌ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ مَاذَا اكْتَسَبْتَ وَلَا یُقَالُ بِمَنِ انْتَسَبْتَ یعنی ترا خواهند پرسید در روز قیامت که هنرت چیست نگویند پدرت کیست **قطعه** جامه کعبه را که می بوسند ٭ بیای عربی و سین مهمله و مولوی یا ضعلی می بوسند بیای فارسی و سین معجمه نوشته معلوم نیست که بوسیدن را چه وجه موجب فخر و ناموس قرار داده علاوه اینکه غلاف کعبه را کسی نمی پوشد او نه از کرم پیله نامی شد ٭ بلکه وجه نامی شدن آن آنست

که با غزیری نشست روزی چند ٭ مراد از غزیر همان کعبه است لاجرم

همچو او ای همچو آن کعبه گرامی شد **حکایت** در تصانیف حکما

آورده اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را

یعنی از شکم مادر بطریق ولادت دیگر حیوانات متولد نمیشود بلکه

احشای بالفتح آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز جمع حشا مادر

بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانه کژدم بینند

اثر آنست باری این نکته پیش بزرگی همیگفتم گفت دل من بر صدق

این حدیث گواهی میدهد که جز چنین نتوان بودن چون در حالت

خردی با مادر چنین معاملت کرده اند لاجرم در بزرگی چنین مقبول

و محبوب اند که هر کس آنها را می بیند بجز کفش کاری ندارد ٭

قطعه پسری را پدر وصیت کرد ٭ کای جوانمرد یاد گیر این پند ٭ هر که با

اصل خود وفا نکند ٭ نشود دوست روی و دولتمند **مثل**

کژدم را گفتند چرا بزمستان بدر نمی آئی گفت بتابستانم چه حرمت است

که بزمستان نیز بیرون آیم **حکایت** فقیره یعنی زوجه درویشی

بپای وحدت حامله بود مدت حمل بسر آورده ای ایام معهود حمل

منقضی شد و نوبت ولادت قریب رسید درویش را همه عمر فرزند

نیامده بود ای متولد نشده گفت اگر خدای عز و جل مرا پسری دهد

جز این خرقه که پوشیده ام هر چه ملک منست ایثار درویشان کنم

اتفاقاً پسر آورد و شادمانی کرد و سفره درویشان بموجب شرط بنهاد

پس از چند سال که از سفر شام باز آمدم بمحلت آن درویش برگذشتم و

از کیفیت حالش پرسیدم گفتند مردمان محله که او بزندان شحنه در است

گفتم سبب چیست گفتند پسرش خمر خورده و عربده کرده و خون ناحق ریخته

و از میان گریخته پدر را بعلت آن سلسله در نای ای طوق بگلو است

و بند گران برپای گفتم این بلا را ای فرزند را وی بحاجتهای بالتجا

و دعا از خدای عز و جل خواسته است **قطعه** زنان باردار ای

حامله ای مرد هشیار ٭ اگر وقت ولادت مار زایند ٭ از آن بهتر

باب هفتم

نزد یک خردمند که فرزندان ناهموار ای ناشایسته زایند

حکایت طفل بودم بزرگی را پرسیدم از بلوغ ای از آثار و علامات بلوغ گفت در مسطور ای در کتب آمده است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی و دوم احتلام جماع کردن در خواب یا انزال منی در خواب سیوم برآمدن موی زهار بالکسر بر وزن ازار شرمگاه را گویند که موضع فرج و ذکر باشد اما در حقیقت یک نشان دارد و بس و آن یک نشان آنکه در رضای خدای عز و جل بیش از ان باشی که در بند حظ نفس خویش میباشی و هر که در وی این صفت موجود نیست به نزد محققان بالغ نشمارندش **قطعه** بصورت آدمی شد قطرهٔ آب کنایه از منی است که چل روزش قرار اندر رحم ماند قاعده مقرریست که قطرهٔ منی در رحم چون تا چهل روز مستقر ماند آنگاه صورت انسانی میگیرد اگر چل ساله را ای مرد چهل ساله را عقل و ادب نیست به تحقیقش نشاید آدمی خواند **قطعه** جوانمردی لطف است آدمیت یعنی آدمیت

باب هفتم

عبارتست از مروت و مهربانی همین نقش هیولانی مپندار یعنی فقط پیکر انسانی را آدمی مشمار هنر باید که صورت میتوان کرد بایوانها در از شنگرف و زنگار یعنی آدمی را هنر لابد است نه فقط صورت چراکه صورت محض از شنگرف و غیره بایوانها هم میکشند حالانکه آدمی نیست همچنین چو انسان را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار حالا به هنر اطلاع میدهند و میفرمایند که بدست آوردن دنیا هنر نیست یکی را گر توانی دل بدست آر که هنر علی همین است چراکه دل بدست آوردن بجز مروت و آدمیت صورت نمی بندد و مروت و آدمیت همین هنر مطلوب است **حکایت** سالی نزاعی در میان پیادگان حاج افتاده بود و داعی ای خواهنده حج مراد از نفس خود است در آن سفر هم پیاده بود انصاف ای نظر انصاف انست که در سر و روی هم ای همدیگر افتادیم و داد فسوق و جدال دادیم ای جدال بسیار کردیم کجاوه نشینی را دیدم که با عدیل ای همسر و یار و رفیق

باب هفتم

خویش میگفت یا للعجب ای بسیار عجب که پیاده عاج دندان فیل
عرصهٔ شطرنج را السبر می برد یعنی خانها یکه ازان پیاده تا خانهٔ فرزین
دیگر درمیان است آنها را طی کند و بخانهٔ فرزین برسد همان پیاده
فرزین میشود یعنی بر ازان میشود که بود و پیادگان حاج بادیه السبر قطع
و تبر شدند ای بادیهٔ کعبة الله در نوردیدند و فایز بدان کرامت شدند
تا هم همه جهل و ازاری باقیست و هیچ بزرگی و تحمل بدست نیاورده **قطعه**
از من ای از طرف من بگوی حاجی مردم گزای را ای گزندهٔ مردم
و ایذا دهندهٔ آن کو پوستین خلق بازار می درد که حاجی تو نیستی
بلکه حاجی محلی با طلاق حاج شتر است از برای آنکه بیچاره خار میخورد
و بار میبرد **حکایت** هندوی بیای وحدت لفظ معرب نفت
است بروزن هفت و آن روغنی باشد سیاه و سفید هردو سیاه را
سوزند و سفید را در دواها بکار برند و صاحب منتخب نوشته که لفظ بالکسر فصیح
تر است از فتح انداز ی همی آموخت ای لفظ دالطریق بازی سوختن

باب هفتم

می آموخت حکیمی گفتش ترا که خانه نیین بالفتح بروزن نگین ای منسوب
بنی یعنی نی لعبت است بازی نه این است چراکه مبادا آتش آن بالا گیرد
خانه او بسوزد **بیت** تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی و آنچه دانی
که نه نیکوش جواب است مگوی یعنی جواب سوالیکه بخوبی گفته نمیشود از ان
جواب احتراز کن **حکایت** مردکی بکاف تحقیر و یای وحدت را
چشم درد خواست پیش بیطاری بیای وحدت و بیطار و بیطیر بالفتح
علاج کننده چهارپایان رفت تا دوا کند بیطار ازانچه از ان ادویه
و آلات که در چشم چهارپایان میکرد در دیدهٔ او کشید کور شد حکومت ای
داوری که جنگ و دعوی و قضیه باشد پیش داور ای حاکم بردند گفت بر و ای
بر بیطار هیچ تاوان جرم و خیانت نیست اگر این بیمار خر نبودی پیش
بیطار نرفتی مقصود ازین سخن آنست تا بدانی که هرکه ناآزموده را کار
بزرگ فرماید با آنکه ای باوجود آنکه ندامت برد به نزدیک خردمندان
بخفت رای منسوب گردد **قطعه** ندهد هوشمند روشن رای ای بفرمایه

کارهای خطیر ای کلان و عظیم بوریاباف اگرچه بافنده است نه
بزندش بکارگاه حریر **حکایت** یکی از بزرگان پسری شایسته داشت
وفات یافت پرسیدندش که بر صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده تربتش
چه نویسیم گفت آیات کتاب مجید را عزت بیش از آنست که روا باشد
بر چنین جایگاه نوشتن که بروزگار سوده گردد و خلایق برو گذرند و سگان
برو شاشند اگر بضرورت چیزی نویسید این بیت کفایت است
قطعه وه که هر گه که سبزه در بستان بدمیدی چه خوش شدی دل من
بگذر ای دوست تا بوقت بهار سبزه بینی دمیده از گل من **حکایت**
پارسای بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد که بنده را دست و پای بسته
عقوبت همی کرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدای عز و جل اسیر حکم تو
گردانیده است و ترا بروی فضیلت داده شکر نعمت باری تعالی بجای آر
و چندین جفا بروی روا مدار نباید که فردای قیامت به از تو باشد و شرمساری
بری **مثنوی** بر بنده مگیر خشم بسیار جورش مکن و دلش میازار

او را تو بده درم خریدی آخر نه بقدرت آفریدی این حکم و غرور
و خشم تا چند هست از تو بزرگتر خداوند وآن خدای آفریننده است
ای خواجه ارسلان بر وزن پهلوان نام یکی از غلامان سامانیان بود که
شیر را بیک مشت بکشت کنایه از غلام هم هست و آغوش بر وزن
خاموش پرستار و بنده فرمان ده خود را مقدر هست یعنی خدا را مکن
فراموش در خبر است از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بزرگترین حسرتی
در روز قیامت آن بود که بنده صالح را مقدر است به بهشت برند و
خداوندگار فاسق بدوزخ رود **قطعه** بر غلامی که بیای حدت که طوع
بالفتح فرمانبری خدمت تست خشم بیحد مران و طیره بالفتح خفت و سبکی
مگیر که فضیحت بود بروز شمار ای در روز قیامت بنده آزاد و خواجه
در زنجیر **حکایت** سالی از بلخ بامیانم سفر بود بلخ بفتح اول و سکون
ثانی و خای نقطه دار نام شهریست مشهور از خراسان و لقب آن بامی است
و بامیان بر وزن شامیان نام ولایتی است در کوهستان مابین بلخ

وغزنین و بلخ بامیان قلب اضافت است ای بامیان بلخ وراه از
حرامیان ای از دزدان پرخطر جوانی بدرقه همراه ما شد سپرباز چرخ
انداز بروزن جست انداز کمانداری اگویند سلحشور بیش زور که ده مرد کمان
او را زه نکردندی و زورآوران روی زمین پشت او بزمین نیاوردندی
از کشتی وغیره اما متنعم بود و سایه پرورده جهان دیده سفر کرده رعد کوس
دلاوران بگوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده **بیت**
نیفتاده در دست دشمن اسیر بگردش نباریده باران تیر اتفاقا من و
این جوان هر دو در پی هم دوان هر آن دیوار قدیمش پیش ضمیر مفعولیست
ای هر دیوار کهنه که آن جوان را که پیش آمدی بقوت بازو بیفگندی و هر درخت
عظیم که دیدی به نیروی سرپنجه برکندی تفاخرکنان گفتی **بیت** پیل کو
یعنی کجا تا کتف و بازوی گردان بضم کاف فارسی جمع گرد بمعنی پهلوانان
ببیند شیر کو تا کف و سرپنجه مردان ببیند ما درین حالت که دو هندو از پس
سنگی بیامی حالت سر برآوردند و آهنگ قتال ما کردند بدست یکی چوبی

باب هفتم

و در بغل یکی دیگر کلوخ کوبی بیای حطی آلتی که کشاورزان بدان کلوخ
کلان را بشکنند جوان را گفتم چه پائی ای چرا توقف میکنی **بیت** بیار آنچه
داری زمردی و زور که دشمن بپای خود آمد بگور تیر و کمان را دیدم از دست
جوان افتاده و لرزه بر استخوان **بیت** نه هر که موی شگافد بتیر جوشن خای
ای جوشن شگاف بروز حملهٔ جنگ اوران بدارد پای چاره جز آن
ندیدم که رخت و سلاح و جامه رها کردیم و جان بسلامت بدر آوردیم
قطعه بکارهای گران مرد کاردیده را مقدر است فرست که شیر شرزه
را مقدر است در آرد بزیر خم بالفتح کجی چیزی و انجام او از حلقهٔ کمند باشد
کمند جوان اگرچه قوی یال بیای تحتانی بروزن بال بمعنی گردن باشد
و بمعنی بازو هم آمده و پیل تن باشد بجنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند
یعنی به سبب خوف مفاصلش از هم متلاشی شوند نبرد پیش مصاف
آزموده معلوم است چنانکه مسئلهٔ شرع پیش دانشمند **حکایت**
توانگرزاده را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه

باب هفتم

مناظره در پیوسته که صندوق تربت پدرم سنگین است و کتابه
بکسر اول و فتح بای ابجد خطی که آنرا القلم جلی در روی کاغذ یا پارچه باریک
نوشته باشند وانیجا مراد تحریر و نقوش گنبد باشد رنگین و فرش رخام
بالضم رای مهمله سنگ سفید نرم انداخته و خشت پیروزه بروزن و معنی
فیروزه است وآن جوهری باشد معروف و نیشاپوری آن بهتر است
گوینذ نگه کردن بران روشنائی چشم آورد در وساخته بگور پدرت چه ماند
ای چه مشابهت دارد که خشتی دو فراهم نهاده و مشتی خاک بران
پاشیده درویش پسر این شنید و گفت تا بمعنی کاف بیان است پدرت
در زیر سنگهای گران برخود بجنبیده بود پدرم به بهشت رسیده بود صیغه مضارع
است یا ماضی رسیده باشد بسبب سبکی حال و فراغت بال **بیت** خر که کمتر
نهند بروی بار بی شک آسوده تر کند رفتار **قطعه** مرد درویش که بار ستم
فاقه کشید بدر مرگ همانا که سبک بار آید و انکه در دولت و نعمت و آسایش
زیست مردنش زین همه شک نیست که دشوار آید بهمه حال اسیری

بپای وحدت که زبندی بپای وحدت برهد خوشتر ش در ان زامیری
بپای وحدت که گرفتار آید **حکایت** بزرگی را پرسیدم از معنی
این حدیث ای پرسیدم وجه این معنی که چرا نفس دشمن ترین دشمنان
فرموده اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی دشمن ترین
دشمنان تو نفس اماره تست که میان هر دو پهلوی تو میباشد گفت بحکم
آنکه ای دشمن ترین دشمنان نفس را قرار دادن ازین جهت است هر آن دشمن
که باوی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که چندان که مدارا بیش کنی
مخالفت زیادت کند **قطعه** فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن
وگر خورد چو بهایم بیوفتد چو جماد بالفتح چیز یکه او را نشو و نما نباشد مراد
سنگ مراد هر که برآری مطیع امر تو گشت خلاف نفس ای بر خلاف
نفس که فرمان دهد ای حاکم شود و ترا محکوم خود نماید چو یافت مراد
حکایت جدال بالکسر با کسی خصومت کردن سعدی با مدعی در
بیان توانگری و درویشی این هردو پای مصدری نسبت یکی را تقدر است

باب هفتم

درصورت درویشان نه بر سیرت ایشان در محفلی دیدم نشسته و منتی بپای

وحدت در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده و ذم توانگران آغاز نهاده

سخن بدینجا رسانید که درویشانرا دست قدرت بسته است و توانگران را

پای ارادت شکسته **بیت** کریمان را بدست اندر درم نیست خداوندان

نعمت را کرم نیست ٭ مرا که پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد گفتم

ای یار توانگران دخل مسکینان و ذخیره گوشه نشینان و مقصد

زایران و کهف مسافران و متحمل بار گران از بهر راحت دیگران دست

تناول بطعام آنگه برند که متعلقان و زیردستان بخورند و فضله مکارم ایشان

بارامل جمع ارمل بمعنی بی توشگان و مسکینان و پیران و اقارب و جیران

بالکسر جمع جار است بمعنی همسایگان رسیده **قطعه** توانگرانرا وقف است

و نذر و مهمانی ٭ زکوة و فطره و اعتاق بالکسر آزاد کردن بنده و هدی بالفتح

چارپای قربانی که بمکه فرستند و قربانی ٭ یعنی توانگران بازادای این امور

اجر و ثوابی حاصل مینمایند تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی ٭ جز این

باب هفتم

دو رکعت و آن هم بصد پریشانی ٭ اگر قدرت جود است وگر قوت سجود

توانگرانرا بهتر میسر شود که مال مزکی ای مطهر از ادای زکوة دارند و جامه پاک

و عرض بالکسر بمعنی جسد و نفس باشد مصون ای محفوظ از نجاسات

وغیره و دل فارغ و قوت طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت

در کسوت نظیف پیداست که از معده خالی چه قوت آید و از دست تهی

چه مروت و از پای بسته چه سیر و از دست گرسنه چه خیر **قطعه** شب پراگنده

خسپد آنکه پدید بالفتح بای پارسی بمعنی موجود و ظاهر نبود وجه ای خرچ

و معاش بامدادانش ٭ مور گرد آورد بتابستان ٭ تا فراغت بود زمستانش

فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نه بندد یکی تحریمه

عشا بالکسر نماز وقت خفتن بسته و دیگری منتظر عشا بالفتح طعام

وقت خفتن و میر نور الله نوشته است که عشا بالفتح طعامیکه بعد دوپهر

روز خورند معلوم نیست که این معنی از کدام لغت تحقیق نموده نشسته

هرگز این کی ماند **بیت** خداوند مکنت بحق مشتغل ٭ پراگنده روزی پراگنده دل

یعنی هر که روزیش پراگنده است دلش هم پراگنده پس اشتغال بحق چه میتوان

کرد پس عبادت ایشان ای توانگران بقبول نزدیک تر است که جمع اند

و حاضر ای خاطر جمع اند و حاضر القلب نه پریشان و پراگنده خاطر اسباب

معیشت ساخته ای مهیا و با وراد بالفتح جمع ورد بالکسر بمعنی وظیفه

عبادت پرداخته عرب گوید اعوذ بالله من الفقر المکب و جوار من لا

احب یعنی پناه میخواهم از خدا از فقر سر نگون انداز نده و از همسایگی کسی که

دوست نمیدارم او را و در خبر است که الفقر سواد الوجه فی الدارین یعنی که

گدائی موجب سیه روئی دو جهان است گفت آن درویش که این ای

این حدیث شنیدی و آن نشنیدی که فرمود مخبر صادق صلی الله علیه

و آله و سلم الفقر فخری یعنی گدائی باعث بزرگی منست گفتم خاموش که

اشارت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بفقر طایفه ایست که مرد میدان

رضا اند و تسلیم تیر قضا نه اینان که خرقه ابرار بالفتح نیکو کاران مراد

درویشان پوشند و لقمه ادرار و زینه فروشند **رباعی**

ای طبل بلند بانگ و در باطن هیچ یعنی ای ناچیز و تهی بی توشه چه تدبیر کنی

وقت بسیچ بالفتح بای موحده و تحتانی مجهول کار سازی سفر و بمعنی قصد و

اراده هم هست و بکسر اول نیز آمده روی طمع از خلق بپیچ ار مردی تسبیح

هزار دانه در دست مپیچ درویش بی معرفت صفت موصوف است نیارامد تا فقرش

بکفر انجامد که کاد الفقر ان یکون کفرا یعنی قریب است که گدائی نوبت

بکفر رساند که نشاید جز بوجود نعمت برهنه را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری

کوشیدن ابنای جنس ما را ای درویشان را بمرتبه ایشان ای اغنیا که

رساند و ید علیا بالفتح هر چیز که بلند باشد مراد دست اغنیا است بید سفلی

بالضم پست تر مراد دست فقر است چه ماند ای کجا مشابهت دارد بینی

که حق جل و علا در محکم بالضم استوار کرده شده تنزیل مراد قرآن مجید است

از نعیم اهل بهشت خبر میدهد اولئک لهم رزق معلوم یعنی برای

اهل بهشت رزقی است مقرر بر وقت تا بدانی که مشغول کفاف از دولت

عفاف بالفتح پارسائی محروم است و ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم

بیت تشنگان را نماید اندر خواب * همه عالم بچشم چشمه آب * هر کجا سختی دیده و تلخی کشیده هر دو بهمزه بمعنی یای حدت است را بینی خود را لشره ای بطمع و حرص در کارهای مخوف انداز دو از توابع آن نه پرهیزد ای از لوازمات آن امر اگرچه معاصی باشند یعنی پرهیز دو از عقوبت ایزد نهراسد و حلال از حرام نشناسد قطعه سگی را گر کلوخی بر سر آید * ز شادی بر جهد کین استخوانست * و گر نعشی دو کس بر دوش گیرند * لئیم الطبع پندارد که خوانست * اما صاحب دنیا ای مالدار دنیا بعین ای بچشم عنایت حق ملحوظ است و بحلال از حرام محفوظ یعنی صاحب ثروت بسبب مهیا بودن مال حلال از حرام خواری محفوظ میباشد بخلاف فقیر که از جهت بی تیسری طالب مال است اگرچه حرام باشد من همان انکار بالفتح بکاف فارسی ای همان پندار که من که تقریر این سخن نگفتم و بیان و برهان نیاوردم بلکه انصاف از تو توقع دارم که هرگز دیدی که دست دغائی بیای وحدت ای دغابازی بر کتف بسته یا بی نوائی بزندان در نشسته یا پرده معصومی بیای مصدری

دریده ای عصمت خود بر باد داده یا کفی از معصم بالکسر جای دست بریده بالتشدید [illegible] از دست یعنی بند دست بریده الا العلت درویشی بیای مصدری یعنی وقوع این امور را سببی نیست مگر درویشی بخلاف آنانکه از ثروت دنیا بهره دارند گرفتار چنین امور نمیشوند مگر بسبب ضرورت مثل معرکه کارزار یا محاصره رهزنان در راههای کوه گرفته میشوند و شتالنگها سفته شوند چنانچه میفرمایند شیر مرد آنرا بحکم ضرورت در نقبها بالفتح راه در کوه کوه گرفته اند و کعبها بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پای گویند سفته متحمل است که درویش را نفس اماره بالفتح و تشدید میم یعنی امر کننده به بدی مطالبت کند چون قوت حکم کننده بخواهش خود ۱۲ احصانش نشین ضمیر است و حصان بالکسر زن خواستن و پارسا شدن نباشد بعصیان مبتلا گردد که بطن بالفتح شکم و فرج بالفتح عورت و اندام مخصوص زن و مرد توام اند یعنی این دو فرزند یک شکم اند مادام بمعنی تا آن که این یکی ای شکم بر جای است یعنی اسیر است آن دیگر بر پای یعنی تا آنکه شکم سیر است فرج هم در حرکت اقتضای شهوت مبتلا شنیده ام که درویشی را

باصدتی بیابی حدث و حدث بفتحتین پیدا کردن بچه بیابی حدث و خبث

بالضم پلیدی و در اینجا مراد از زنا است چرا که لفظ سنگساری قرینه برین معنی

تواند بود که حد زنا همین است و آنچه میر ریاض علی نوشته که مراد لواطت است

خلاف قرینه مینماید زیرا که سنگساری تعزیر لواطت نیست کما لا یخفی

بدید ندبا آنکه شمار ی بر ره سنگساری بود گفت ای مسلمانان قوت

ندارم که زن کنم و طاقت نه که صبر چه کنم بجز آنکه زنا کنم چرا که لا رهبانیة

فی الاسلام یعنی نیست رهبانیت در اسلام و رهبان بالضم عابدان

قوم کفار که ترک اکل و شرب و جماع وغیره نموده به پرستش باطلهٔ خود مشغول

میباشند همچنان کسب و ریاضت نامعقول در دین اسلام سمت جوازی

ندارد و از جمله موجب سکون و جمعیت درون که تو انگر ان را میسر میشود یکی

آنکه هر شب صنمی در بر گیرند و هر روز بدو وای بسبب آن صنم جوانی از سر

گیرند که کاف صفت است یعنی چنان محبوب صبح تابان را دست از

صباحت او وای از صباحت الضم بردل و سر خرامان را پای از خجالت او در گل

بیت بخون عزیزان فرو برده چنگ ای از چنگ خود قتل عاشقان

کرده و از همان خون سر انگشت ها کرده عناب رنگ محال است که با حسن طلعت

او کرد مناهی کرد و یا رای تباهی زند یعنی باوجود دست و ادن چنین محبوب

محال است که توانگران از دیگری خیال زنا کاری کنند بیت ولی که چو

بهشتی ربود آن دل را و یغما بر و زن سر تاخت و تاراج و نام شهریست از

ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان کردکی التفات کند آن دل

بر بتان یغمائی ای بتانیکه منسوب به یغما اند یعنی باشندهٔ آن شهر اند با نها هم

التفاتی نکند شعر من کان بین یدیه ما اشتهی رطب یغنیه

ذلک عن رجم العناقید یعنی شخصیکه باشد و روبروی او چیزیکه خواهش

اوست از قسم خرمای تر غنی کرداند آن شخص را بودن خرمای تر از سنگ

اندازی بر خوشه های انگور اغلب تهی دستان را من عصمت بمعصیت آلایند

ای آلوده کنند و گرسنگان نان ربایند بیت چون سگ درنده گوشت

یافت نپرسد که این شتر صالح کنایه از صالح پیغمبر علیه السلام است که ناقه

کش بودندست یا خر دجال بالفتح وتشدید جیم لقب کذاب مشهور که در آخر
زمان پیدا خواهد شد چه مایه‌ای لباس مستور آن ای پرهیزگاران چه ستر
بمعنی پوشیده شده و پرهیزکار آمده بعلت درویشی بیای مصدری در عین
فساد افتاده اند و عرض بالکسر ناموس گرامی را به بادر شتامی برداده بیت
با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند حالی که
من این سخن بگفتم عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت تیغ زبان
برکشید و اسپ فصاحت تیز زبانی در میدان وقاحت بتاخت
برگشید و اسپ فصاحت تیز زبانی و در سخنه که تبدلیس مولوی محمد باقر آگاه
مرحوم ست اشتهار پذیرفته فصاحت بضاد معجمه است بمعنی رسوائی
واز زبان حضرت محمد جعفر صاحب قبله هم چنین مسموع شده پس بالفظ وقاحت
لبس انسب است در میدان وقاحت بالفتح بیحیائی جهانید وگفت چندان
مبالغه در وصف ایشان کردی وسخنهای پریشان بگفتی که وهم تصور کند
که طایفه اغنیا بمثابه تریاق اند زهر فاقه را ویا کلید خانه ارزاق اما در
حقیقت اغنیا نیست مشتی بالضم بیای حدت گروهی اندک

اندک متکبر و مغرور معجب و نفور ای نفرت کننده از غربا مشتغل مال و نعمت
مفتتن اسم مفعول است از افتتان بمعنی مفتون جاه و ثروت که سخن نگویند
الا بسفاهت بالفتح بیخردی وسبکی نمودن ونظر نکنند الا بکراهت علما را
بگدائی بیای مصدری منسوب کنند و فقرا را ببی سر و پائی طعنه زنند بعلت مالی
بیای حدت که دارند وعزت جاهی که پندارند برتر از همه نشینند و خود را
بهتر از همه بینند نه آن در سر دارند که سر بکسی بردارند ای آنچنان غرور
در سر ندارند که بکسی ملتفت شوند بیخبر از قول حکما که گفته اند هر که بطاعت از دیگران
کمتر است و بنعمت بیشتر بصورت توانگر است بمعنی درویش بیت
گر بی هنر بمال کند کبر بالکسر بزرگی بر حکیم کون خر ش شین ضمیر است راجع
به بی هنر و کون خر بضم کاف تازی و کسر نون و فتح خای نقطه دار کنایه از
مردم درشت ناهموار و بی تمیز و نادان و احمق باشد شمار گر گاو عنبر است
ای گاوی که عنبر از ان بهم رسد یعنی اگر آن صاحب فایده و منفعت هم باشد او را
اعتباری مکن بدانکه عنبر خوشبوی است معروف وگویند آن سرگین جانور

باب هفتم

بحری است و بعضی گویند چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی است

خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو

میخورد بهم میرسد و سیل آنرا بدریا می برد و اکثر جانور بحری آنرا فرو میبرند

و نتوانند که هضم کنند آنرا بیندازند بخبث و بعضی گمان برده اند که سرگین

آن جانور است همچنین است در منتخب اللغات گفتم مذمت سائیان وامدار که خداوندان

کرم اند گفت غلط گفتی که بمعنی بلکه بنده درم اند چه فایده که چون ابر آذر مشهور

بفتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم آن تصحیح نموده که ماه

اوسط است از سه ماه بهار اند و نمی بارند و چشمه آفتاب اند و بر کس نمی تابند

و بر مرکب استطاعت سوار اند و نمی رانند و قدمی بهر خدا نه نهند و درمی بی منّ

بفتح اول و تشدید ثانی منت نهادن و اذی بفتحتین رنجه کردن ندهند مالی به مشقت

فراهم آرند و بخست بکسر اول و تشدید ثانی بخل نگهدارند و بحسرت بگذارند

در وقت مرگ چنانکه بزرگان گفته اند سیم بخیل از خاک وقتی بر آید که وی

در خاک رود **بیت** برنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد دگر آخر بمیرد و آن مال را

باب هفتم

واگذارد پس دگر کس آید و بی رنج و سعی بردارد آن مال را گفتم بر بخل خداوندان

نعمت وقوف نیافته مگر بعلت گدائی و گرنه هر که طمع یکسو نهد

کریم و بخیلش یکسان نماید محک باکسر و فتح حای مهمله سنگی که بران زر و سیم

عیار کنند داند که زر چیست و گدا داند که ممسک کیست گفتا بتجربت آن

میگویم که متعلقان ای چاکران و دربانان بر در بدارند و غلیظان ای

سختی کنندگان بی رحمان شدید را بگمارند ای بر آن دارند تا بار عزیزان

ندهند ای آن نگهبانان عزیزان را دخول اندرون خانه نمیدهند

و دست جفا بر سینه صالحان و اهل تمیز نهند و گویند کس اینجا نیست و

بحقیقت راست گفته باشند چرا که بی همت گویا کس نیست بلکه او ناکس است

بیت آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست خوش گفت پرده دار

ای حاجت و دربان که کس در سرای نیست گفتم بعذر آنکه ایشان از دست

شان بعد افتادن ایجال است که از دست متوقعان بجان آمده اند

و از رقعه گدایان بفغان و محال عقل است که اگر ریگ بیابان در بالضم

شود چشم گدایان پر شود **بیت** دیدهٔ اهل طمع بنعمت دنیا پر نشود همچنان

که چاه بشبنم حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر شهر بودی از جوش گدایان

بیچاره شدی و جامه بر تن او پاره کردندی چنانکه در طیبات بالکسر جمع

طیبه یعنی خوش طبعیها آمده است **بیت** در من منگر ای در من منگر

از توقع حاجتی تا دگران چشم ندارند به توقع نشوند کز دست گدایان

نتوان کرد ثوابی چراکه برای تحصیل ثواب اگر کسی را چیزی بدهند دیگران

نوبت بجان کندنی میرسانند گفتا که من بر حال ایشان رحمت میبرم

ای بر آنها رحمت میکنیم گفتم نه که بر مال ایشان حسرت میخوری و درین گفتار

وهر دو بهم گرفتار بهر بیذقی بالفتح و بذال معجمه معرب پیاده و یا برای

وحدت است که براندی بدفع آن بکوشیدمی و هر شاهی بیابی حادثت معنی

گشت که بپادشاه شطرنج واقع شود که بخواندی بفرزین پوشیدمی

تا نقد کیسه همت در باخت و تیر جعبه بالفتح ترکش و کیش تیر حجت همه بینداخت

قطعه هان تا سپر نیفگنی از حملهٔ فصیح یعنی آگاه باش که هرگز عاجز نیائی

از جنگ مرد تیز زبان چراکه کور را جز ابلهی مستعار نیست یعنی غلوی

که میکند آنهم مستعار است دین بالکسر خواری ورز و معرفت که منحصر است

سجع گوی ای مرد زبان دراز بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

یعنی مرد زبان آور از زبان درازی خود گویا سلاح بر در دارد و در باطنش

هیچ قوت نیست لهذا در مقابله او خواری و رنج بردار و معرفت و هوشیاری

اختیار کن و هراسان مشو آخر غلبه خواهی کرد عاقبة الامر لیلش نماند دلیلش

کردم دست تعدی دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز و سنت بضم اول و تشدید

ثانی طریقه جاهلان است که چون بدلیل از خصم فرو مانند سلسلهٔ خصومت

بجنبانند چون آزر نام پدر ابراهیم علیه السلام است و بعضی گویند نام عم

شان است بت تراش که بحجت با پسر بر نیامد یعنی اثبات عبادت بتها

بدلیل نتوانست ناچار بجنگ برخاست لئن لم تنته لارجمنک یعنی

یا ابراهیم اگر باز نمی آئی از بدگوئی بتان هر آئینه سنگساری خواهم کرد ترا

قطعه دشنامم داد سقطش گفتم گریبانم درید زنخدانش گرفتم

باب هفتم

او در من و من در او فتاده * خلق از پی ما دوان و خندان * انگشت تعجب جهانی

از گفت و شنید ما بدندان * القصه مرافعهٔ سخن بر حاکم بردن این سخن پیش

قاضی بردیم و بحکومت عدل ای بر حکم کردن در میان عادل راضی تسلیم

تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان توانگران و درویشان فرقی بگوید

قاضی چون حالت ما بدید و منطق ما بشنید سر بجیب تفکر فرو برد و پس از تامل

بسیار بر آورد و گفت ای که توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا دا

بدانکه هرجا که گل است خار هم هست و با خمر خمار بالضم بقیهٔ مستی که در سر ماند

است و بر سر گنج مار است و آنجا که در شهوار است نهنگ مردم خوار است

لذت عیش دنیا را لدغه بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن اجل در پی

است و نعیم بهشت را دیوار مکاره جمع مکروه در پیش بیت جور دشمن

چه کند گر نکشد بفتح کاف عربی طالب دوست * گنج و مار و گل و خار و غم و

شادی بهم اند * نظر نمی در بستان که بید مشک است و چوب خشک و

همچنین در زمرهٔ توانگران شاکر اند و کفور بالفتح بسیار ناسپاس

باب هفتم

و در حلقهٔ درویشان صابر اند و ضجور بفتح ضاد معجمه دل تنگ بلیت

اگر ژاله بر وزن لاله تگرگ را گویند و سبب آن چنانست که چون بخار بهوا

رود و سرما در او اثر کند غلیظ شود و قطرهٔ باران گردد هر قطره در شدی * چو

خرمهره بضم ثالث سفید مهره باشد کم قیمت بازار از وای ازان در پر شدی

مقربان حضرت حق جل و علا توانگرانند درویش سیرت و درویشان اند

توانگر همت و مهین توانگران آنست که غم درویشان خورد و بهین درویشان

آنکه کم بضم کاف فارسی توانگران گیرد ای احتیاج خود نزد توانگران نبرد

بلکه متوکل علی الله باشد بحکم آنکه مَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُه

یعنی شخصی که توکل بر خدا کرد پس همان خدای عز و جل کافی مهمات اوست

پس روی عتاب از من بدرویش کرد و گفت ای که گفتی توانگران مشتغل مناهی اند

و مست ملاهی ای بازیها نعم بفتحتین یعنی آری طایفه هستند برین صفت

که بیان کردی قاصر همت کافر نعمت ای ناشکر گذار که ببرند ای ل

فراهم آرند و ننهند ای محافظت میکنند و نخورند و ندهند اگر مثل بفتحتین بمعنی

مثلا باران نبارد یا طوفان جهان بر دارد باعتماد مکنت خویش

از محنت درویش نپرسند و از خدای نترسند و گویند **بیت** گر از نیستی

دیگری شد هلاک مرا هست و بط را ز طوفان چه باک یعنی مرا مال و متاع

دنیاست اگر قحط افتد چه باک چنانچه بط شناوری میداند از طوفانش

چه هراس **شعر** وَ رَاکِبَاتُ نِیَاقٍ فِی هَوَادِجِهَا یعنی آن زنانیکه

سوار شتران اند در هودج های خود لَمْ یَلْتَفِتْنَ اِلٰی مَنْ غَاصَ فِی الْکُتُبِ

التفات نمیکنند بشخصیکه درمانده است در توده های ریگ **بیت** دونان

چو گلیم خویش بیرون بردند گویند چه غم گر همه عالم مردند قومی برین نمط

که شنیدی و قومی دیگر برین نهج که میگویید و طایفه خوان نعمت نهاده

و دست کرم گشاده طالب نامند و مغفرت صاحب دنیا و آخرت

چون بندگان حضرت پادشاه عالم مؤید مظفر تائید داده شده از خدا

و فتح یاب بر اعدا مَالِکُ اَزِمَّةِ الْاَنَامِ مالک زمام خلایق حَامِی ثُغُوْرِ

الْاِسْلَامِ حامی سرحد اسلام وارث ملک سلیمان اعدل عادل تر ملوک زمان

مظفر الدنیا والدین اتابک ابو بکر بن سعد زنگی ادام الله ایامه ای همیشه

دارد الله تعالی زمانه او را و نصر اعلامه و یاری دهد رایات او را

قطعه پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند که دست جود تو با خاندان

آدم کرد خدای خواست که بر عالمی ببخشاید ترا برحمت خود پادشاه

عالم کرد قاضی چون سخن بدین غایت برسانید و از حد قیاس ما به

مبالغه در گذرانید بمقتضای حکم قضا رضا دادیم و از ماضی درگذشتیم و بعد از

مجاوره مخفف مجاورات است بالفتح بمعنی گذشته ها و ماجرا ها و مجادله

و ستیزه طریق مدارا بالضم آشتی کردن گرفتیم و سر تدارک ای برای بدله

بر قدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی هم دیگر دادیم و ختم سخن برین

دو بیت کردیم **قطعه** مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش

که تیره بختی بیای خطاب بمعنی هستی اگر هم برین نسق ای برین روش

شکایت کردن اگر مردی تو نگرا چو دل و دست کامرانت هست

بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی ازین خوردن و دادن

باب هشتم در آداب صحبت

حکمت مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی را
پرسیدند نیک بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیک بخت آنکه
خورد و کشت یعنی از داد و دهش زرعی برای آخرت کشت و بدبخت آنکه
مرد و هشت ماضی است از هشتن ای بگذاشت آن مال و متاع را **ابیات**
مکن نماز بران هیچ کس ای شخص ناچیز ناکس که هیچ نکرده از اعمال حسنه
و این کلام بطریق مبالغه و تهدید است که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد
موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللّٰهُ إِلَيْكَ
ای نیکی کن چنانکه خدا تعالی با تو نیکی کرده نشنید عاقبتش شنیدی
ای انجام کارش معلوم کردی که بجهة کفر و ضلالت باز ماند **قطعه**
آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت سر عاقبت اندر سر دینار و
درم کرد خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا به باخلق کرم کن چو خدا با تو

با تو کرم کرده عرب گوید جُدْ وَلَا تَمْنُنْ فَإِنَّ الْفَائِدَةَ إِلَيْكَ عَائِدَةٌ یعنی
به بخش و منت منه که نفع آن بتو باز میگردد **قطعه** درخت کرم هر کجا بیخ کرد
گذشت از فلک شاخ و بالای او گر امیدواری کز و بر خوری بمنت
منه اره بر پای او یعنی چنانکه آره درخت را ضائع میکند منت نهی
کرم را برباد میدهد **قطعه** شکر خدا کن که موفق اسم مفعول است از توفیق
شدی بخیر ز انعام و فضل او نه معطل گذاشته است ترا بلکه توفیق انعام
و فضل تو ارزانی داشته منت منه که خدمت سلطان همی کنی را منت شناس
از و که بخدمت بداشته است یعنی اگر خدمت سلطانی میکنی منت
برو منه بلکه منت او شناس که ترا بخدمت گذاری خود بار داده همچنان
اگر بذل و عطای مینمائی منت آن بر خلایق منه و نازان مشو بلکه منت
از خدا دان که ترا طاقت این امر خیر عطا کرده **حکمت** دو کس رنج بیهوده
بردند و سعی بیفایده کردند یکی آنکه اندوخت ای مال اندوخت و نخورد و دیگر
آنکه آموخت و نکرد ای علم آموخت و عمل نکرد **مثنوی** علم چندانکه

باب هشتم

بیشتر خوانی ✱ چون عمل در تو نیست نادانی ✱ یای خطاب بمعنی هستی

نه محقق بود نه دانشمند ✱ چارپائی برو کتابی چند ✱ آن تهی مغز را چه علم

وخبر ✱ که برو هیزم است یا دفتر ✱ یعنی اگر کتابی چند بر چارپای بار کنی بدان

سبب آن چارپا محقق و دانشمند نمیشود بلکه آن تهی مغز را خبر نیست از ینکه

برخود هیزم بار هست یا کتب همچنین عالمی که بار علم برداشت و عمل بکرد نادانست

نه دانشمند **حکمت** علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن

بیت هر که پرهیز و علم و زهد فروخت ✱ جهت تحصیل حظوظ دنیا گویا

خرمن گرد کرد و پاک بسوخت **حکمت** عالم ناپرهیزگار کوری مشعله دار

است مشعله بالفتح که آن را مشعل نیز گویند دار یهدی به و هو لا یهتدی یعنی

خلق هدایت یابند از وو وی گمراه است **بیت** بی فایده هر که عمر

درباخت ✱ ای عمل نکرد پس آن شخص بدان مشابه است که گویا کسی چیزی نخرید

و زر بینداخت ✱ **حکمت** ملک بضم اول از خردمندان جمال گیرد و دین

از پرهیزگاران کمال یابد پادشاهان بنصیحت خردمندان از آن محتاج تراند

باب هشتم

که خردمندان بقربت پادشاهان **قطعه** پندی اگر بشنوی ای پادشاه

در همه دفترای کتب به از ین پند نیست ✱ و بیان پند همین بیت ثانی است

جز بخردمند مفرما عمل ✱ گرچه عمل کار خردمند نیست ✱ چرا که خردمند کامل

آنست که بکارهای ملکی تن در ندهد چنانکه در صدر مذکور شد **حکمت**

سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست **قطعه**

وقتی به لطف گوی مدارا و مردمی ✱ یای مصدر بمعنی مروت باشد

که در کمند قبول آوری دلی ✱ یای حدت وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات

گه گه چنان بکار نیاید که حنظلی ✱ ای چنانکه حنظل وقتی بکار آید نبات

در آن وقت بکار نیاید حاصل این قطعه همان مصرع است که درشتی و نرمی

بهم در به است مگر هر یک را بر وقت ملحوظ باید داشت **حکمت** رحم آوردن

بر بدان ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر درویشان

بیت خبیث را چو تعهد نمار داشتن و تازه کردن کنی و بنوازی ✱ بدولت

تو گنه میکند با نبازی ✱ ای متحمل است که رفته رفته بغاوت و رزیده بدولت

مساهمت ومزاحمت نماید وباحتمال بعید هم توان گفت یعنی هر گناهی که
ازو صادر شود تو شریک آن باشی پند بر دوستی پادشاه اعتمادی نتوان
کرد وبر آواز خوش کودکان که آن ای دوستی پادشاه بخیالی مبدل شود
واین ای آواز کودکان بخوابی ای از خوابیکه احتلام آرد یعنی بهنگام جوانی
رساند متغیر گردد بیت معشوق هزار دوست را ای معشوق را که دوستش
هزار اند دل نده‌ی وره میده‌ی آن دل بجدائی نهی چرا که بافترای دیگری
آن معشوق از تو مفارقت خواهد کرد پند هران سری بیای وحدت
بمعنی راز که داری با دوست درمیان منه ای ظاهر مکن چه دانی که وقتی
دشمن گردد در انوقت از تو فاش کند وهر گزندی که توانی بدشمن مرسان
باشد که روزی دوست گردد در انوقت از بدی کردن سابق خود منفعل
شوی پند رازی که خواهی نهان ماند باکس درمیان منه اگرچه
معتمد بود که هیچ کس بر سر تو از تو مشفق تر نباشد تا از شفقت بحال
تو آن راز را نگهدارد قطعه خامشی به که ای خاموش ماندن و راز دل خود

باکسی گفتن بهتر است ازین که ضمیر ای مضموم کو زدل خویش به باکسی گفتن
وگفتن که مگوی بهر روبروی دیگران ای سلیم یعنی سلیم الطبع آب زسر چشمه
به بند ای سر چشمه را بند کن تا آب طغیانی نکند و چشمه پر نشود چرا که
چو پر شد جوی میگردد در انوقت نتوان بستن جوی را چرا که جوی
بندش نپذیر نیست همچنان راز را پیش خود نگهدار که هر گاه با دیگران
گفتی حفاظت آن ممکن نیست بیت سخنی در نهان نباید گفت
کان سخن بر ملا نشاید گفت حکمت دشمن ضعیف که در طاعت آید و
دوستی نماید مقصود وی جز این نیست که دشمن قوی گردد وگفته اند بر دوستی
دوستان اعتماد نیست پس قیاس کن که تا بتملق دشمنان چه رسد
وبر آن چگونه اعتماد کرده آید پند هر که دشمن کوچک را حقیر شمارد
بدان ماند که آتش اندک را مهمل میگذارد و بآتش فرو نه نشاند قطعه
امروز بکش آتش را چو میتوان کشت که آتش چو بلند شد جهان سوخت
مگذار که زه کند کمان را دشمن که کاف بیان است ای ان دشمن که پیش از

باب هشتم

کمان کشیده نیش تو او را به تیر مپیوان دوخت ٭ پند سخن در میان دو دشمن

چنان گوی که اگر آن هر دو قوی دوست شوند تو از گفته خود شرم زده نباشی

مثنوی میان دو کس جنگ چون آتش است ٭ سخن چین بدبخت

میان هر دو متخاصمین بمنزلهٔ هیزم کش است که آتش را مشتعل میسازد

کند این و آن ای هر دو متخاصمین خوش دل ٭ وی ای آن

سخن چین که فیما بین آتش افروزی میکرد اندر میان کوربخت و خجل ٭

میان دو تن آتش افروختن ٭ نه عقل است خود در میان سوختن ٭

قطعه در سخن با دوستان آهسته باش ٭ ای آهسته و مخفی بگو تا ندارد

دشمن خونخوار گوش ٭ پیش دیوار آنچه گوئی هوش دار ٭ تا نباشد در پس

دیوار گوش ٭ **پند** هر که با دشمنان دوستان صلح میکند سر ایذای

آزار دوستان دارد **بیت** بشوی ای خردمند از آن دوست دست

که با دشمنانت بود هم نشست ٭ **پند** چون در امضای کاری متردد

گردن کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزار تو بر آید

بیت با مردم سهل گوی ای آن کسان که سهل گوئی از آنها مناسب

است دشوار مگوی ٭ با آنکه در صلح زند جنگ مجوی ٭ **پند** تا کار بزر

بر می آید جان در خطر افگندن نشاید **بیت** چو دست از همه حیلتی

درگسست ٭ حلال است بردن بشمشیر دست **پند** بر عجز دشمن رحمت مکن

که اگر آن دشمن قادر شود بر تو نبخشاید **بیت** دشمن چو بینی ناتوان لاف

از بروت بالضم بعربی آنرا شارب گویند خود مزن ٭ مغزی است در هر استخوان

مردی بیای حدث است در هر پیرهن **حکمت** هر که بدی بیای وحدت را

بکشد خلق را از بلای وی برهاند وی را از عذاب خدای برهاند چرا که وی از

بدکاری خود ما خوذ خدا میشد **قطعه** پسندیده است بخشایش و لیکن ٭

منه بر ریش خلق آزار ای کسیکه آزار دهندهٔ خلق است مرهم ٭ ندانست

آنکه رحمت کرد بر مار که آن ظلم است بر فرزند آدم **حکمت** نصیحت از دشمن

پذیرفتن خطا است ولیکن شنیدن روا است تا بخلاف آن کار کنی که عین

صواب است **مثنوی** حذر کن زانچه دشمن گوید آن کن ٭ چرا که اگر

خدر یکی و بر گفته و عمل منافی که بر زانو زنی دست تغابن گرت اهی نماید

راست چون تیر از آن بر گرد بفتح کاف فارسی راه دست چپ گیر پند

خشم بیش از حد وحشت آرد بلند کانرا و لطف بی وقت هیبت ببرد بحکم

آن مصرع کرمهای تو ما را کرد گستاخ نچندان درشتی کن که از تو سیر گردند

بفتح کاف فارسی ای از تو بیزار دل شوند خادمان تو و نچندان نرمی که

بر تو دلیر شوند مثنوی درشتی و نرمی بهم در به است چو فاصد ای

فصد کننده که جراح و مرهم نه است درشتی نگیرد خردمند پیش

ای زیاده از حد سستی که نازل کند ای کم کند و ناقص گرداند قدر

خویش نه نفس خویشتن را فزونی نهد نه یکبار تن در مذلت دهد مثنوی

جوانی با پدر گفت ای خردمند مرا تعلیم ده پیرانه یک پند بگفتا نیکمردی

بیای مصدری کن نچندان که گردد چیره بروزن خیره بمعنی مستولی

شدن باشد گرگ تیز دندان کنایه از دشمنان حکمت دو کس دشمن

ملک و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم بیت بسر ملک مباد آن ملک فرمانده

که خدا را نبود بنده فرمان بردار پند پادشاه باید که تا حدی خشم

بر بندگان نراند که دوستان را اعتماد نماند بر استقلال مزاج او آتش خشم

اول در خداوند خشم افتد پس آنگه زبانه ای شعله آن بخصم رسد یا نرسد

مثنوی نشاید بنی آدم خاک زاد که در سر کند کبر و تندی و باد بروزن

شاد نخوت و غرور و خودبینی را گویند ترا با چنین گرمی و سرکشی نه پندارم

از خاکی یای خطاب بمعنی هستی ای نه پندارم که از خاک سرشته هستی بلکه

سرشته از آتشی یای خطاب بمعنی هستی قطعه در خاک بیلقان

بفتح اول بروزن نهر و آن شهریست از ولایت اران ما بین شروان

و آذربایجان برسیدم بعابدی بگفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن

گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن

یعنی اگر تحمل اختیار نمیکنی جهل خود برای میداری پس برو و همه علم

و فضل خود را بخاک انداز حکمت بدخوی بدست دشمنی بنیای حدت

گرفتار است که هر جا که رود از چنگ عقوبت او ای آن خی بدی خلاص نیابد

خیابان

باب هشتم

بیت اگر ز دست بلا گریزی کرده بر فلک ٭ و ز بدخوی ز دست خوی
بدخویش در بلا باشد پند چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه ای
پراگندگی افتاد تو جمع باش ای خاطر جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی
اندیشه کن ای از پریشانی خود ترسان باش قطعه برو با دوستان
آسوده بنشین ٭ چو بینی در میان دشمنان جنگ ٭ و گر بینی که با هم یکزبان باشند
کمان را زه کن و بر باره ببای موحده بر وزن پاره حصار قلعه بر سنگ ٭
ای تهیه جنگ کن مستعد و آماده باش حکمت دشمن چو از همه حیلتی بیای
وحدت فرو ماند سلسله دوستی ببای مصدری بجنباند آنگاه بدوستی
کارهائی کند که هیچ دشمن نتواند پند سر مار بدست دشمن بکوب که از
احدی الحسنیین یکی از دو خوبی خالی نباشد اگر این غالب آمد
مار کشتی و اگر آن ای اگر مار غالب آید دشمن تو بمیرد پس تو از دشمن رستی
بیت بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف ٭ که مغز شیر بر آرد چو دل
ز جان برشست نصیحت خبری که دانی که دلی بیازارد یعنی خبر بد باشد

باب هشتم

تو خاموش باش تا دیگری بیارد آن خبر را بیت بلبلا مژده بهار بیار ٭
خبر بد بیوم باز گذار تحذیر پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنگاه
که بر قبول کلی ای بر قبول تام سخن تو واثق باشی وگرنه در هلاک خود همی کوشی
مثنوی بسیج سخن گفتن آنگاه کن ٭ که بینی که در کار گیرد ای تاثیر کند
سخن ٭ کمال است در نفس انسان سخن ٭ تو خود را بگفتار ناقص مکن ٭
حکمت هر که نصیحت خود رای میکند او بنصیحت گری محتاج است یعنی
هر که مرد خود رای را نصیحت دهد آن ناصح خود نادان است بلکه او را
دیگری نصیحت دهد تا ازین نادانی باز آید چرا که خود رای نصیحت کسی کجا پذیرد
پند فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر ای از قول مداح بر حسن و خوبی
خود مغرور مشو که آن دشمن دام زرق نهاده است و این مداح کام معنی حلق
طمع گشاده حکمت احمق را ستایش خوش آید چون لاشه است که در
زبون و فربه جمیع حیوانات که در کعبش دمی بیای معروف یعنی نفخ کنی فربه نماید
یعنی حیوانی مرده را اگر در شتالنگ آن نفخی زنی البته فربه نماید چنانچه قصابان

باب هشتم

بینمایند **قطعه** تا نشنوی مدح سخن گوی که اندک مایه نفعی از تو دارد

ای نفع اندک از تو میابد اگر روزی بیابی حدت مرادش بر نیاری

دو صد چندان عیوبت بر شمارد **حکمت** متکلم را تا کسی عیب نگیرد

سخنش صلاح نپذیرد **بیت** مشو غره بر حسن گفتار خویش به تحسین نادان و پندار خویش

فریفتگی بر حسن گفتار خویش به تحسین نادان و پندار خویش

حکمت همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال **نظم**

یکی جهود و دیگر مسلمان مناظره کردند چنانچه خنده گرفت از نزاع ایشانم

به طیره گفت مسلمان گر این قباله من درست نیست خدایا جهود میرانم

صیغه امر است از میرانیدن و میم ضمیر مفعولی یعنی مرگ ده مرا جهود گفت بتوریت

میخورم سوگند که قباله تو درست نیست گر خلاف بود درین قول من همچو

تو مسلمانم که میم متکلم بمعنی هستم گر از بسیط زمین عقل منعدم اسم فاعل

است از انعدام یعنی معدوم شونده گردد بخود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

حکمت ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ بر مرداری بهم بر نیزند

باب هشتم

حریص بجهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر حکما گفته اند درویشی بنای بصدری

به قناعت به از توانگری به بضاعت **بیت** روده تنگ یعنی معده تنگ

بیک نان تهی ای نان بی نان خورش پر گردد نعمت روی زمین پر نکند دیده

تنگ را مقدر است **مثنوی** پدر چون دور عمرش منقضی گشت مرا این

یک نصیحت کرد و بگذشت که شهوت آتش است از وی بپرهیز بخود بر دیده

آتش دوزخ مکن تیز دران آتش نداری طاقت سوز ای سوختن صبر بر آبی

برین آتش ای آتش شهوت زن امروز **پند** هر که در حال توانائی

نیکوی نکند در وقت ناتوانی سختی ببیند **بیت** بد اختر تر از مردم آزار

که روز مصیبت کسش یار نیست **حکمت** جان در حمایت ای در

حمایت تن و زندگانی یکدم است و دنیا وجودی میان دو عدم یکی عدم سابق

و دیگر لاحق دین به دنیا فروشان خرند ای آنانکه دین را برای دنیا می فروشند

خرند چرا که یوسف را فروشند تا چه خرند ای یوسف را نفروشند

تا که چیزی خریده کنند اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْکُمْ یَا بَنِیْ آدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا

الشَّیطانَ یعنی آیا امر نکردم بسوی شما ای فرزندان آدم که عبادت
شیطان نکنید **بیت** القول دشمن پیمان دوست شکستی ای برادر اغوای
شیطان از خدا غافل شدی ببین که از که بریدی و با که پیوستی
حکمت شیطان با مخلصان ای مخلصان خدا بر نیاید ای غلبه نکند
و سلطان با مفلسان ابهر نیاید **بیت** وامش مده آنکه بی نماز است
ور خود دهنش ز فاقه باز است کو فرض خدا نمیگذارد از قرض تو نیز غم
ندارد الشاره سخن بطریق تهدید است

حکمت هر چه زود بر آید دیر نپاید **قطعه**
خاک مشرق را مقدر است شنیده ام که کنند بچهل سال کاسه چینی
صد بروزی یعنی در یک روز صد کاسه چینی میسازند در بغداد کنند در بغداد
لاجرم قیمتش همی بینی **قطعه** مرغک کاف تصغیر است از بیضه برون آید و
روزی طلبد و آدمی زاده ندارد خبر از عقل و تمیز انکه ناگاه کسی گشت
بچیزی نرسید یعنی آن مرغ دفعه شخص گردیده است لهذا بمرتبه نرسید

وا این ای این انسان که بتدریج شخصیت پیدا کرده از بهیمیت به تمکین
و فضیلت بگذشت از همه چیز آبگینه همه جا هست از آن قدرش نیست
لعل دشوار بدست آید از آنست عزیز **حکمت** کارها بصبر بر آید و مستعجل
بسر در آید ای شتاب کننده بکارها فرو ماند **مثنوی** بچشم خویش دیدم در بیابان
که آهسته سبق برد از شتابان سمند بادپا از تک فرو ماند شتربان
همچنان آهسته میراند **حکمت** نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت
بدانستی نادان نبودی **قطعه** چون نداری کمال فضل آن به
که زبان در دهان نگهداری آدمی را زبان فضیحه کند جوز بی مغز را
سبک ساری بهای بیمقداری چار مغز موجب فضیحت آن بشنو **قطعه**
خری را ابلهی تعلیم میداد بر او بر صرف کرده سعی دایم حکیمی گفتش ای نادان
چه گوئی درین سودا بترس از لوم بالفتح سرزنش کردن لائم سرزنش کننده
نیاموزد بهایم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهائم **مثنوی**
هر که تامل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب یا سخن آرای یعنی یا سخن را

آرایش و چو مردم بهوش کهیا بنشین همچو بهائم خموش **پند**

هرکه با دانا تر از خود جدل کند تا بدانند که داناست بدانند که همان بحث

کننده نادانست **بیت** چون در آید به معنی بهتر از تو بهای و حدت سخن

یعنی تخصیص که بهتر از تست اگر با تو بحث کند گرچه بدانی اعتراض مکن بر سخن او

حکمت هرکه با بدان نشیند نیکی نه بیند **بیت** گر نشیند فرشته با دیو

وحشت آموزد و خیانت و ریو ثانی مجهول المعنی مکر و حیله از بدان

خوبی نیاموزی نکند گرگ پوستین دوزی بلکه آن پوستین

درنده گوسپندان است همچنین بدان بدی آموزاند نه نیکی آموز **پند**

مردمان را عیب نهانی پیدا مکن ای فاش مگردان که مر ایشان را رسوا کنی

و خود را بی اعتماد گردانی **حکمت** هرکه علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که

گاو راند و تخم نیفشاند **حکمت** از تن بیدل ای آنکه دلش حاضر و متوجه

نباشد طاعت نیاید و پوست بی مغز بضاعت را نشاید هرکه در مجادله

چست در معامله درست **بیت** بس قامت خوش که زیر چادر باشد

باب هشتم

ای زیر چادر خوش قامت مینماید اما چون باز کنی آن چادر را مادر باشد

ای چنان اکبر السن باشد کر بکاری در نیاید **حکمت** اگر شبها همه شب

قدر بودی شب قدر بیقدر بودی **بیت** گر سنگ همه لعل بدخشان بودی

پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی **حکمت** نه هرکه بصورت نیکوست

سیرت زیبا در وست کار اندرون دارد نه پوست یعنی خواص در باطن

میدار نه در ظاهر **قطعه** توان شناخت بیک روز از شمایل مرد که تا کجاش

رسیده است پایگاه علوم ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مکن بکسر اول و تشدید

ثانی نا آزمودگی و غفلت یعنی غافل مشو که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

تحذیر هرکه با بزرگان ستیزد خون خود ریزد **قطعه** خویشتن را بزرگ

می بینی راست گفتند یک ای یک شی دو بیند لوچ بالضم اول و ثانی

مجهول و جیم فارسی کاج را گویند که بعربی آنرا احول خوانند زود بینی شکسته

پیشانی تو که بازی کنی با قوچ بر وزن کوچ گوسپند شاخدار

جنگی را گویند **حکمت** پنجه با شیر انداختن و مشت با شمشیر زدن کار خردمندان

باب هشتم

نیست بیت جنگ و زورآوری مکن با مست ۞ پیش سرپنجه کنایه از مردم
پر قوت و زبردست باشد در بغل نه دست تحذیر ضعیفی که با قوی
دلاوری کند یار دشمن است در هلاک خویش قطعه سایه پرورده را چه طاقت آن
که رود با مبارزان بقتال ۞ سست بازو بجهل میفکند ۞ پنجه با مرد
آهنین چنگال ۞ حکمت هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد بیت
چون نیاید نصیحتم در گوش ۞ اگرت سرزنش کنم خاموش لطیفه
بی هنران هنرمند را نتوانند دید همچنان که سگان بازاری سگ شکاری را
ببینند مشغله بالفتح و عین معجمه فریاد و فغان برآرند و پیش آمدن نیارند یعنی
چون سفله بهنر با کسی بر نیاید بخبثش در پوستین افتد عیب گوئی آن هنرمند
میکند بیت کند هر آینه غیبت حسود کوته دست ۞ که در مقابله
ای روبروی محسود گنگش بود زبان مقال ۞ ای زبان گویائی آن حاسد
روبروی محسود گنگ و لال میشود و هیچ گفتن نمیتواند حکمت اگر جور شکم
نیستی ای اگر نمیبود هیچ مرغی در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی

۵ طلب طعام بابرام و مبالغه

حکمت حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان سد رمق ای
بآن مقدار که جان باقی ماند و جوانان تا طبق برگیرند ای تا آنکه خدمت
گاران سفره بردارند و پیران تا عرق بکنند یا قلندران چندانکه
در معده جای نفس نماند و بر سفره روزی کس بیت اسیر بند شکم را
دو شب نگیرد خواب ۞ شبی ز معده سنگی یای نسبت است ای سنگی و ممتلی از
طعام شبی ز دلتنگی ۞ ای دلتنگی از گرسنگی و فاقه کشی حکمت مشورت
با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه بیت ترحم بر پلنگ
تیز دندان ۞ ستمکاری بود بر گوسفندان حکمت هر که را دشمن پیش
است اگر نکشد آن دشمن را گویا دشمن خویش است بیت سنگ در دست
و مار بر سر سنگ خیره رائی یای مصدری است بود قیاس و درنگ
ای اندازه و تامل کردن در آنوقت بیخردی است و گروهی بخلاف
این مصلحت دیده اند و گفته اند که در کشتن بندیان تامل اولی تر است بحکم
آنکه اختیار باقیست توان کشت بالضم و توان هشت بالکسر و اگر بی تامل

کشته شود محتمل است که مصلحتی فوت شود و تدارک مثل آن ممتنع باشد

مثنوی نیک سهل است ای بسیار سهل است زنده را مقدر است

بیجان کردن ماضی بمعنی مصدر مستعمل شده کشته را باز زنده نتوان کرد

حکمت شرط عقل است صبر تیرانداز که چو رفت از کمان نیاید باز آن تیر

حکیمی که با جهال در افتد ای مناظره و مقابله کند باید که توقع عزت ندارد

و اگر جاهلی بزبان آوری بر حکیمی غالب آید عجب نیست که

سنگی است که گوهر را می شکند **ابیات** چه عجب گر فرو رود نفسش

عندلیبی غراب هم قفسش یعنی عجب نیست اگر دم بند شود آن

عندلیب را که زغن هم قفس است گر هنرمند از اوباش جفائی ببیند تا

بمعنی هرگز دل خویش نیازارد و در هم نشود ای هنرمند ازین معنی منغص

نگردد چرا که سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

حکمت خردمندی را که در زمره اجلاف سخن به بندد ای از گفتن فرو ماند

شگفت بمعنی تعجب مدار که آواز بربط با غلبه دهل الضمتین نقاره برنیاید و بوی عنبر از گند

بفتح کاف فارسی بر وزن بندبوی بد را گویند سیر با تانی معروف مشهور است

که برادر پیاز باشد بعربی ثوم خوانند فرو ماند **مثنوی** بلند آواز نادان

گردن افراخت که دانا را ببی شرمی بینداخت که نمیداند که آهنگ

حجازی نام مقام است از دوازده مقام موسیقی فرو ماند ز بانگ طبل

غازی ای طبل جنگ و غازی رسن باز را هم گفته اند **حکمت** جوهر اگر

در خلاب بر وزن سراب زمین گل ناکی را گویند که پای آدمی و چاروا در آن

بماند افتد همان نفیس است و غبار اگر بفلک رسد همان خسیس است استعداد

ای آمادگی و صلاحیت طبع بی تربیت دریغ است ای کسیکه طبیعتش صالح

باشد و او را تربیت نکنند این محل دریغ است و تربیت نامستعد ای

کسیکه طبیعت و صلاحیت تربیت ندارد ضایع خاکستر نسبتی عالی دارد

که آتش جوهر علوی است ولیکن چون بنفس خود هنری ندارد با خاک برابر است

و قیمت شکر نه از نی است که بمعنی بلکه آن ای آن شیرینی خو خاصیت وی

است **مثنوی** چو کنعان بر وزن مرجان نام پسر نوح علیه السلام است

که کافر بوده را طبیعت بی هنر بود پیغمبرزادگی قدرش نیفزود یعنی کنعان

حالانکه زاده پیغمبر بود مگر بسبب عدم جوهر ذاتی بهیچ رتبه نرسید هنر بنمای

اگر داری نه گوهر یعنی اظهار نسب مکن که آن امر لا یعنی است چه از عالی نسب

بدگهر نیز زاید چنانچه پسر نوح و از بدگهر والا حسب پیدا میشود چنانچه ابراهیم

علیه السلام از آزر پیدا شده و گل از خار برآمده لهذا نسب را اعتبار نیست باید

که اظهار حسب کنی گل از خار است و ابراهیم از آزر **حکمت** ۵۹ مشک آنست که ببوید

نه آنکه عطار بگوید دانا چون طبله عطار است خاموش و هنرنمای و نادان

چون طبل غازی یعنی رسن باز بلند آواز و میان تهی و یاوه درای **قطعه**

عالم اندر میان جاهل را مثلی گفته اند صدیقان جمع صدیق است

بالکسر و تشدید دال یعنی بسیار راست گو یعنی عالمی که در زمره جاهلان در آید

برای او بزرگان مثالی گفته اند و آن مثال اینست که آن عالم بمنزله

شاهدی در میان کوران است مصحفی در میان زندیقان **حکمت** ۶۰

دوستی بیایی مدت را که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیکدم بیازارند **بیت**

سنگی بچند سال شود لعل پاره زنهار تا بمعنی کاف بیان است بیک

نفس نشکنی بسنگ **حکمت** ۶۱ عقل در دست نفس چنان گرفتار است

که مرد عاجز در دست زن گربز بضم کاف فارسی بای موحده بر وزن هرمز

مکار محیل را گویند **بیت** در خرمی بر سرای به بند که ای خرمی را در آن

سرا دخل نیست که بانگ زن از وی برآید بلند **حکمت** ۶۲ رای بی قوت مکر

و فسون است قوت بی رای جهل و جنون **بیت** تمیز باید و تدبیر و عقل

وانگه ملک که ملک و دولت نادان سلیح جنگ است اول و ثانی بمعنی سلیح شور که

مستعد قتال و جدال باشد شخص سلاح بسته و اماله سلاح جنگ خود است

حکمت ۶۳ جوانمرد که بخورد و بدهد به از عابدی که بخورد و بنهد ای مال گرد آرد

و نگهدارد و نخورد و نه دهد **حکمت** ۶۴ هرکه ترک شهوت از بهر قبول خلق داده است

از شهوت حلال در شهوت حرام کنایه از ریا کار است افتاده است **بیت**

عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند بیچاره در آئینه تاریک چه بیند چرا که دلش از

ریاکاری سیاه شده و آن سیاه دل نور خدا چه بیند **حکمت** ۶۵ اندک اندک

خیالی شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی انکه دست قدرت ندارد سنگ خرده

ای سنگ سیده ور خم کرده یعنی هر که از کسی رنجی بیند بوقت فرصت تدارک

آن فرو نگذارد نگاه میدارد تا بوقت فرصت دمار از دماغ خصم برآرد **شعر**

قطرٌ علی قطرٍ اذا اتفقت نهرٌ یعنی قطره بر قطره وقتیکه متفق شود نهر میشود

و نهرٌ الی نهرٍ اذا اجتمعت بحرٌ یعنی نهر بسوی نهر وقتیکه مجتمع آید

بمنزله بحر گردد **بیت** اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار

حکمت عالم را نشاید که سفاهت از عامی بحلم درگذراند یعنی از جاهل

اگر بکروهی بیند عالم را نشاید که نظر انداز کند بلکه تنبیه او نماید که هر دو طرف را

زیان دارد هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم **بیت** چو با سفله گوئی بلطف و

خوشی فزون گرددش کبر و گردن کشی **حکمت** معصیت از هر که

صادر شود ناپسندیده است و از علما ناپسندیده تر که علم سلاح جنگ

شیطان است باید که از شیطان عاری نیاید و با غوائی و گرفتار نشود و

و خداوند سلاح را چون باسیری یای مصدری است برندای بقید برند

شرمساری بیش برد همچنان عالم با وجود علم از شیطان فریب خورد حیف است

مثنوی عامی نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار که کان

بنابینائی از راه او فتاده وین دو چشمش بود در چاه او فتاد **حکمت**

هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند لذت انگور بیوه زن بی شوهر

و بمعنی غریب و تنها نیز آمده داند نه خداوند میوه یوسف صدیق علیه السلام

در خشک سال مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند **مثنوی**

انکه در راحت و تنعم زیست او چه داند که حال گرسنه چیست حال درماندگان

کسی داند که باحوال خویش درماند **قطعه** ای که بر مرکب تازنده سواری هش

مخفف هوش است دار که خرخارکش مسکین در آب و گل است آتش از خانه

همسایه درویش مخواه که آنچه بر روزن او میگذرد دود دل است دود خان

آتش نیست که بدان علامت آتش طلبیدن میخواهی **پند** درویش

ضعیف حال را در تنگی خشک سال مپرس که چونی ای چگونه هستی الا بشرط آنکه

مرهمی بر ریش نهی و معلومی ای مال معین پیش **قطعه** خری که بینی و باری بگل

دلافتاده بدل بر شفقت کن ولی مرد لبرش کنون که رفتی و پر رسیدیش که

چون افتاد میان بیند و چو مران بگیرم خرش **حکمت** و چیز مخالف

عقل است خوردن بیش بپای مو حده یعنی زیاده و میر نور الله نوشته است که بابی پارسی

است شاید نقطه دیگر نظر نکرده از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم

قطعه قضا دگر نشود ای متغیر نگردد در هزار ناله و آه بکفر یا بشکایت بر آید

از دهنی فرشته که وکیل است بر خزاین باد یعنی اسرافیل علیه السلام چه غم

خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی **پند** ای طالب روزی بنشین ای قانع باش

که بخوری از خوان لطف الهی و ای مطلوب اجل مرو ای از مرگ گریزان مشو

که جان نبری **قطعه** جهد رزق ار کنی و گر نکنی برساند خدای عز و جل

ور روی در دهان شیر و پلنگ نخورندت مگر بروز اجل **حکمت** بنا نهاده

دست نرسد ای چیزیکه در نصیب نیست بهمرست نشود و نهاده هر جا که هست برسد

بحکم النصیب یصیب ولو کان تحت الجبلین **بیت** شنیده که سکندر رفت تا ظلمات

بچند محنت و انکه نخورد آب حیات چرا که نصیبش مقتضی آن نبود لهذا پیش از

رسیدن او حضرت خضر علیه السلام بحکم الهی آن چشمه را صاف نوشیدند **حکمت**

تونگر فاسق کلوخ زر اندود است و درویش صالح شاهد خاک آلود این ای درویش

صالح دلق موسی است مرقع ای پاره دوخته و آن ای تونگر فاسق بار ریش

فرعون است مرصع که فرعون هم در ریش خود جواهر میکشید ولیکن شدت نیکان

روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب **قطعه** هر کرا جاه و دولت است و بدان

ای با آنجاه و دولت خاطر خسته در نخواهد یافت ای خاطر داری خسته خاطران نمیکنید

خبرش ده که هیچ دولت و جاه بسرای دگر نخواهد یافت ای در آخرت چنین

دولت نخواهی یافت بلکه در انجا محتاج خواهی ماند **حکمت** حسود از نعمت

حق بخیل است ای نعمتیکه از جانب حق بکسی میرسد حسود میخواهد که آن نعمت باو

نرسد همین است بخل او و بنده بیگناه را دشمن میدارد یعنی محسود که هیچ گناه

حاسد نکرده باوی دشمنی دارد که زوال نعمت او میخواهد **قطعه** مردکی خشک مغز

یعنی سفله و حاسد را دیدم رفته در پوستین صاحب جاه ای مذمت او میکرد

گفتم ای خواجه گر تو بدبختی مرد نیکبخت را چه گناه **قطعه** الا تا ای آگاه باش

هرگز نخواهی بلا بر حسود که آن بخت برگشته خود در بلاست ۞ از ذمیمهٔ حسد
خود چه حاجت که با وی کنی دشمنی ۞ که وی را چنان دشمن مثل حسد اندر قفاست بیت
حکمت تلمیذ بالکسر شاگرد بی ارادت عاشق بی زر است ای شاگردیکه
ارادت صادق از استاد ندارد فائز بمنصب شدن نتواند چنانچه عاشق
بی زر را قدرت بوصل محبوب نماند و رونده بی معرفت بمنزل مقصود مرغ
بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانه بی در که تمیز نیک و بد ندارد
هرچه خواهد بکند و هرچه آید بخورد همچنین خانه بی در را هر که خواهد اندرون در آید
مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل هموار خواندن سوره
مکتوب عامی متعبد پیاده رفته است که از ماندگی رفتن بمنزل نمیتواند همچنان
عامی از عبادت خود بهره تر یابد و عالم متهاون سوار خفته که به سستی
خواب از منزل وا مانده است همچنین عالمی که از عمل سستی میکند بتقرب خدا
رسیدن نتواند عاصی که دست بر آرد برای تضرع والتجا بخدا به از عابد
که در سر دارد کبر و غرور و پندار اوج بیت سرهنگ لطیف خوی دلداری

سرهنگ مخفف سرآهنگ است که نیز نوازی و خوانندگی و دوبیت
خوانی را گویند بهتر ز فقیه مردم آزار قول یکی را گفتند عالم بی عمل بچه ماند
گفت بزنبور بی عسل بیت زنبور درشت بیمروت را گوی باری چو عسل
نمیدهی نیش مزن حکمت مرد بی مروت زن است و عابد با طمع
ره زن قطعه ای بناموس جامه کرده سفید بهر پندار خلق و لیکن هستی
بحسب اعمال نامه سیاه ۞ دست کوتاه باید از دنیا ۞ آستین خواه دراز
خواه کوتاه حکمت دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغابن از تو گل بر نیاید
تاجر کشتی شکسته و وارث با قلندران نشسته ای از انکه مال میراث یافته خود
به صحبت قلندران تلف نماید و مفلس گردد قطعه پیش درویشان بود خونت
مباح ۞ گر نباشد در میان ای درمیان فقرا مالت سبیل بالفتح راه و
فارسیان بمعنی مباح استعمال کرده اند یا مرو با یار ازرق بالفتح و تقدیم
زای معجمه بر رای مهمله رنگ کبود یا را ازرق پیرهن کنایه از قلندران است
پیرهن یا بکش بر خانمان انگشت نیل ۞ انگشت نیل کشیدن کنایه از ختم

وتر کو دادن کاری باشد یعنی با قلندران منشین یا خود ترک خانمان

کرده قلندر شو یا مکن با پیل بانان دوستی یا بنا کن خانه درخورد باداد

معد و ابرو زن شب کرد یعنی درخوراست که لایق و سزاوار باشد پیل یعنی

خانه بنا کن که لایق پیل باشد تا پیلبانان که دوستان تواند با پیلان

خود آمد و شد کردن توانند **حکمت** خلعت سلطان اگرچه عزیز است

جامه خلقان بالضم جمع خلق بفتحتین بمعنی کهنه خود از ان بعزت ترای جامه

کهنه خود از خلعت سلطان بعزت برتر است پس برای ان خلعت اختیار

خدمت سلطان نباید کرد و خوان بزرگان اگرچه لذیذ خردهٔ انبان بزرگ لطعم

که دران چیزها کنند خود از ان بلذت تر یعنی خشک پاره های نان کیسه خود

بلذت از ان بهتر است **بیت** سرکه از دست رنج بمعنی محنت و مزدوری

وکسب خویش و تره هر سبزیکه با طعام خورند عموما و گندنا را گویند خصوصا

بهتر از نان ده خدا صاحب ده مراد از حاکم و پادشاه است و بره یعنی نان

و بره که از خدمت گذاری سلطان حاصل آید از ان بهتر است که بز دو ری خود

سرکه و تره هم درست شود **حکمت** خلاف رای صواب است و عکس رای

اولو الالباب دارو بگمان خوردن ای هنوز مرضی مشکوک است و یقینی بران

نیست با این دوای آن خوردن خلاف رای صواب است و راه نادیده

بی کاروان رفتن امام مرشد محمد غزالی را رحمة الله علیه بدانکه غزال بفتح عین معجمه

و به تخفیف زای نقطه دار قریه است از اعمال طوس از انجاست حجت الاسلام

ابو حامد محمد غزالی پرسیدند که چگونه رسیدی بدین منزلت در علوم گفت

بدانکه هرچه ندانستم از پرسیدن ننگ نداشتم **قطعه** امید عافیت ای امید صحت

انکه بود موافق عقل که نبض الطبیعت شناس نمائی هر چه ندانی

که ذل بالضم و تشدید لام خواری پرسیدن دلیل راه تو باشد بغر دانائی که

ای لبوی عزت دانائی ترا رهنما شود ان ذلت پرسیدن **پند**

هر انچه دانی که هر آینه معلوم تو خواهد شد به پرسیدن آن تعجیل مکن که هیبت

سلطنت را زیان دارد **قطعه** چو لقمان دید کاندر دست داود

همه آهن بمعجز موم گردد یعنی معجزهٔ داود علیه السلام بود که آهن در دست شان

موم میکرد دید واز همان آهن زره میساخت چنانچه مشهور است زره داودی
از امام محمد غزالی رحمة الله علیه منقول است که لقمان علیه الرحمه روزی بر داود
علیه السلام گذشت و دید که زره میبافند متعجب شد که گاهی ندیده بود و خواست که
بپرسد اما حکمتش رضا نداد ناچار ساکت ماند وقتیکه داود علیه السلام بعد
فراغت کار خود ملتفت بلقمان شد و حال خویش باظهار آورد آنگاه
لقمان را اطلاع دست داد و تعجب او مرتفع شد و این قطعه تلمیح بهمان قصه است
نپرسیدش چه میسازی که دانست ٭ که بی پرسیدنش معلوم گردد **حکمت** [۸۲]
از لوازم صحبت یکی آنست که خانه بپردازی و یا خانه خدا در سازی یعنی بخانه
هر که میروی بصاحب خانه موافق باش یا خانه او را ترک کن و هم بهمین توجیه
مناسب مضمون قطعه هم مینماید اما آنچه مولوی یاض علی نوشته که خانه را برای
او خالی کنی بعد از ان بصاحب خانه موافقت کنی هیچ محصل این عبارت بخاطرم
نرسیده **قطعه** حکایت بر مزاج ای موافق مزاج مستمع گوئی ٭ اگر دانی که
دارد با تو میلی ٭ بیای وحدت هر آن عاقل که با مجنون نشیند ٭ نگوید جز حدیث

عشق لیلی ٭ بیای مجهول که استعمال این لفظ بیای معروف و مجهول هر دو آمده
حکمت [۸۳] هر که با بدان نشیند اگر نیز طبیعت ایشان در و اثر نکند بفعل ایشان
متهم گردد تا بحدیکه اگر بخراباتی رود بنماز کردن منسوب گردد بخمر خوردن **مثنوی**
رقم بر خود بنادانی کشیدی ٭ که نادان را بصحبت برگزیدی ٭ طلب کردم
ز دانایان یکی پند ٭ مرا گفتند با نادان مپیوند ٭ که گر دانای دهری یای
خطاب بمعنی هستی خر باشی ٭ از تاثیر صحبت آن نادان و گر نادانی یای
خطاب بمعنی هستی ابله تر باشی **حکمت** [۸۴] حلم شتر چنانکه معلوم است اگر
طفلی مهارش شین ضمیر راجع است بشتر و مهار بالفتح اول بر وزن بهار چوبی
که در بینی شتر کنند و ریسمان بر آن بندند همچنین است در برهان قاطع مگر صاحب
منتخب اللغات این لفظ را بمعنی بالکسر نوشته گیرد و صد فرسنگ ببرد گردن
از متابعتش برنپیچد اما اگر دره بفتح اول و تشدید ثانی کشادگی میان دو کوه
هولناک پیش آید که موجب هلاک باشد و طفل آنجا بنادانی خواهد رفتن پس
در الوقت آن شتر زمام از کفش درگسلاند و دیگر مطاوعت ای تبعیت

آن طفل نکند که هنگام درشتی ملاطفت‌های نرمی مذموم است و گفته اند دشمن
بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیادت کند **قطعه** سیکه لطف کند
با تو خاکپای او باش وگر خلاف کند در دو چشمش آگن بفتح کاف فارسی
بروزن دامن معنی پرکن خاک سخن بلطف و کرم با درشت خوی مگوی
که زنگ خورده نگردد بنرم سوهان پاک **حکمت** هر که در میان سخن دیگران
افتد تا مایهٔ فضلش بدانند برعکس آن از چنین حرکت او در مان پایهٔ جهلش
بشناسند **قطعه** ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنکه ازو سوال کنند گرچه
برحق بود مزاج سخن ای اگرچه طبیعت و ترکیب سخن او برحق باشد اما حمل
دعویش بر محال کنند یعنی دعوی آن سخن در میان سخن گوینده را حمل بر محال
کنند و جهل دانند **حکمت** ریشی درون جامه داشتم ای زخمی بر بدن در ته
جامه میداشتم و شیخ کنایه از مرشد خود است هر روز پرسیدی که چون است
آن زخم نپرسیدی که کجاست دانستم که احتراز از آن میکند که ذکر هر عضوی
روا نباشد و خردمندان گفته اند هر که سخن نسنجد ای بمیزان تامل نسنجد

وسخن ناسنجیده بلا تامل گوید البته از جوابش بخجد **قطعه** تا نیک ندانی که
سخن عین صوابست باید که بگفتن دهن از هم نگشائی گر راست سخن گوئی و
در بند ای بقید خانه بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهائی مضمون این
شعر از آنچه در صدر کتاب مذکور شده مخالفتی میدارد و آن اینست دروغ
مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز اما توفیق بینهما اینست که در اینجا تجویز دروغ
برای مخلصی غیر است و اینجا منع از دروغ گوئی برای نفس خود است قطع نظر
ازین بحسب مقام آنچه مناسب دید نموده تناقض را چه دخل **حکمت** دروغ
گفتن بضربت لازب بروزن معنی لازم و ثابت ماند ای مشابهت دارد
و در محاورهٔ عرب ضربت لازب ضربی را گویند که نشان آن بعد فراهم آمدن
زخم هم باقی ماند همچنین سخن دروغ لیس آید و اثر مضرت آن همیشه بماند که
اگر نیز جراحت درست شود نشان بماند به بینی که برادران یوسف علیه السلام
بدروغی که موسوم شدند و در وقتیکه یوسف علیه السلام را در چاه افگندند بر گفتن
ایشان اعتماد نماند قال بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا وقتیکه یوسف علیه السلام

باب هشتم

بحیله ذردی کیل برادر خرد را نزد خود بداشت دیگر برادران پیش پدر آمده اظهار
حال کردند اگر چه حق بود اما بی اعتباری شان به ثبوت رسیده بود لهذا
درین بار هم یعقوب علیه السلام در شوند که آراسته است برای شما نفس شما امری را یعنی
گفته شما دروغ است **قطعه** یکی را که عادت بود راستی ٭ خطائی رود درگذارند
از و ٭ وگر نامور شد بقول ای دروغ ٭ دگر راست باور ندارند از و **حکمت**
اجل کائنات ای بزرگ تر از جمله موجودات از روی ظاهر آدمی است و اذل
ای ذلیل تر موجودات سگ و باتفاق خردمندان سگ حق شناس به از
آدمی ناسپاس **قطعه** سگی را لقمه هرگز فراموش ٭ نگردد ور زنی صد نوبتش
سنگ ٭ وگر عمری نوازی سفله را ٭ بکمتر چیزی آید با تو در جنگ **حکمت**
از نفس پروری کاهل طبع و محنت دشمن هنروری بپای مصدری نیاید و بی هنر
سروری را نشاید **بیت** مکن رحم بر گاو بسیار خوار ٭ ای بسیار خواب
که بسیار خسب ای بسیار خسپنده و خواب کننده است بسیار خوار ٭ ای بسیار
خورنده چو گاو ار همی بایدت سروری ٭ بپای مصدری چو خرتن بجور کسان در دهی

باب هشتم

چرا که بسبب تن آسانی از هنر معرا شده پیش از این نیست که بمثابه خری شوی
و جور کسان بری **حکمت** در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر توانگری
دهمت مشتغل شوی بمال از من و اگر درویش کنمت تنگدل نشینی پس حلاوت
ذکر من کجا دریابی و بعبادت من کجا شتابی **قطعه** گه بکاف فارسی بمعنی گاهی
اندر نعمتی بای خطاب بمعنی هستی مغروری و غافل گه اندر تنگدستی خسته و ریشی چو در سرا
بالفتح و بتشدید را نفع خلاف ضر او ضرا حالت این است ٭ ندانم کی بحق پردازی
ای مشغول شوی از خویش **حکمت** ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فرود
آرد اراده از ابراهیم ادهم توان بود و دیگری را در شکم ماهی نگهدارد اشاره به یونس
علیه السلام است **بیت** وقت است خوش آنرا که بود ذکر تو مونس ٭ ور خود بود
اندر شکم حوت چو یونس ٭ بفتح النون و کسرها و ضمها نام پیغامبریست من صراح و اینجا
بکسر نون باید خواند تا از لفظ مونس قافیه درست شود **حکمت** اگر تیغ قهر برکشد
نبی و ولی سر درکشند ای سختی بماند چه سر کشیدن بمعنی سر سختی نمودن آمده اگر غمزه
لطف بجنباند بدان به نیکان در رساند **قطعه** گر بمحشر خطاب قهر کند ٭

انبیا را چه جای معذرت است که پرده از روی لطف گو بر ار که کا شقیا را
امید مغفرت است **حکمت** ۹۳ هر که بتادیب دنیا راه صواب نگیرد ای هر که از تنبیه و
تادیب پیغمبران و ائمه خود در دنیا و براه صواب نیاید بتعذیب عقبی گرفتار آید
وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ
بدانکه عذاب ادنی عبارتست از عذاب دنیا و عذاب اکبر کنایه از عذاب آخرت
است خدا تعالی در حق کافران میفرماید که میچشانیم آنها نرا عذاب ادنی در دنیا
از قتل و وضع جزیه و بند کردن و برده ساختن تا از معاینه اینحال از کفر خود باز آیند
و چون باز نیایند در آخرت عذاب اکبر میکند **بیت** پند است خطاب
مهتران آنگه بکاف فارسی بندیه چون پند دهند نشنوی بند نهند **حکمت** ۹۴
نیکبختان بحکایت و امثال پیشینیان گذشتگان پند گیرند از آن پیش که پیشینیان
ای متاخران بر واقعه ایشان ای بقصهای پیشینیان مثل زنند و ایشانرا
آگاه کنند **قطعه** نرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند
پند گیر از مصایب دگران تا نگیرند دیگران ز تو پند **حکمت** ۹۵

آنرا که گوش ارادت گران آفریده اند چون کند که نشنود ای هر که اصم القلب
است کلام الهی و عظ و نصایح چگونه شنود و چه سان و براه آرد و آنرا که کمند
سعادت می برد ولسوی معارج نیکبختی چون کند که نرود **قطعه** شب تاریک
دوستان خدای می بتابد چو روز رخشنده وین سعادت بزور بازو نیست
تا نه بخشد خدای بخشنده **رباعی** از تو بکه نالم که دگر داور نیست وز دست
تو هیچ دست بالاتر نیست آنرا که تو ره دهی ای هدایت میکنی کسی گم نکند
ای کسی او را گمراه کردن نمیتواند و آنرا که تو گم کنی کسی رهبر نیست **حکمت** ۹۶
گدای نیک انجام به از بادشاه بد فرجام بر وزن معنی انجام است که بمعنی آتها
و آخر باشد **بیت** غمی کز پیش ای در پی آن غم شادمانی بری به از شادی
کز پسش غمخوری **حکمت** ۹۷ زمین را از آسمان نثار بالضم انچه ریزد از هر چیزی
است ای آسمان بر زمین انواع رحمت نثار میکند و آسمانرا از زمین غبار
كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ یعنی هر ظرف میچکاند چیزی را که درو است **بیت**
گرت خوی من آمد ناسزاوار تو خوی نیک خویش از دست مگذار **حکمت** ۹۸

حق تعالی می بیند عیوب خلق را و میپوشد که ستار العیوب است و همسایه نمی بیند

و میخروشد **بیت** نعوذ بالله ای پناه میخواهیم از خدا تعالی اگر خلق غیب دان

بودی هیکسی بحال خود از دست کس نیاسودی **حکمت** زر از معدن

بکان کندن بدر آید و از دست بخیل بجان کندن ای بلاز مردن او **قطعه**

دونان نخورند و گوش دارند ای نگه میدارند گویند امید به که خورده

ای امیدوار خوردن آن مال بعد از خوردن تلف کردن و زر بینی بکام

دشمنهای ای روزی بینی حسب بخواه دشمنان آن بخیل که مرگ او میخواهند

زر مانده و خاکسار مرده ای آن بخیل در حالت خاکساری مرده و آن زر

وامانده **حکمت** هر که بر زیردستان نبخشاید بجور زبر دستان گرفتار آید

مثنوی نه هر بازو که در وی قوتی هست بمردی عاجزان را بشکند دست

ضعیفان را مکن بر دل گزندی که درمانی بجور زورمندی

حکمت عاقل چو خلاف در میان آمد بجهد صیغه مضارع است از جهیدن

یعنی کناره کش شود از آن خلاف و چون صلح بیند لنگر بنهد ای قایم ماند که آنجا

ای در صورت خلاف سلامت بر کنار است و اینجا ای در صورت صلح حلاوت

در میان **حکمت** مقامر بضم اول و کسر چهارم حریف قمارباز و قمار بالکسر نرد

باختن را شش آی هجده که از ادر بازی چو سه اتهار اگویند می باید ولیکن سه

یک که آن را ابهام بازی تین کانه گویند می بر آید حاصل آنکه بر آمد مدعا حسب دلخواه

بس دشوار است **بیت** هزار بار چراگاه خوشتر از میدان ولیکن اسپ ندارد

بدست خویش عنان وگر نه این میدان تک و دو راو اگذاشته بچراگاه

میرفت و خاطر خواه چرا میکرد **حکایت** درویشی بمناجات میگفت

یا رب بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده که ایشان را نیک آفریده

حکمت اول کسیکه علم یعنی نقش و نگار بر جامه کرد و انگشتری در دست

جمشید بود گفتندش چرا همه زینت بچپ دادی و فضیلت راست راست گفت

راست را زینت راستی تمام است **قطعه** فریدون گفت نقاشان چین را

که پیرامون خرگاهش بدوزند یعنی نقش کنند و خرگاه بروزن درگاه جا

و محل وسیع را گویند عموما و خیمه بزرگ مدور را خصوصا اگر نقاشان بفاهم خواهند

روا است که نقش پنبه و ابریشم زدن باشد و چه مناسبت این قطعه همین که
اندرون خیمه را البته به نقش و نگار دلخواه آراسته دارند اما بیرون خیمه که آسیب
باد و باران بدان میرسد بهر گونه که ماند پروای ندارد تا هم فریدون حکم داد
که آنرا نیز به پنبه و ابریشم مطرز و منقش سازند تا نیکو نماید که همت نیکان مصروف
به نیک کردن بدان میباشد چنانچه منیر باید بدانرا نیک داری مرد هوشیار
که نیکان خود بزرگ و نیک روزاند **حکایت** بزرگی را پرسیدند با لمعنی
با وجود چندین فضیلت که دست راست دارد خاتم در دست چپ چرا میکنند
گفت ندانی که اهل فضل همیشه محروم باشند **بیت** آنکه حظ بالفتح حای مهمله و
تشدید ظای معجمه نصیب آفرید و روزی و بخت یعنی خدا تعالی که آفریننده
این همه اشیا است یا فضیلت همید یا بخت **حکمت** نصیحت پادشاهان
مسلم کسی راست ای پند دادن پادشاهان سزاوار است آنکس را که بیم سر ندارد یا
امید زر **مثنوی** موحد بضم اول و تشدید و کسر حای مهمله بمرتبه یگانگی رسیده
و مشغول بخدا چه در پای ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی بر سرش

یعنی این هر دو امر پیش موحد یکسان است امید و هراس نباشد زکس بر این است
بنیاد توحید و بس **حکمت** پادشاه از بهر دفع ستمگاران است و شحنه برای خونخواران
و قاضی مصلحت جوی طراران جمع طرار بالفتح و تشدید را بالمعنی کیسه بر گزند و خصم
بحق راضی پیش قاضی نروند **قطعه** چو حق معاینه بینی که می بباید داد یعنی اگر تو
علانیه می بینی که حق کسی داد نیست پس آن حق را بلطف برای بلطف
که بباید داد نه که بجنگ و دلتنگی آری آن فی حق را که بجنگ آوری و دلتنگی
خراج اگر نگذارد ای نه دهد کسی بطبیعت با لکسر خوش طبعی نفس بقهر از و بستانند
حکمت همه کس را دندان بترشی کند گردد مگر قاضیان را که بشیرینی ای از شیرینی رشوت
دندان شان کند میشود که هر که رشوت میگیرند بر خلاف دوم زدن نمیتوانند
بیت قاضی که برشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو ده خربزه زار
حکمت قحبه بالفتح زن بدکار پیر از نابکاری چکند که توبه نکند و شحنه معزول
از مردم آزاری چکند که ورنه بچه **بیت** جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست

که پیر خود نتواند ز گوشه بر خاست **بیت** جوانی سخت پی ای استوار قوا
باید که از شهوت به پرهیز دکه پیر سست رغبت را خود آلت برنمی خیزد **حکمت**
حکیمی را پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای تعالی آفریده است بلند و
برومند هیچ را آزاد نخوانند مگر سرو را که ثمر ندارد درین چه حکمت است گفت
هر یکی را دخلی معین است و وقتی معلوم گهی بوجود آن تازه اند و گاهی
بعدم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین نیست و همه وقت خوش است این است
صفت آزادگان **قطعه** بران چه میگذرد ای تغیر و زوال می پذیرد دل منه
ای دبستگی مکن که دجله بسی پس از خلیفه لقب فرزندان حضرت عباس
که عم رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و بعد انقضای زمان ظلم و ستم بنی امیه
خلافت به بغداد کرده و خلفای عباسیه شهرت دارند بخواهد گذشت در
بغداد یعنی خلفا با وجود کثرت مال و منال و حشمت و ثروت دنیا
باقی نماندند و محمود العاقبت و مسعود العافیت بخلوتگاه بقا شتافتند اما
و جله که از علایق دنیا چیزی با خود ندارد و بر جاده آزادی گام شمارد بعد خلفا

خلیفه لقب سلاطین عباسیه که در بغداد می ماندند ۱۲ اشس

هم میگذرد و خواهد گذشت پس حال و اسباب دنیا فریفته مشو که انچه دیر نپاید
دلبستگی را نشاید و بهر حال مشرب آزادگی میباید والله اعلم گرت ز دست
برآید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد **حکمت**
دو کس مردند و تحسر بفتح اول و تشدید و ضم ثالث افسوس خوردن بردند
یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آن که دانست و نکرد ای عالم بی عمل **قطعه**
کس نه بیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد ان شخص و رکریمی
دو صد گنه دارد کرمش عیبها فرو پوشد **خاتمة الکتاب**
تمام شد کتاب گلستان وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ بِتَوْفِيقِ بَارِي عَزَّ شَأْنُهٗ
درین جمله چنانکه رسم مولفان است از شعر متقدمان بطریق استعاره
تلفیق یعنی سرقت تلفیق بفا و قاف بهم آوردن دو سخن یعنی کلام متقدمین را
در کتاب خود درج نه نمودم بحکم آنکه **بیت** کهن خرقه خویش پیراستن
به از جامه عاریت خواستن غالب گفتار سعدی طرب انگیز است طیبت
امیز و کوته نظران را بدین علت ای السبب مطایبه آمیزی کلام بان طعن

درازگردد وگویند که مغز دماغ بیهوده بردن دود چراغ بی فائده خوردن ای بشبها محنت کردن کار خردمندان نیست ولیکن برای روشن صاحبدلان که روی سخن در ایشان است پوشیده نماند که در موعظتهای شافی در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت برآمیخته تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماید والحمد لله رب العالمین

مثنوی ما نصیحت بجای خود کردیم ٭ روزگاری درین بسر بردیم ٭ گر نیاید بگوش رغبت کس ٭ بر رسولان بلاغ باشد و بس ٭

شعر یا ناظراً فیه سل بالله ٭ مرحمةً علی المصنف واستغفر لصاحبه ٭ یعنی ای نظر کننده درین کتاب طلب کن از الله تعالی رحمت بر مصنف و مغفرت بر صاحب کتاب واطلب لنفسک من خیر تریدُ بها من بعد ذلک غفراناً لکاتبه ٭ و بخواه برای نفس تو خیری که خواهش آن داری و بعد ازان طلب کن مغفرت برای کاتب این کتاب

شعر لو ان لی یوم التلاق مکانةً عند الرؤف لقلت یا مولنا یعنی اگر ثابت میشد که در روز قیامت برای ما رتبه است نزد خدای مهربان هرآینه بگویم که ای خداوند من انا المسیء وانت مولی محسن ٭ ها قد اسأت واطلب الاحسانا من گنهگار هستم و تو صاحب نیکوکار هستی آگاه باش تحقیق که گنه کرده ام و طلب احسان میدارم

بیت شکر که این نامه بعنوان بالضم دیباچه کتاب رسید پیشتر از عمر بپایان رسید یعنی شکر خدا که این نامه ابتدا کرده شده به انتهار رسید

خاتمه از جانب شارح

الحمد لله علی آلائه والشکر له علی نعمائه والصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین که تسوید این نسخه **چمنستان** شرح گلستان همیشه بهار بتائید داور دادار بعرصه دو ماه بتاریخ هشتم جمادی الاخری روز دوشنبه سنه ۱۲۴۷ بوقت ظهر باحسن وجه زیب اتمام و زینت اختتام یافت

خاتم الطبع

کتاب گلستان همه زیب با حمد خدا دارد	بهار سخن از او ضیا دارد و فا دارد	گل نعت محمد مصطفی صل علی سر آن	جمال سر سری داد عجائب رنگها دارد

سزاوار حمد ذات وحده لا شریک له است که با مر کن جمله کائنات را از کتم عدم بوجود آورد و سطح خاک را از زلال و گل بهار تازه بخشیده چمنستان جهان را همسر فردوس برین کرد و لایق ثنا آن حبیب یزدان است که پیش پرتو جمال جهان افروزش آفتاب از سها کمتر و از لمعهٔ انوار خورشید دیدارش ماه را کلف در جگر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم اما بعد عالی فطرتان پاکیزه نظر را بشارت باد که درین هنگام مسرت انضمام کتاب نادرهٔ جهان یعنی **گلستان** تصنیف سر افرازندهٔ لوای مضامین عالی مرکز دایرهٔ بیمثالی سر گروه سالکین زبدة العارفین مستند الفصحا قدوهٔ اہل صفا نغمه سرای گلشن معجز طرازی حضرت شیخ **مصلح الدین** سعدی شیرازی مع شرح موسوم به **چمنستان** تالیف لطیف شمع افروز کاشانهٔ تحقیق مصباح تدقیق مفتی **تاج الدین** صاحب متخلص بهجت و بر حاشیه حواشی مستنده مطبوعه **کلکته** از جناب مولانا مولوی محمد **انور علی** صاحب و جناب مولوی **عبد الغنی** صاحب زیور طبع پوشید و در آخر کتاب نسخه فرهنگ نادره مسمی به **مفتاح گلستان** مؤلفه فخر عالم مولوی **اویس** عرف آدم برای رفع شکوک منسلک گردید و تصحیحش بنظر اشتباه جرعه کش شراب معرفت رند میخانهٔ طریقت صاحب مذاق درد محبت واقف لذات کرب الفت مولانا مولوی **سراج الحق** ابن قاری نور الحق قدس سره نموده و خامهٔ سحر کار معجز نگار منشی **نثار احمد** بریلوی نگاشته و هر قدر سعی و کوشش در باب فراهم آوردن نسخجات قدیمه چهاپ شده و قلمیه حاوی علم و فن واقف رموز سخن صدر نشین محفل سخن طرازی ملا حسین **علی** صاحب مدراسی صرف کرده بیرون از احاطهٔ تحریر است بحسن اهتمام جناب فیضمآب منبع جود و نوال منهل فیض و افضال مظهر اخلاق کریم مصدر اشفاق عمیم سر خیل تاجران زمان **ملا نور الدین** بن جیوا خان از مطبع صفدری واقع بمبئی بتاریخ غرهٔ ذی الحجه سنه ۱۲۹۹ هجری هر هفت شده لایق نذر شایقان گردید ❊ بمنه و کرمه ❊

تاریخ طبع ریخته کلک گهر سلک جناب خورشید حسن صاحب مدراسی متخلص به طپش سکرٹری انجمن اسلامیه بمبئی

چو شد طبع شرح گلستان سعدی	دل عالمی شد قرین مسرت	عجب نسخهٔ نادر آمد بدوران	ز تصنیف مرحوم مغفور بهجت
که عالم همه فیض یاب است هر دم	ازین بحر ذخار پر علم و حکمت	مشام جهان شد معطر سراسر	ز گلهای این گلشن رشک جنت
پی گوهر سال تاریخ طبعش ❊	طپش چون شدم غرق دریای فکر	ندا از سر بهجت آمد ز هاتف	بگوشم دلم ❊ بیخبر با فصاحت
و له		زیور الطباع به چون پوشید	چمنستان نادر بهجت ❊
شاد شد روح بلبل شیراز ❊	بگلستان خرم جنت ❊	الحق این شرح بیعدیل که هست	مخزن علم و معدن حکمت
در کمال لطافت معنی ❊	برده زامثال خویشتن سبقت	سال تاریخ او طپش گفتم	شرح بحر معانی بهجت

قطعهٔ تاریخ ما نتیجهٔ کلک جواهر سلک شیخ محمد یوسف صاحب نوری متخلص یوسف

سپاس و شکر خدا کز نسیم فضلش	به آبیاری سعی جناب نور الدین	کتاب شرح گلستان بنام چمنستان	بهار طبع گرفته چو قابل تحسین
بفرح خواستمش اینکه سال نو بسیم	شده این نغمه سرا بلبل دل مسکین	کشاده باش و بگو از طرب یوسف	نهال گلشن سخن بار شد بهار آگین

بنوع صنائع مکین و مکان فضل و خلائق زمین و زمان

از تازه افاضات محقق اعظم اویس بن علاء عرف آدم رساله مفید مسمی به

فرهنگ نادره ۱۲۹۹

المعروف به

مفتاح گلستان

باهتمام کمترانام ملا نور الدین بن جیوا خان غفر الله ذنوبهما ❊

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع بمبئی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

فاتحه مر فتاحی را که مفتاح کلام خود بفاتحة الکتاب مخصوص گردانیده تا کنوز اسرار لاریب از تتق سرادقات غیب مشاهدهٔ
اهل بصائر و رموز غرایب حصول مطلوب خواص و عوام گردد علمی که معدن صفت در سینهٔ بے کینهٔ فاضلان نهاد
باسطیکه قفل حکمت بکلید زبان کشاد اِنَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ حمد بے غایت
و شکر بے نهایت مر خالق ارواح و نور بصر را که کحل دیدهٔ هر یک لبشر ست و فکر ده دانایگان و عقل کشائی از دل بیگانگان
نطق ده شارک و طوطی و طوق کش گردن قمرے را و نطق کشاے در دهن طائران و قافیه ده در سخن شاعران و
درود نا معدود بر ذات محمود و بر صفات آن مودود خالق الوجود و از هر زبان مسعود مهیا و موجود و صلواة بعد از انفاس
موجودات و بیعد از شعار مخلوقات بر صاحب آیات منصب نبوت رایات مسند فتوت سر خیل انبیا سالار اصفیا جد خو
عالم مهتر اولاد آدم سید رسل و هادی سبل نبی رحمت شفیع امت پیر خانقاه شریعت و میر بارگاه حقیقت صدر صفهٔ
صفا و بدر غرفهٔ و فا ماه آسمان جلالت و مهر فلک رسالت و تحف تحیات بخش از نقد دستور آیات و صفات حروف
و کلمات بل مضاعف تفاوت و حرکات یعنی خواجهٔ کائنات و خلاصهٔ موجودات حضرت مجتبی محمد مصطفے خاتم النبیین و
رسول رب العالمین که از نامهاے او طه و یٰس و خطاب او وَمَا اَرْسَلْنٰکَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِیْنَ و باختصاص تقرب
ثُمَّ دَنٰی فَتَدَلّٰی فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی محض بود و رخش محبت در میدان لامکان جولان نمود و گوی حقیقت
و شجاعت از سائر محبوبان و معشوقان و معصومان و مطلوبان و مرحومان بچوگان طریقت و شفاعت در ربود و بر

آن و اصحاب و اولاد و احباب باد جمیع صحابه مختار از مهاجر و انصار و اتاد تا ابد الآباد مثنوی امام الانبیا آن تاج امت +

سراج الاولیا ختم نبوت امین بارگاه ذو الجلالت
فلک از نور رویش روشنی یافت شفیع روز محشر عاصیان را
تو هستی مفلسان را عذر خواهے منور شد ز نورش چشم عالم

حبیب الله فی عین الکمال ست بانگشت مبارک ماه اشگافت
پناه بس قوی مر مومنان را شفیع بندگان پر گناهے
مبارک شد ز خاکش نسل آدم چه داند کس صفات این گدا گفت

که در قرآن ثنا نیو خدا گفت + بعد حمد فراوان که بیان کاملان از تحریر آن عاجز و درود بے پایان که لسان فاضلان از
تقریر آن قاصر ستایش درگاه عالی و اطاعت بارگاه معانی بر بندگان بحکم اشارت من الله که اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا
الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ کالفرض هست بلکه عین فرض حضرت سلطان السلاطین ظل الله تعالی فی العالمین
خداوند جهان قطب دائره زمان و قایم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان مالک حدود شجاعت و فایض آفاق سخاوت
سپهدار جود مشید سپه سالار جیوش مؤید سلام پرور و فتوح کنز المنصور بنصر الله الغنی ابو المظفر سلطان محمود شاه بن محمود شاه
الوالی البهیی خلد الله ملکه و سلطانه و ابد علی العالمین رافته و احسانه و شاهزادگان مد الله اعمارهم در سایهٔ همایون
ظلال عنایتش و ظلال بارگاه رفیع حمایتش بذات نیک پرورده گرداند و بکمال پیری رساند نظم خدایا تا جهان را آب و رنگ ست
فلک را دور گیتی را درنگ ست جهان را خاص این صاحبقران کن + فلک را یار این گیتی ستان کن + تمتع دارش از بخت و جوانی
بهر خیرش فزون ده زندگانی + مبادا دولت از بالین او دور + مبادا تاج را بی فرق او نور + مبادا این رج دولت را نور کے
میفتاد اندرین نقش آب گردی + جمالش باد دایم عالم افروز + شبش چون روز باد و روز نوروز + مقیم جاودانی باد جانش +
حریم زندگانی آستانش + غمی باد اکه او شادت نخواهد + خراب آنکس که آبادت نخواهد + مظفر باد بر دشمن سپاهت +
نیفتد از سر دولت کلاهت + مراد تراسعادت راه بر باد + ز تو هر روز اقبال دگر باد + الله تعالی هبران طاعت و ذکر جمیل
و دعاے خیر و شکر نعمتهاے آنحضرت ثابت و راسخ دارد سپاس حمد و صلوة و درود و تحیات و ستایش ادا عیه و جبات
میگوید مولف این کتاب و مبین این لغات راجی شفاعت و عون عنایت درگاه خواجهٔ عالم اولیس بن علاء ف آدم
که یکی از کمترین مریدان و کهترین مسترشدان حضرت شاه عالمیان مرشد جهانیان رهبر عباد در رهنمائی زهاد خورشید سمائی
شریعت و بدر رهنمائی طریقت قطب یمین حقیقت کوکب درهدایت سهیل فلک حمایت منور قلوب اهل اقتباس الله خدا
شناس صاحب سجادهٔ و زبدهٔ خانوادهٔ عالم عامل صوفی کامل سید السادات منبع البرکات بهتر کون و کائنات سرور سروران
خاتم مشایخ الله بندگی خواجه ابو الفیض امین الدین حضرت شاه من الله محمد حسینی که بتشریف خطاب اَلَا
اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ مشرف شده و بتعریف اولیا تحت قبائی لا یعرفهم غیری

معروف قدس الله روحه و نور الله ضریحه که چون خورشید عنایت سبحانی از برج سعادت برین عبید تافت و اثر رحمت
رحمانی از منزل کرامت بسوی این بنده بشتافت بارے در انجمن با یاران گزیده و رفیقان پسندیده بودم و لتاب گلستان
حضرت بابای عاشقان و آبای عارفان شیخ المشایخ مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی نور الله قبره و قدس الله روحه
که درخت سعادت او بهر طالبین مطلوب و قاصدین مقصود و سالک راه و عاشق ماه هنگام گل گل و دوران بار بار و بموسم
بهار بهار و در وقت میوه میوه بخشیده است و می بخشد با سجاع لطیف و الفاظ شریف و ابیات ملیح و لسان فصیح که هر لفظ
او مشتملت بر قصه و آیتے و هر مصرع متضمن حدیثی و حکایتے مطالع می نمودم بفصاحتے که مستمعان از شنیدن آن متحیر
و ناظران بدیدن آن متغیر و از هر مائده فائده و از هر خوان الوان مگیر فتم و در معانی و کلمات و جدانی آراسته می یافتم و در
اشعار و اخبار روضه خوضی میکاشتم و از جمله ایشان بعضی کسان را در حکایتے بمقصود هدایتے و در هر اشارتی دگر
گونه بشارتے و هر کلمه پندی و حکمتی و بانواع خطی شامل و نعیمی کامل روے میداد ایشان بیک وجه و اتفاق بے
هیچ کدورت و نفاق روی سوی این کمینه کردند و گفتند که اگر کتابی از لغات اینچنین برای انفراح دل حزین و انشراح
جان اندوهگین بمداد مشکین بر کاغذ کافورین با قلام رنگین و ارقام شیرین سواد شود و بضابطهٔ خوب و رابطهٔ
مرغوب مرتب ساخته باشد که فتح ابواب و فتوح امور عظام بسعی تو فائدهٔ تمام بار باب کلام حاصل آید المقصود از سوال
اصحاب بهمین ذکر و ارباب فکر رو تافتن این آیه مانع آید وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ بضرورت این تالیف بعد اتمام کتاب
حاجات المسلمین بپرداختم از بن معروض اغراض نمایم و در مقام مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ در نیایم و لیکن از قول
الله تعالی و گفتار یاران همدم و رفیقان همقدم ابا نتوانستم نمود و این عروس فکر خود را بزیور مختصر و اکتحال منخص متجلی
و مکتحلی گردانیدم و مفتاح گلستان نام نهادم و منقسم بدو قسم ساختم **قسم اول** مبوب از حروف مقطعات و بی در بیان
لغات و قسم دوم در تفسیر معانی آیات کلام قدسی و احادیث و اقوال و ادعیات و اشعار تازی که در کتاب گلستان
مذکور و مندرج بست و مسطور تا بهر طالبی مطلوب و بهر قاصدی مقصود آسان شود توقع از خوانندگان رسایل و
دانندگان فضائل و پیران خردمندان و برنایان هوشمندان آنکه چون محل و جائی سخن بلهو و قلمی بسهو و خطائی بر حکم
الْإِنْسَانُ مُرَكَّبٌ مِنَ الْخَطَاءِ وَالنِّسْيَانِ رفته باشد عین از عوائب متبد یان بپوشند و در اظهار جرایم کهتران نکوشند
الْعَفْوُ عِنْدَ الْكِرَامِ اَللّٰهُمَّ وَفِّقْ بِإِتْمَامِهِ وَيَسِّرْ لِاخْتِتَامِهِ قسم اول مبوب از حروف مقطعات در بیان لغات حذف
آخر را ارباب کرفتیم و حروف اول ضابطه حروف تهجی شمردیم تا آسان گردد **باب اول الف** انبیا پیغمبران
الابدان واگاه باش اتقیا پرهیزگاران اعدا دشمنان افشا اظهار کردن اعضا اندام آقمی مار استغنا نهایت و یکایک

امرا و زرا و خوانین اقتدا بپیش روی اشتها گرسنگی و آرزو و التجا پناه احیا زنده و محلت و کوچه انشا از خود پیدا کردن اثنا
میانه استقصا طلب و تفحص و اهتمام نمودن اسما مانند شکل و طریق اطبا طبیبان آشنا آنکسانے و آن خبر اژدها مار بزرگ انا
هر چون که باشد و گاه باشد و لیکن اشقیا بدبخت ابا گردن کشی و نافرمانی احشا انچه در شکم باشد مثل روده اذا رنج و مشقت امضا گذشتن و
روان کردن و راندن **ب** بقا پایندگی پارسا نیک مرد برنا جوان بینوائی نصیب و نامراد و فقیر بی محابا بی درنگ و تامل
و بی هیبت و بی ترس بها قیمت بر ابط سرا تنبوره و نو نواز و ساز نوا ساز و رباب کننده بلا رنج و اذیت **ت** تعالے
برتر تمنا آرزو تقاضا طلب کردن ترسا کافران که در دین داؤد علیه السلام اند توانا قوی و قادر و صاحب قدرت **ث**
ثنا مدح و ستایش ثریا پروین یعنی ستاره های که یکجا انبوه شده می تابند **ج** جفا ظلم و سخن سخت جلسا همنشین جزا مزد
و سزا و لایق **ح** حکما دانایان و استوار کاران حصا سنگ ریزه حیا شرم حقا بحق خدا حجاب پرده **خ** خطا گناه
و کثرو لغزش و بد و غلط و نام و شهر و نام و لایت خفا پنهان خلا خلوت خانه خدا صاحب خانه و مسجد خارا سنگ سخت **د**
دیبا کمخواب و والا و زمینه دعا طلب حاجت و خواهش دوا دارو دوران بقا آسمان دانا علم کننده و خبردار دارا نام بادشاه
ر رضا خوشنودی روستا مزارع و به ردا پوشانیده روسا رئیسان یعنی مهتران رعنا خوب و آراسته رجا امید
ریا کار های نیک برائے نمودن خلق کردن **ز** زیبا نیکو و خوب زور آزما پهلوان **س** سما آسمان سزا لایق
سخا جوانمردی نیکی و خوب و ابر آسمان سایه خدا بادشاه سیما گونه رو دلستان سفلی زیر کینه ستمو نیاد سواد خال **ش** شیدا عاشق
و دیوانه شتا زمستان شکیبا صبر و طاقت شفا صحت شعرا شاعران **ص** صبا بادی که از سوی مشرق آید صفا
پاک و خلاص و خلاصه دل صلا و صدا آواز صلحا نیکمردان **ط** طیب اللہ ادا خوش آواز طوعا رغبت طلا
زر خالص و مالیدن و رساندن طارم علی عرش اعظم **ع** علی بالا و بلندی علما دانشمندان عبا کلیم عطا بخشش
عصا الت مرد و لفظ معروف عشا نماز خفتن عشا طعام شب علیا بالا عنا رنج **غ** غلبا انبوه هو غربا غریبان **ف**
فرا پیش و بیرون و صحرا فقرا محتاجان فنا نیستی فضلا بزرگان **ق** قفا پس قضا ادا و ناگاه و مرگ و گذاردن و باز
گردانیدن و حکم قبا معروف قربا نزدیکان **ک** کدخدا صاحب و بزرگ کرها کراهیت کالبدر اذا ابدا همچون ماه شب
چهاردهم که تمام باشد کنده نا مثل درخت سیر و او را بعربی کراس گویند **ل** لقا دیدار **م** مینا فیروزه و بقولی لاجورد
و گوهر سبز رنگ ملجا پناه و گریزگاه ماوی جاے بودن مولی خداوند و صاحب مرد خدا درویش مینا شیشه سبز منشا
جائے تولد مبتلا حیران مهیا آماده و موجود دوران ماضی انچه که گذشته مصلی معروف و نماز گاه ملا آشکار مسا شبانگاه
مقتضا طلب و فراخور محا نا پندار محابا دهشت و ترس و هیبت محاکا بیکدیگر سخن گفتن مدارا صلح و اخلاصی و نرمی ما خولیا

۴ باشند و کا عذرا نیز گویند و طلا کوبان ورق طلا و نقره را در آن پیچیده باران چسپانند ۱۲

ظل ونام علت که ازان دیوانه میشود ماجرا چیزی که رفت وگذشت مزکی زکوة دادن وپاک ن ندما یاران مجلس و
همنشین نما افزونی نوا آواز وسرود و وغا جنگ وفا معروف وثابت وداع رخصت لا هما جانوریست که سایه
او بر هر که افتد بادشاه گردد هوا خواهش وبلندی وهوس هیولا اصل وچیزی صورت هما تا گوئی وگویا ی یغما وغارت
ونام شهر **باب دوم بالف** ادب فضل وهنر وخصلت وعادت خوب ادیب دانشمند وادب کننده اصحاب
یاران آسیب آفت وپرتو کوشقت اکتساب کار کردن آفتاب معروف اهل ادب علما آشوب رنج وموج وفتنه ابواب
درها اولاد فرزندان اولوالالباب خداوندان عقلها وخردمندان آداب ادبها وخصایل پسندیده اسباب سبب ارباب
خداوندان وصاحبان اقارب خویشاوندان اضطراب تنگدلی اغلب بیشتر وغالب ترب بواب دربان باب دربرف
آب سرد وخوش وخنک ت تقرب نزدیکی تاب طاقت وتقویت وکرم وتاب کرد وتابش شمع وآفتاب ومهتاب شعاع
دندان وسوزش ونور وگردانیدن وتند وغصه وپیچیدن تنگ آب کم حوصله تعب رنج ومذاب تادیب ادب کردن
تعذیب عتاب کردن وشکنجه تهذیب پاکیزه کی وراه شودن وبرگرفتن ترتیب دمادم نهادن وآراستن ویکجا برداشتن
ودیگر برانشاندن وداشتن تعجب شگفت وافسوس وعجایب تعصب تقویت وپیروی وغصه وعداوت تجنب
احتراز وپرهیز کردن ودوری ث ثواب یاد خوبی ویاد کردن خراج جذب کشیدن جیب گریبان وشیرین وقبول
وغرایب جواب پاسخ چشمه آفتاب شعاع تابش خورشید ومونه آفتاب جلاب کشیدن وکشش جذب آزمودن و
خلل وماخ ح حلب نام شهریست که آبگینه آنجا معروف است حساب شمار حسب اندازه وموافق وحساب شمار خ
خطاب حکم وعتاب کردن وسرزنش وسوال وبازپرس وتهدید وتشدید وعیب کردن وفرمان وسخن روبرو
گفتن وگناه وخضیب نام حبشی خضب فرامی خایب ناامید خلاب وخلیش آلودگی خلاف برعکس کاکل د دواب چارپایه
وبهایم ودرندگان ر رقاب گردن ها ومالک وجواب بازپس دادن وگفته جواب ریب شک وگمان وجواب
بازپس دادن وگفتن آن ز زبیب مویز زینب آمنه وآراستگی س سیب میوه ایست درخراسان سرونشیب یعنی
نهایت الامر شدن وسرنگوئی وخواری ومشقت وخجالت سراندیپ پیلانرا گویند سیلاب آب روانی که بسبب مبرود ش
شباب جوانی شکیب صبر وشگفت ودلکش شیرین لب معشوق شعب شور وفریاد وغلغله وآشوبها ص صواب
کارها نیک وراست ودرست صعب قوی وسخت ودشوار ض ضرب زدن ط طرب خوشی وشادی وتازه گی
طیب خوشی وخوشبوی طلب تفحص کردن وجستجوی نمودن وکشش وجهد طالب طلب کننده وجوینده وجهد کننده طیب
پاکیزه گی ع عالم الغیب حق سبحانه تعالی عتاب ملامت وسرزنش عقب پس وپاشنه عیب وعوایب یعنی ازپس مردم

عیبها کردن ونقصانیت عذاب سختی ورنج عرب معروف عجب نادر وشگفت عجب کبر وتندی ومغروری عناب میوه ایست مثل
کنار رطب ترطیب دوا کننده عذب آبجوش ولطیف عذب هر دو فرد عندلیب هزار داستان غ غالب چیره وغلبه کننده غریب
مسکین ومرد مسافر غرایب عجائب ونادر یا ونا توان وفقیر غراب زاغ غیب ناپیدا ف فریب غرور وپندار ودغا
دادن ق قطب ستاره قرب بردباغ وقدرت قریب نزدیکی قصب الجیب نام علوا وفی ورشته زرو دستار مصری وکیسه
وسخنهای پسندیده وزرگهای حلقوم ك کروب فرشته مقرب کروبیان نام دو فرشته کعب پائی وپاشنه کاذب دروغ گو
گرداب جائیکه آب تیز رو میرود وپیچیده فرو درود ه موجب سبب وواجب کننده مواجب جمع سببها ولازم منسوب بسبب کرده شده
مناقب بزرگ معیوب عیب کرده شده مرهوب ترس کرده شده محب دوستدار معایب عیبها محجوب حجابها ومستور کرده شده
مرکب اسپ وسواری وبارکش وبروکه سوار شوند محبوب دوست داشته شده ومعشوق مترقب منتظر وچشم داشتن مطیب
خوش شود وپسندیده مضطرب بی آرام متعجب شگفت اندوه وهیبت کننده مکتسب کسب کننده منصب مرتبه وجایگاه بلند وبزرگ
مستجاب قبولیت ومناجات قبول درگاه متجلاب پلید وزشت وپس خورده مغلوب غلبه کرده شده مکتوب کتابت کرده شده
ورقعه ونشتن مکتب جای خواندن مستوجب واجب کرده شده لایق وسزاوار آن مجتب بیگانه مرتب تمام کرده شده وآخر
رسانیده مرکب ترکیب کرده شده وسیاهی واندودن وجمع کردن مطلوب طلب کرده شده مقرب نزدیک شونده ن نصیب
رزق وبهره وتقسیم وگماشته انصب یعنی استاده کردن نهیب شکوه وقوت وبزرگی وهیبت ونهیب نقب سوراخ که دزدان شب
ونقارسنگ کاوند ودزدی کنند و واجب لازم **باب التاء** امت گروه استطاعت قدرت وتوانائی ودستگاهی
امارت امیری انابت توبه یعنی از کار بد بازآمدن اجابت قبول کردن استجابت قبول کرده شده ارادت خواهش ورغبت
وصدق واعتقاد آوردی بهشت ماه صفر ایابت بازگشته استعانت یاری التفات نگریستن ومیل کردن اجازت اشعارت جایز
داشتن الفت دوستی طاعت واطاعت فرمانبرداری افراخت گردن کشی کردن وتکبر اوقات وقتها آخرت یعنی روز قیامت
اخراجات وجه خرج اوقات گذاری اهلیت سزاواری امانت مهیا داشتن وتصرف نکردن اسباب راست یعنی دارو های مجرب
اذیت رنج وزیان وعذر ومکر وسختی الفت دوستی آفت بلا اندوخت جمع کرده آویخت گماشت وعاشق وچیزی گرفتن بدست
آشفت بهم برآمد وعاشق شده استعارت طلب عاریت یعنی امانت اعادت بازگرفتن ب بنات دختران بلاغت
رسیدن وکمالیت پرداخت درساختن وفارغ شدن بقیت باقی چیزیکه مانده باشد بخت طالع وخالص وبی آمیزش بحت
کلالت واسباب وقمارش بحت خالص نظر حق وبی آمیزش بروت سبلت بطالت نادرست وبد وناچیز بهفت
پوشیده وبسته بت تیله وخوبصورت ومعشوق وصورتیکه از سنگ ساخته کافران می پرستند بهشت معروف باغ

و روضه بهجت خوب و زیبا و تازگی و شادگی مبو بهیات در و غبا بشریت آدمیت لپشت تکیه گاه و پشتی بصارت بینائی چشم
بشارت آوازه دهنده خوش و شادی پست هموار و برابر و ویران و خراب پذیرفت قبول کردن **ت** توریت کتاب موسی علیه السلام
تربیت پرورش کردن و پاک واوب ساختن تاخت دویدن تجارت سوداگری تافت ردگردانیدن و تابش شمع و تابش آفتاب و ماهتاب
تعزیت پرسش غم و اندوه و صبر فرمودن تعفیت دشنام دادن و آزردن تهنیت شادی و خوشحالی تقویت قوت کردن و
دلداری تنگدست فقیر و بی نوا و بیخرچ و درویش تیره بخت بدبخت و بی نصیب و هیچ کار از دست او برنمی آید تجربت
آزمالیش کردن تهمت دروغ و حیله انگیختن بنا درست و بر کسی بهتان **ث** ثبات استوار ثروت توانگری **ج**
جمعیت سکون و آرام دل جبلت طبع قدیم و اصل جهت کار و طرف جست حمله کردن و دویدن و از جای خود را بیرون افگندن
جست چالاک و درست و مردانه جست جو شیئی و تفحص کردن جماعت یکجا شدن مردم جراحت زخم و ریش جسارت
دلیری **ح** حیات زندگانی حاجت مقصود و امید حوالت سپارش حرارت گرمی حالت وقت و زمان و مکان و گردش
حکمت و دانش حاجت نیاز حیثیت صورت جلبت زرینه و آرایش و صورت حمایت تقویت و پناه و نگاهداشت
حمیت مروت و آدمیت حرکت فعل و شیوه و مکر و طلاوت شیرینی و نرمی حیرت گشتگی و او باشی و پریشانی و سرگردانی
حجت معروف و آیات و اخبار و اقوال و غیر آن حیلت حیله و چاره و تدبیر حسرت افسوس و دریغ و پشیمانی حقیقت سزاواری
و راستی حدت تیزی و تندی و سختی حماست نگاه بانی و بمعنی نیز درگاه آمده است حضرت اسم لطیف است بر هر که اطلاق
کنند صادق آید و بمعنی درگاه نیز آمده حقارت خواری و زنگی حکومت داوری کردن حوت ماهی حشمت مهتری حکمت
دانائی **خ** خلعت قبا و تشریف و پوشش خجالت شرمندگی خدمت چاکری خشونت درشتی و زشتی خصومت جنگ
و عداوت و کینه خیانت دزدی و شرمندگی خلافت فضیحت و رسوائی و گنگی و پیری خباثت پلیدی و ناپاکی خلوت گوشه
و تنهائی خبرت دانائی خست کینه و بخل خفت سبکساری خلقت صورت خلافت بادشاهی خواست آرزو و سوال خسارت
زیانکاری خرابات میخانه خواب گریبان گرفت یعنی خواب غالب آمد و در گرفت خیر بیند و خفت یعنی نیکی جمع نکرد خطبت خواندن
د دولت کامرانی و مرادرانی دعوت خواندن و دعا و طلب و آرزو کنند و کندوری و آگاه کردن درایت دریافتن و
دانستن دران دست و ردامن آویخت یعنی لازم و واجب شد مر کسانی را که شرط کرده باشند در نوشت در پیچید درجات
مراتب و پایگاه بلند و درجه در کات قعر دوزخ دشت بیابان دیانت دین داری درخت سخت و قوی و فربه **ذ** ذات عین و
اصلیات دولت خواری ذکر یاد کردن **ر** رحلت رفتن و کوچ کردن رحمت بخشش و مهربانی رقت شفقت و نرمی
ریاست بزرگی و مهتری رعایت سعی یعنی کوشش رفت ای جاروب کرد رغبت خیال و دوانیدن و میل کردن سیت

رها شد رهبت گمان و شک راحت آسایش رایت علم پادشاه رعیت خلق رفعت بلندی رویت اندیشه **ز** زشت بدی و پلیدی و
منکری زیارت ملاقات زحمت تشویش و بیماری و رنج زلت لغزش و گناه زکوة مال پاک دادن در راه حق و پاکیزه زینت زیبائی
س سلطنت پادشاهی و شهریاری و حشمت داری سیاقت راندن و ترتیب کردن و درج نمودن سورت عروف است پاره
از قرآن مجید سیرت صفت و خصلت و عادت و خوی سپاره قرآن سعت فراخی سلامت تندرستی سعادت نیکبختی سمت
طرف سفاهت کراهت و نادانی سخاوت جوانمردی و بخشندگی سطوت غلبه سفت سوراخ کردن مروارید را بالماس سالوان
سیاحت مسافرت سپر انداخت یعنی عاجز شد سنت طریق و راه سرشت آفرینش و طبع سیاست عدل کردن و قهر و
ترس و هیبت سماحت جوانمردی و درشتی و خوشی تخت و شواری و درست و استواری **ش** شماتت طعنه و خنده دشمنان
شکایت گله شوکت قوت و دبدبه و بزرگی شات گوسفند شجاعت دلاوری و چالاک شگفت پژمرده و عجایب شنعت بدی
و زشتی و گله شدت سختی و مشقت شبعت سیری شکوه عظمت و بزرگی شهوت طلب و خواست و آرزو و آتش
گرسنگی و حرص شفقت باقیه و کنده و لب شفاعت بخشانیدن و منت و مهربانی شبعت سیری **ص** صفوت و صفت
گزیدگی و پاکی صدمت قوت و حمله صباحت خوبی و روز روشن صوت آواز صیت آوازه و غلغله صحبت همراهی و همنشینی
و یاری صولت تندی و قوت و حمله صلاحیت نیکوکاری صفت لیسنده و مدح و طریق و نوع صلابت مهابت و قوت صنعت
کاریگری و هنر و علم صورت معروف و وهم و شکل و اندیشه و ظاهر و حیله **ض** ضرورت ناچار ضلالت گمراهی ضیافت مهمانی
ضربت جراحت یعنی زخم **ط** طاعت بندگی و فرمان برداری طراوت تازگی طلعت دیدار طفولیت خوردگی و کودکی طبیعت
خوی و عادت طاقت صبر و شکیب و کشش و بارکشی طریقت راه و منزل سالکان سلوک طهارت پاکی طیبت خندیدن
ظ ظرافت لطیفه و خوبی و بذله گو ظلمات مقام تاریکی **ع** عبادت بندگی و پرستش عزلت گوشه و کنج گرفتن عاقبت انجام کار
و نهایت مقام و تمام و پایان و لبستن و آخرین کار علامت نشان عادت خوبی و خصلت و سیرت و چیزی که هر روز از و صادر
میشود عمارت آبادانی و مقام و منزل عبرت باز آمدن و گذشتن عزیمت باز آمدن و گذشتن عصمت پاکی و پارسائی عزت
بزرگی و بهیتائی عنایت چیزی که نیکی از یاری داده میشود و بخشش عشیرت گروه و قبیله عشرت خوشی و ذوق عقوبت عذاب
عاریت امانت و قرض علت سبب و جهت عزیمت دعا و طلسم و حرز عترت قرابت عمارت معروف و مقام و منزل عبارت دیباجه و
سخن فصیح عافیت تندرستی و سلامت عنکبوت تننده بزبان هندی مکری میگویند عدت شماره **غ** غرامت تاوان و انتقام
و قصاص غیبت سخن چنین و بداندیش غفلت فراموشی و سهو غنیمت بی نهایت و بی بدل و رایگان غم از سر گرفت یعنی
غم از سر رفت غیرت رشک و ننگ و ناموس و انکار غارت تاراج غربت بیکسی و مسکین و بی نوا و عاجز غایت بی نهایت

وجید وانجام ف فتوت جوان مردی فصاحت کشادگی و فراخی فصاحت سالم و تیز زبان فسحت کشادگی و فراخی فراست بینایی
و تیز بینی و فهم و دریافت فرصت مهلت فوت کم شده فرات آب شیرین و خوشگوار و نام جوئی فطرت آفرینش و اسلام فضیلت
بزرگی و هنر فضیحت رسوائی و ملامت و زجر و فرتوت پیر کهنه و سال خورده و دیرینه فورت جوشش فطنت زیرک فراغت جمعیت
و وسعت و بیغمی و مجوری و حضور ق قامت قد و بالا و ایستان قیمت بها قدرت توانائی و قوت قربت نزدیک و همراه قناعت
صبر و خورسندگی و توانگری و طاعت قیامت رستخیز جای حشر و نشر قوت زور و توانائی قابلیت استعداد قلت اندک ک کائنات
موجودات کرامت و کرامات بخشش و بزرگی و احوال غیب گفتن کنشت بتخانه کیفیت چگونگی کدورت تیره و ناخوشی و رنج و خفت
کراهیت خواری و مکروه کفارت تصدق بدل گناه کیاست زیرکی و دریافت کوربخت شرمنده و سرنگون و مغموم و عیب جو
و بوم کسوت پوشش کوتاه دست یعنی بی طمع و مفلس کم بخت شکست کاست گم کرده کوتاه دست یعنی بی طمع و متدین و امین
و بقولی سفله و بی هنر را نیز گویند کربت اندوه و جور و سختی و آزار کمالیت تمام کفایت بسندگی و دریافت و لاف ل لطافت سخن
خوب و پاکیزه و نرم لعنت دوری از رحمت و نفرین لجحت آراسته صورت و زیبا م ملاحت نمکداری مرافقت یاری کردن
معیشت زندگانی منت شکر و عطا دادن موجودات اما و ها معرفت زبان و تشویش معرفت شناختن منتسات انشا کردن ده و محبت دوستی
مراغبت رغبت نمودن منافقت خصومت ممقوت آب مغوض و دشمن شده ملاعبت بازی مجانبت دوری از خلق و پرهیز
مکالمت بایکدیگر سخن گفتن مجادلت بایکدیگر گفتگو کردن و حجت نمودن و جنگ کردن مروت مردی و آدمیت مجاورت همسایگی
و بیکدیگر گفتن و سوال کردن و جواب دادن مواصلت پیوستگی منفعت نفع معاشرت بیکدیگر زندگانی باخوشی کردن ملت
گروه و دین مطالبت طلب و خواهش و تقاضا مملکت ملک و پادشاهی مسرت نیکوئی مصلحت کار صلح و غرض و اختیار و هنر کار
و فهم معذرت عذر آوردن و پرسش تعزیت یعنی ماتم کردن و خبر ناخوشی مواظبت و مداومت دوام و همیشه مزینت آرایش
منزلت قدر و مرتبه و درجه مجالست بیکدیگر نشستن مقالت گفتار مقاومت برابری و جنگ کردن مهابت هیبت و ترس مناسبت
نسبت یعنی در خور و لایق مشابهت مانند و شکل و مثل ماست جعرات و دوغ مظاهرت پشتیوان معاقبت عذاب و در مقامات
مراتب ملکوت مکان درجه فرشتگان مودت و محبت دوستی مناکحت نکاح مشورت فکر و اندیشه مخافت ترس موافقت شریک
رنج و راحت معونت عنایت معالجت دارو مذلت خواری مجاورت همسایگی و نزدیک منادمت ندیمی یعنی هم مجالس مخالفت
خلاف و عکس و عناد و جنگ مؤنت مشقت و رنج و بارکشی و امانت و مانده و بغراد امفارقت جدائی و پریشانی موافقت
اتفاق کردن مثابت مرتبه و حد طریق مباسطت گستاخی مصارعت منادی دادن و بیکدیگر کشتی گرفتن و مسارعت
شتابی و زودی مجاهدت کوشیدن ملامت سرزنش مرحمت شفقت موانست انس جستن یعنی الفت مثابت حد طریق

مواخات محبت مسبب سبب کردن منازعت یعنی نکوهش و بدی مرافقت همراهی مسافت دوری مدافعت بردن و بیرون شدن خصومت
پیش حاکم مکنت توانائی و بزرگی مرجات اندک محنت اندوه و بلا و رنج مدت آیا یعنی روزها موجود و وقت معاملت عملت و مهم و
کار و منصفی و خصلت مصیبت غم و اندوه و گرفتاری معونت یاری مراقبت نگاه داشتن منازعت نزاع و جنگ کردن ملاطفت نرمی معظمت
بزرگی مقالت گفتار ممنوت بدروی مرتبت زیادتی مشیت خواست متابعت پیروی مطاوعت فرمان برداری مناجات خواستن
والتجا آوردن مسکنت قدر و غریبی مزاحمت خندیدگی مباشرت انکار کرده و از و استواری مستورات عورات پوشیده و پوشیدن
و اندر نشیمن موعظت پند معاطبت پرسش و خشم و زحم شکنجه و سرزنش مجامعت جماع یعنی فراهم آمدن با عورت ممانعت باز داشتن
مبارزت بایکدیگر جنگ کردن مصاحبت بیکدیگر صحبت داشتن و آشتی کردن مخالطت آمیزش مبالغت کمالیت و تمامیت معصیت
گناه مخافت خوف و ترس مصالحت آشتی بیکدیگر مسامحت یاری کردن و آشنائی بیکدیگر و درگذشتن و سهل مواخذت درگرفتن
مردشت نام ولایتی است از خراسان مواجهت بایکدیگر دیدن مکنت بزرگی معالجت دارو کردن مغفرت آمرزش مکافات
برابری ن نعمت معروف نبات گیاه نیارت محتاج و آرزومندی نزهت پاکیزگی و خرمی نصیحت پند و نیکخواهی نکبت
بدی و شومی نیت اندیشه و دل نخست اول نصرت یاری دادن نفرت دوری و گریختن نبوت پیغمبری نصرت نام بت نعت
صفت و مدح ندامت پشیمانی ناحیت گرداگرد نخوت دماغ و کبر نهمت حرص و وسعت فراخی وقت گاه وقاحت
شوخی و درشتی وصیت عهد و قول و میثاق و پند و قرار وثیقت عهد و پیمان و استواری وحشت ترس و نفرت و دوری
و درشتی ولی نعمت صاحب نعمت وسیلت سبب و واسطه ولادت زادن ه هیبت ترس و عدل هشت گذشت و رفت و ندامت
همت خاطر و جوانمردی و قصد دل هیئت شکل و صورت و ذات هجرت دوری رفتن هیهات افسوس و دریغ و دور است
هنگفت ضخم و بافته هزیمت شکست و ترس باب الثاء ب بحث گفتگو کردن ح حدیث سخن پیغمبر علیه السلام
حدث ناپاکی و پلیدی و نوجوان امرد حادث نوپیدا حراثت مزارعات دهقانیان خ خبث و خبیث بد و جنب و ناپاکی
ع عمرلیث نام پادشاه غ غیاث فریادرس فرث سرگین م موروث وارثان میراث لعنت بزرگ از بزرگان مخنث نام
و خیر ملوث آلوده و وارث میراث گیرنده باب الجیم ا اوج بلندی و هوا از اوج زوجها و رونق کار آرج بزرگی املاج
ب برج معروف که بجهات میشود بسیج پیچ و اندیشه قصد ت تفرج خوشحالی و انس جستن و تماشا تاراج اغارت
و براگنده ح حجاج نام پادشاه حجاج حاجیان حاج حج کننده خ خراج محصول و لازمه خرج ا اقرت د درج درج
و پر خبر داران دخل کردن داج خشب دیجور رواج رونق کار رنج آزار و مشقت و بیماری س سراج چراغ ش شلنج
لب بریده و گنده دهن ع علاج دندان فیل علاج تدبیر غ غنج کوسفند جنگی ف فرج معروف ل لوح احول و کاتب

وکج بین چشم کثرت ه مزاج طبیعت و آمیزش خاطر محتاج آرزومند مسدوده حاجت سنت نسیج زربفت **باب الحاء** ا
افتضاح فضیحت اصلاح راست کردن ت تسبیح ذکر خدا ج جرح زخم جراح زخم کننده س سلاح و سلح
یعنی تیغ و شمشیر و کمان و تیر و مانند آن ش شرح بیان کردن ص صبح روبرو صباح و صبح بامداد و سپیده دم
صلح نیکی و آشتی صالح نیکمرد و پرهیزگار و نام مرسل از پیغمبران علیهم السلام صلاح نیکی و راستی و خوب صبوح شرابی که بوقت
صبح می نوشند ط طرح بنیاد و مطرح دام و جاے دام و جائیکه گرداب آید از کار نیز و مانند آن طالح گناه گار و بدبخت طامح
نگرنده ف فصیح تیز و سالم زبان فرح خوشی و شادی فلاح رستگاری فتح گشایش فتاح داور داے حاکم ق قبیح
زشت قبح نادان قدح پیاله قزح رنگ ل لوح تخته لایح تابنده م مفرح خوشی کننده و پاک مرشح آراسته مفتاح کلید ممدوح
ستوده شده مستقبح زشت و جاے قباحت مصالح مصلحتها و اغراض و مهم داند شیدن کاربار مزاح بازی و مسخری مصلح اصلاح
آرنده یعنی آشتی کننده و پاک مفاتیح کلیدها ملاح کشتیبان مجروح زخمی مباح روا ملیح نمکدار مطمح نظرگاه مدح صفت مداح
صفت کننده **باب الخاء** ب بیخ بنیاد بیخ درخت بلخ نام شهر پاسخ جواب و بلند برخ پاره ت توبیخ [illegible]
ج چرخ فلک و هرچه گردنده باشد چرخی نام ولایت س راسخ استوار ف فراخ کشاده فرخ مبارک و خوش ک
کاخ محل و کوشک م ملخ معروف و انبوهی مطبخ جاے طعام پختن ی یخ برف و آنچه بغایت سرد باشد **باب
الدال** ا ایزد نام باری تعالی الوند کوه بزرگ اعتماد تکیه افراز یعنی فراز کند ارشاد راه نمودن امید آرزو و خواست افتاد
فرود عام و غیره از راه او فتاده یعنی گم کرده اعتضاد مدد انجامد از راه افتاد یعنی راه گم کرده اجتهاد کوشش آیند وزند یعنی جمع
کننده و نگاه دارند ابد همیشه ارجمند صاحب بزرگی آلاید بگزد و جسپید بگیرد آورد آورد ها آیند و دلمع استعداد قابلیت و ساختگی
اعتقاد بدل بستن و تکیه کردن و قرار دادن بچیزے افزود زیاده شدن ب پیوند خویشی و وارثان برومند صاحب بار
بغداد نام شهر بیدار نداے بداند پابند گرفتار بسر آید یعنی بیفتد و درمانده بامداد صبح بید درخت است بی بار و چوب نازک و بند
بدرود وداع بپالاید یعنی گریزاند و بگیراند برد سر باهم بر آمد در خشم شد پسند صفت بلاد شهرها و ولایت ها پابند استوار
بسر شد بهم بر آمد یعنی زود در خشم شده بنهایت رفت پدید پیدا و ظاهر تبعید دور بر پاے دارد یعنی محکم و قوی و استوار ت
تعبد طاعت و عبادت و بندگی تمهید استوار ساختن کارها تقاعد باز نشستن و باز ماندن از چیزے و بقولی ترک دادن تردد اندیشیدن
تند ترش و سخت ترصد امید تهدید ترسانیدن تعهد تیمار و نگاه داشتن و غمخواری کردن و اندیشه توحید یگانگی یگانه
بودن و صفت باریتعالی تائید تقویت و مدد تازد دود تفقد تفحص و تجسس ج جاوید همیشه و دایم جهود امت موسی علیه السلام
جهاد جنگ جماد سنگ جود کرم و بخشش و جوانمردی جلاد پوست کش و گردن زن جهد طلب و کوشش ح حاسد بدخواه

حمد ستودن حماید ستوده حد اندازه و کرانه حسود بدخواه حاجتمند محتاج حداد آهنگر خ خداوند صاحب خورشید آفتاب
خوید تر و تازه و خام خراشید آزرده و رنج داده خردمند صاحب عقل و دانا خرسند قانع و خوشحال خوشنود راضی خورد مشقت
و محنت خرد عقل و آداب د درخورد لایق دد و گرگ درنده دانشمند دانا و صاحب عقل دستبرد مردانگی کرد درنوردا سے
درپیچید ر رد باز پس دادن و دور کردن رها شد خلاصی یافت رمید رفت و ترسید روئی درهم کشید یعنی روی گردانید
رود جوی و دریا رعد معروف و آواز ز زمرد گوهر سبز زبانی در آید یعنی بیفتد زاد توشه زاهد پرهیزگار خداترس س
ساعد بازو سودمند صاحب نفع ستیزه جنگ کند و در افتد سرمو کشید سر خود را پیش کس کرد سره مرد نیکو سواد سیاهی
سمند اسپ سداد راستی ستوده شد مانده شد و ریزه گشت سر از مرافقت باز زد یعنی موافقت نکرد سراید نوازند سد بستن
سر نهاد سر بر پا جاے دیگر رود سرور کشد اسے سر خود پیش کند ش شاهد معشوق و خوبصورت و نیز گواهی
دهنده شید و غار مکر شیاد دغا باز و مکار شود رود شد رفت شدید سخت شمشاد درختی آزاد که از و شانه میسازند و جنبر
سرو است ص صید شکار صیاد شکار کننده صورت نه بندد یعنی یکجا نشود و ممکن نگردد ض ضد عکس و
ناهمتا و باز گونه که کتاب عضدی کرده است ع عهد پیمان و زمانه و عصر و ایام و قول و قرار و میثاق و وصیت و
قرار و وقت پادشاهی عضد بازو و نام دانشمند عقد گره عناد عکس و دشمنی عابد عبادت کننده و خداپرست ف فساد
تباه کاری فاسد تبه کار فزود زیاده شد فواید فائده ها فرسود شد مسار و آسوده سر و فولاد آهن اعلی و خالص فصاد و
فاصد رگ زن ق قاصد پیک و قصد کننده و پیاده قزاکند لبانچه و خفتان و قفنکل قید بند قید قفل قصد آهنگ قدر مرتبه ک
کاهد آفت و رنج و دشواری و زدن و چشم زخم کاهیده علی هذا القیاس گزند آفت گرد پهلوان گزید خائید کاسد کم شد
کوگرد گند کرگر آید اے نیک کرد و التفات کند گم گیرد احتراز نماید کتاب مجید کلام الله عزوجل کسانید برید گسلد یعنی
ببرد فرو ریزد ل لقمه او را نوشند یعنی تعینات پادشاه و وزرا میخورند و بفخر و بزرگی پیش عالمیان جلوه کنند و آشکار
مینمایند و علم و صلاح و تقوی بلاف کرامت و بکسوت ظاهر خود فروشی کنند و در باطن هیچ علم اثر نکند و خرقه ابرار
پوشند لاجورد معروف لقمه چینند گدائی کنند م مزید زیادت مجد مدد کننده و یاری کننده معهود معین کننده ممد دود آمدن شد
کننده و اندیشه مند موجود مهیا و آماده مهد گهواره منفذ راه گذر مؤید تقویت یابنده مراد خواست مولود تولد شده
مکاید مکرها و بهانه مؤکد استوار معاند عناد کننده و بدخواه مستمند عاجز و غمگین مساعد موافقت و یاری مترصد منتظر
و آرزومند مجرد فارغ و تنها متعبد عبادت کننده و خداپرست و صاحب خداوند خود ممدود درازی کرده شده مسند
صاحب و خداوند مقعد پالهنگ یعنی قودکش و ریسمان و پابند و پس کش و آلت بستن و زنام مقصد جاے قصد یعنی

غم مرید خواهنده و اراده دارنده موحد و واحد صاحب توحید مرداد تابستان و دریا بسیار آب و ماه جمادی الاول و گرمی آفتاب
مزد و ثواب و اجرت مرشد راهنماینده مستفید فائده گیرنده معتاد عادت گیرنده ملحد بی دین مقصود خواست دل و آهنگ
کردن منقاد مطیع و فرمان بردار مستعد استعداد کننده یعنی ساختگی کننده مفسد تباه کار روید روزگار و کینه کار متحد تکیه کرده شده
مشکبید چوب عود مسند تخت و منصب و تکیه گاه و نشستگاه ن نپاید پایدار نباشد نهاد بنیاد و ذات و رسم و دین
نخلبند باغبان نبرد جنگ و ورید رگ گلو ورد گل وحید تنها و یگانه و امانده و پس مانده ه هند ملک مملکت هست
هارون الرشید نام پادشاه مصر هوشمند خردمند و صاحب عقل و صاحب علم و صاحب دانش ی ید دست باب
الذال ا استاد آموزاننده ت تلمیذ نام شاگرد م ملاذ پناه مشهود پناه جوینده ن ناقدردان و گرفته شده ماخوذ
گرفته شده معاذ جای پناه باب الواو امیر پادشاه و بزرگ و مهتر آثار نشانها اختیار برگزیدن و اتفاق و قبول
کردن ابرار نیکان افتخار بزرگی و فخر و نازیدن آثار رنج احرار آزادگان انتظار چشم داشتن ادرار اسباب معاش و کفاف
و عطا اوان اسیر هجران و گرفتار و بند اژدر مار بزرگ آفریدگار پدید آرنده آزر نام پدر ابراهیم علیه السلام انکار منکر بودن
و بیشمار استبصار فراست و تیز فهمی و بینائی استظهار پناه و پشتی طلبیدن و تکیه استغفار توبه ای بار ماندن از کار
بد و آمرزش خواستن از بر یاد و حفظ و یاد داشتن اغیار بیگانه اختصار مختصر و کوته ایثار جوانمردی و بخشش اردشیر نام
پادشاه عجمی امصار باران ابر مزدوری آخر نهایت و تمام و پسین اکابر بزرگان اخگر شعله و پاره آتش و آغاز جمع استحقار
حقارت و خواری انوار روشنائی امر فرمان امور فرمایش کار اشعار جمع شعر و شعر موئی و سخن موزون افطار خوردن آفاق
واقعها [illegible] انبیا اخیار نیکان ب ببر نوعی شیر بزرگ بهار هنگام بحر دریا ابصار نام کتاب با فرهنگ بلور کرم ابریشم
خورده فروش با هر روشن و هویدا ابر خشکی باور پسندیده و قبول بار محنت و نام میوه هائی و درخت را باردار گویند پادشاهی
پایدار همیشه و دایم بخور عود بهرام گور نام پادشاه که گورخر و گوزن را شکار میکرد و حلقه زر بر و نام خود نوشته در گردن او انداخته
رها کردی بورزش بر بند عذر قبول کرد بوزرجمهر نام حکیم نوشیروان پری پیکر خوب شکل بیشه در هنرمند پری رخسار پاک صورت
و صاحب جمال بد اختر بدبخت بیدار خودی و امید اشتن بلور سنگ سفید و روشن بشر آدمی بکر نام شهر نام آدمی پیکار جنگ
نهایت و پایان د آخر بهره ور بهتو ای نصیب بهره مند و صاحب نصیب [illegible] چشم پیغمبر و پیمبر رسول را گویند ابصر بینا بار کنگره و برج
فرش و حصار و بیطار طبیب ورگزن ستور بذر تخم پرستار خدمتگار ت تقصیر درنگ و کم و کوتاه تحیر سرگردانی و جای حقارت
تحسر دریغ خوردن تکرار بار بار تفکر اندیشه تدبیر انگیز و انگیخت و تجسس کردن [illegible] چیزی دست آوردن تزویر
دروغ تشویر شور و فتنه و برانگیختن و موجها تصویر و تصور خیال و صورت بستن در خاطر تبار اصل و اهل و خیل خانه تغیر گردانیدن

تو

تر مشغول و چالاک و لشکر ترپوانه تاتار نام ولایت و هر ولیست تحریر نبشتن و نقش کردن تحاسر و خسر زیان کاری تفاخر بزرگی تقریر
بیان کلام و سخن راندن تعبیر بیان خواب تهور دلیری تقاریر خواست حق تافیر درنگ تاجر سوداگر تفر آواز توفیر افزودن ث
ثمر میوه ج جبرئیل جهر آشکارا جور ستمی جعفر نام پادشاه جبر برابر جوهر مرد و سرشت و طبیع و دل و ذات و جسم و اصل ح حقیر خوار و
زشت حذر پرهیز حریر دیبا و واله و مرمیة حضر بارگاه چیر انگشت زنده چیز لیر حصار کوشک حر گرمی حسرد انا و حکیم و
دانشمند حضور نزدیک و فراغ و آسایش و پیغمبر و کشاده و برابری حجر سنگ حشر قیامت خ خیر نیکی و نکوئی و بهتر
و جوانمردی مال خواهر همشیره خمر شراب خمار شراب فروش خطیر ترش حول و میل اندیشه فکر خبر حدیث آگاهش حکایت سخن خطیر بزرگ خسر زیان
و بند زن خاطر خیال و میل و اندیشه فکر خوار مهمل خیار خربزه خیره [illegible] خیران خشک و خطی سر خربزه زار خرمزه دشتی خاطر اندیشه د
و هر روزگار روز زمانه دلاور چالاک و مردانه دلیر شوخ دور مدت و عصر و زمانه دینار سکه زر و پاره زر دیار شهر و ملک و سرا پیاده و
گوهر کنایه از عقل و روح دست دار مقام دست ازدامنم بدار یعنی مرا بگذار مقام در نما هوا مرد ار بد بزرگ و آبدار لایق پادشاه
دفتر کاغذ های حساب دشوار سختی دشخوار بزبان گیلان دشوار را گویند داور حاکم دار و آنکه میان نیک و بد جدا کند و
سوالی کند دمار هلاکی و دوری و شکنگی هندوی شتولی و دروازه ذ ذکر یاد کردن ذخایر ذخیره ذوالفقار شمشیر حضرت امیرالمومنین
شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه ر رحیم بسیار بخشش کننده رحم بسیار یعنی بخشش کن رنجور بیمار ملول روز شمار ای روز حشر
رهوار تیز رونده و راست رو اسپ را نیز گویند ز زیور آرایه زرینه و آرایش زجر زدن و ملامت و سرزنش و بازو اشتن
زار کشت و زراعت و سختی و آزردن و ملامت کردن زنبور مگس عسل زنهار و زینهار امان و هر آئینه و احتراز و هرگز زار کشن باش
زور صاحب اقرب و سخن دل آوری و تر شاعر را گویند زائر زیارت کننده س سرور صاحب بزرگی سیر سفر و گشت
و مشی پای سزاوار لایق سریر تخت سائر همه سحر آخر شب سراسر تمام و همه سرراز فکر دل و خاطر نهانی باشد ستور چارپایان
سالار مهتر و بزرگ و پیش رو سیر خصلت و سیرتها و خوی و عادت سنجار نام شهر و نوبت زن سر معروف و نهایت و پایان
یعنی فکر و در خاطر چیزیکه نهانی باشد و نوبت زن ستمگر ظالم و جور کننده سلحشور سلاحدار و لشکری و آنکه جنگ آزموده و چالاک
باشد سلحدار سپاهی صاحب ساز و برگ امان سنگسار نادان و شوخ و بی شرم سکر مستی ساغر پیاله سوگر به ش
شعر و سخن موزون شهریار پادشاه شاکر شکر کننده شب قدر بیست و هفتم ماه رمضان شاطر چالاک رونده و تیز پیر
شربدی شکر عطا دادن شور عشق شعا بر علامت و نشان شعران ص صدر بالا و سینه صبر آهستگی و سکوت قبر
گنهوار که از وی مصبر سازند صابر آهستگی کننده و ساکن ض ضریر نابینا ضمیر خاطر و راز و سر ضجور تنگدل و بی صبر ط
طیر پرنده طائر جانور پرنده طرار دزد و کره بر و سر کش و غریب ظ ظهر پشت ظهیر پشتی و مار ظفر دست رس یافتن ظاهر

بیداو آشکارا ع عبیر خوشبو غم حیات عذار رخسار عروس فلک کتاب گلستان عین القطر چشمه مس عصر وقت و عهد و ایام قیامت
الامر نهایت کار عیار مکار و دزد و دوستی نماینده و مصاحبت و تملق کننده و شوخ و زبان کار عذر بهانه و خواهش کردن عجز نمودن
عطار خوشبو فروش غ غور نام شهر و در فکر رفتن غفور آمرزنده گناه عذار دنیا غبار گرد غار معروف غرور دعوی بولات
زدن و تکبری عذر و غاداون ف فاجر گناه گار بدکردار فطر صدقه روزهای ماه رمضان فر بزرگی و زیبائی و دبدبه
فقیر درویش فجور بدکاری فکر اندیشه ق قاهر قهر کننده قدر مرتبه و اندازه قعر تک و زیر دریا قاصر کم کننده قهر غصه قادر توانا
قلندر معروف ك کبیر بزرگ گور و گورخر معروف کبر بزرگی و سرکشی و تندی و گردن فرازی اکبر بزرگتر کبیر کافر بت پرست
کشور اقلیم و ملک و ولایت کم عیاری کم بها و ناسره و قلب کشغر نام شهر گذر راه رود طرف کفور ناسپاس گز نیز چاره
کارزار جنگ کردگار خدا تعالی گوهر سنگ پاره و مروارید و ذات و قابلیت و نقش آهن گریه منظر زشت صورت و بد رونق
گرمی بازار رواج کسر شکستگی و نقصان کفر ناگرونده گی و شریکی و انبازی کیمیاگر سازنده اکسیر زر و نقره کوهسار غار و کوه و
بیابان کافر ناگرونده و شریک آرنده کارگر عمل کننده و حرام ساشنده کافر بت پرست گاو دوم بکاف فارسی بالضم رالج
و سکون میم بمعنی نفیر باشد که برادر او جاک کرناست و بعضی گویند کرناست و بعربی بوق خوانند گاف بکاف فارسی بروزن
و معنی لاف است که سخنان دروغ و گزاف و لاطایل و تجاوز کردن از حد و اندازهٔ خود باشد و بمعنی شگاف هم بنظر آمده کار
بکاف عربی بسکون رای بی نقطه بمعنی صعب و نهر و پیشه باشد و بمعنی کسب و اراعب هم آمده است و امر بزراعت کردن هم هست
یعنی نگار و زراعت کن و جنگ و جدال را نیز گویند و بمعنی سحر هم گفته اید کار بکاف فارسی بروزن جار لفظی است که افادهٔ فاعلیت
کند و قلندیه تلفظی دیگر داخل شود همچو آموزگار و سازگار و لفظ گرداوف ابیت و بمعنی خداوند هم بنظر آمده است ل لاغر ضعیف و ناتوان
و نزار م منکر نامشروع و زشت و بد مغفر کلاه منابر جمع منبر مظفر دست رس یابنده مفخر جای فخر و بزرگی مشیر
اشارت و مشورت و تدبیر کننده مجرب بسیار دانا مانند دریا محضر آنچه موجود بود مجاور همسایه و نزدیک قبر باشنده مستور
پوشیده و دور مجبور جبر کرده شده مسطور نوشته شده مسافر سفر کننده مهار زمام شتر مهتر بزرگ مسخر قابض و مطیع و
فرمان بردار مالکان تحریر پادشاهان مقرر قرار یافته مبذر اسراف کننده مهجور دردمند و فراق کشنده و دور افتاده مقدر
بیگمان رسیدن منظر جای نظر مفخر تکبر و بزرگی معتبر صاحب حرمت و اعتبار کرده شده و صاحب قدرت و صاحب
منعم معبر پل معبر کشتی و برآنچه گذر کنند مصر نام شهر متغیر گردنده مدبر بی دولت و پریشان مدبر تدبیر کننده و انشا کننده که
و بیر باشد سکر مست کننده میسر آسان متکبر مغرور و تکبر کننده مغرور فریفته مکر حیله و چاره معذور عذر کرده شده و معاف
مذکور ذکر کرده شده منتظر انتظار منظر چشم داشتن مور آسی مورچه مختصر اندک و کم مفتقر محتاج و فقیر و آرزومند منصور

بفکر در آمدن منظور نظر کرده شده مقامر قمار باز مقابر قبر گاه میر بزرگ و مهتر و پادشاه منکر بد و انکار کرده شده معقد و رخواست حق
مهر شفقت و آفتاب مهر حق زنان مهر نشان و سکه مشهور شهرت یافته مستغفار طلب امن و امان منصور نصرت یافته شده
مشتهر آشکار محشر روز قیامت ن ناصر یاری دهنده نظر دیدن نخچیر شکار ناشر پراگنده کننده نگار نقش و محبوب نادر
غریب و کم یافت ناقر سره نیک روان ناهموار بی ادب و بی هنر و کم عقل ناگزیر ناچار نزار ضعیف و درهم و عاجز نذر
چیزیکه بر خود لازم کرده باشد نوادر نادر ها نظیر مانند نفور رمنده و دوری نیکو هنر پاک مرد و نیک خصلت نثار باریدن و فدای
کردن نامور نامدار و مشهور نابکار بدبخت و بد کردار و وافر بسیار وزیر معروف و دستور و معتمد پادشاه و البقولی یاور اگر
و قر حرمت و وقار بزرگی ه هموار برابر و یکسان و عاقل و ادب ناک هنرور هنرمند هور آفتاب هجر فراق و دردمندی ی
یار مصاحب و رفیق و صاحب و خانده و مانند آن یار ناپایدار دنیا را گویند **باب الزاء** ا احتراز پرهیز انباز شریک
اعزاز حرمت و عزت آز حرص و طمع و آرز و ایجاز مختصر و کم ب پرویز مظفر و دست یافته بی تمیز کم عقل بهرور
نصیب مند بشیز درم بزاز جامه فروش پنبه دوز پاره دوز ت توز گرمی و حرارت تمیز عقل دارنده و ادب ناک تهی
مغز نادان و احمق تمیز شاگرد ج جهاز جهاز و کسوت عروس چرخ انداز کمانداز ح حجاز نام پادشاه شهر و پرده سازنگی
از علم موسیقی حجاز بکسر اول بر وزن نیاز نام ولایت است مشهور در عربستان و نام مقامیست از موسیقی خ خرتز
نام شهر خریر مبینه و حریر خشک مغز حسد کننده و نادان د دلفروز خوشدل دلآویز خوش و مایل و محبوب ر رازنگور راز
سخنان پنهان و پوشیده و سر رستخیز قیامت س سوز عشق ستیز جنگ ط طراز علم و کشیده که بر جامه میکنند و طرز
پوشیده سحر کردن ع عزیز بزرگوار و پادشاه و خداوند و صاحب و یار عزیز یار جانی عاجز درمانده عجز زاری نمودن
سیر زال غ غماز سخن چین ف فیروز مظفر و فتح یابنده فراز نشیبین و گستردن ق قز دیبا و آبریشم و حریر
ك گیتی افروز آفتاب گنج گر گریز فتنه انگیز و گریختن م مرکز جای قرار و ماندن و آرام و درون دایره مبارز
چالاک و جنگ آور ملک نیمروز پادشاه سیستان و بی هنر محترز پرهیز کننده معجز عجز و بیان و محبت انبیا علیهم السلام
ممیز جدا کرده شده ن نماز پرستش و بندگی نوروز هنگام بهار نیمروز شهر سیستان نیاز محتاج و آرزو نغز
شیرین و نیک و خالص و خلاصه و اصل و مغز و لفس ه هرمز نام شهر و نام پادشاه عجم ی یوز پلنگ و یوز بچه
باب السین ا انس یاری و دوستی الماس معروف که جوهر را گویند التماس درخواستن انیس دوست
و یار ابناء جنس هم جنس و میانه جشن انفاس دم ها و آواز استیناس غمگسار شب پاس نگهبانی و نگاه داشتن و
بمعنی چهارم حصه شب یا روز و پهره و پاس یک معنی دارد پس بسیار سیو آماده پارس ملک شیراز ت تقدس پاک

تلبیس مکر و حیله و دروغ تجسس ای تفحص ج جلیس همنشین ح حبس بند خ خروس مرغ خسیس کمینه و تنگدل
و بخیل و کم همت خس خار و درخت خارناک د درس آموختن ر رئیس سردار س سپاس شکر سپس روز ط طرابلیس
نام شهر زنگیان ف فارس ملک شیراز فسوس و افسوس پشیمانی و دریغ ق قدوس پاک قیاس اندازه و فکر قدس پاک
و مقام ابراهیم خلیل الله علیه السلام ک کوس کوچ و طبل و دمامه ل لباس پیرانه و طریق و نوع م مجلس مجمع ن نفس
بفتح الف دم و سکون جان و تن ناموس ننگ و بزرگی و حرمت نفائس مردم نفیس نفیس گران مایه و خوب پاکیزه و گزیده ه
هراس ترس ی یونس نام پیغمبر علیه السلام یاس ناامید باب الشین ا آغوش کنار گرفتن و کنیزگان آسایش
آسودگی او باش پریشان و عیار آفرینش خلقت ظلمش نام پادشاه ب بطش گرفتن و حمله و سختی پاداش جزای خاش
خشمناک و جای جنگ ت ترازوی آهنین و شش چوبی که میانه ترازو میباشد و او دوش میگویند و دستهار اترازو
میگویند تفتیش تفحص و بازپرس تاش خیل خانه و بند ج جیش لشکر جوش تاب غصه و خشک شدن و فریاد ح حلقه بگوش
مطیع و فرمان بردار خ خروش فریاد و آواز و ناله و نعره و گریه و زاری خواجه تاش هم سر و بزرگ و هم خدمت و هم خیل
خیل تاش سرهنگ و سرگروه و یاران یک خیل خرگوش معروف د دوش کتف و شانه و شب گذشت و چوب که میان
ترازو باشد درویش محتاج و گدا دراگوش و در آغوش بغل و کنار درخش اسپ ر رایش خستگی ریش پرس س سرخوش
عاشق سیاه گوش درنده که ملازم شیر باشد ستایش مدح ط طیش باران ضعیف ع عیش خوشی و زندگانی ف
فاحش بد و آشکار فش بفتح اول و سکون ثانی بی تشدید یعنی پریشان و کاکل و طره و شمله دستار نیز آمده فاش ظاهر
کردن فروش بستر و زلیچه فرش مروجه فراش بستر کننده ک کوش کوشش کفش پای پوش کنش و کیش دین و مذهب
و نام مقام کاش کاشکی و افسوس م معاش قوت مدهوش بیخبر و بیهوش می نوش بشنو یعنی گوش کن متعطش
ریش خستگی ریش پر ن نوش شیرین و شهد و نیک و خوب و شراب نعش چهار پایه و تابوت نعل در آتش بیقرار
و وحش بهایم ای چار پایه ه هوش آگاهی و عقل ی یکتاش سرهنگ و یار خیل قود کش رسن کمر بند درویشان
باب الصاد ا استخلاص طلب خاص و خالص ت تخلیص اخلاص و خلاص ح حریص آرزو بسیار
کننده خ خلاص رستگاری یعنی رهایش خواص خاصان و یگانه و نزدیک و گزیده خالص پاک ر رقص بذوق
و شوق دست و پای افشاندن ش شخص مرد ع علی الخصوص بر محض و یگانه غ غواص شنا کننده و مروارید
آرنده از دریا کشیده ق قفص آشیانه و جانوری که دران نگاه میدارند قصاص بدل خون و بدل هر ضرر م
منغص ناخوش و تیره مخلص دوست مستخلص طلب خلاص ن نقص کمی و شکستن ناقص کم کننده باب الضاد

اعراض احتراز اعتراض عیب و خلاص کردن و مانع آمدن تعراض بحث کردن ب بیاض سفید و پاک و نسخه سواد بغض عداوت ه
تفویض سپردن تعرض ملامت تعریض پیش کردن خ خوض شروع و دادرا ع عارض رخساره عرض شمار و خدمت غ غرض مطلب و عرض و دشنام
و دشمنا گی م معرض محل و جای مستفیض گسترده محض خالص مخفوض شکسته شده معارض ستیزنده مناقض کمی و مخالفت مرض زحمت ن نقض
شکستن و کمین نبض از رگ دست شناختن باب الطاء ا انبساط خنده و خوشی و لطافت بفراغ خاطر کردن اختلاط آمیختن ب بسیط نام زمین و فراخ
بر ربط تنبوره ت توسط میانه تملط بخشیدن بر بالا عمارت مثل لشکر و وقف س سماط کنده و ربی سقط بخت بد و دشنام و سخن ش شط اقوال و بیان
داد ض ضبط نگاه داشتن و عدل ضراط بادی که از شکم بیرون می آید و گوزمیکند ضراط تیز خر طاء بکسر ثانی تیز دادن تیز بکسر اول مکون یای مجهول
و زای نقطه دار معروف است که تقیض کند باشد و در ترکی بمعنی زود و تعجیل و شتاب است با ثانی مدوده ضدائی خرین که از راه پایین برآید غ
غلط سهو و خطا ف فرط بسیاری م محیط در گرفته مخبط آواره شدن و نیز مزاج ن نطانوی و مثل و طرف نشاط خوشی
و واسطه نام شهر ه همسر لوط زن لوط علیه السلام باب الظاء ح حظ النصیب و عیش حفیظ نگاه داشتن حافظ
نگاه دارنده غ غیظ خشم غلیظ درشت و بد م ملحوظ نظر کرده شده مواعظ پند یا نصیحت محفوظ نگهداشته شده و وعظ
پند باب العین ا اطلاع و دید و ارتفاع حاصل انواع اجناس و گونها امتناع باز بودن انقطاع نافع اضطناع پرورش
اصطناع نیکوئی انشاع لیس دان ب بدایع نادر و نوباره و نیکو بیع خریدی بقاع بیابان و صحرا و موضع ت تفرع
فریاد و زاری تواضع فروتنی تصنع خوش آراستن دمنه کا جود نمودن تمتع برخورداری توقع چشم داشت امیدوار
و برخوردار توجیع درد و ماکی توزیع و داع یعنی پدرود تواقع یعنی لوازمه تطوع بی حرد و رغبت نمودن ج جمع نمود گروه
جامع جماعت و زمره شهر و ولایت مقام ح حد شرع آخر ذ ذرع دوره رفیع بلند بیع بهار ذ زرع زراعت س سجع و سمع سخن
بوزن گفتن سمع گوش کردن ش شفیع شفاعت کننده و منت آمرزش خواهنده شنیع زشت و بد شایع ملا بر جبل
ص صانع صنعت گر ض ضایع ناچیز و بیکار ضایع کاری گری و هنر کار ط طوع رغبت و خوشی طالع بخت و آرزو
احتیاج و حرص طمع خواست طبع ذهن و خصلت و خوئی و عقل و سرشت و فهم ق قلاع حصارها قاع بیابان و هموار قلع
کندیدن و دفع قطع بریدن ل لئیم الطبع کداول و نحس لامع درخشنده م موضع محل و مقام مرصع جواهر و مروارید
را در رشته کشیدن مرقع جبه هزار میخی و هزار وصله زنگارنگ و خرقه مطیع فرمان بردار متمتع برخوردار مزروع کاشته
شده مطلع دیده و نیز آگاه منیع بلند و قوی ممتنع باز داشته و ناممکن منقطع بریده مطبوع خوش آینده طبع و قبول متسع
فراخی متوقع منتظر مستمع شنونده مجموع جمع کرده شده مجمع محل جمع منع باز داشتن منافع سود دهنده مولع حریص
ن نزاع خصومت و کاهش دل نزع جان کندن مرگ نفع سود و وسیع فراخی ولع حرص وداع پدرود ه

هفت سبع هفت قرات قرآن **باب الغین** **ب** بلیغ تمام بلوغ حد رسیدگی طاعت **د** دریغ افسوس
و بخل و ملاحظه **ف** فراغ وسعت و کشادگی و مجرد دیغیم **م** میغ ابر **ی** یانع میوه پختگی **باب الفاء** انصاف
عدل یعنی داد دادن و برابر کردن اطراف طرفها یعنی جهت و رکن و گوشه اسراف صرف کردن ای بیجا خرج کردن الطاف
لطفها اصحاب کهف مردانی که در کوهی خوابیده اند بوقت حشر خواهند برخاست اعراف میان بهشت و دوزخ مقامیست
او صاف صفتها اعتراف اقرار و قبولیت **ب** برف یخ که در سرما می بندند **ت** تلف ضایع و ناچیز تاسف افسوس
تصنیف و تصانیف و تالیف جمع کردن و از خود گفتن تحف هدیه تکلیف رنج بردن بکاری و تعلیم ناچار کردن توقف
درنگ تصوف مذهب صوفیه تلطف نرمی و مهربانی تلفیف پیچیدن و بهم برآوردن تصرف چیزی بدست خود آوردن
و قبض و خرج **ج** جیف ناپاک حریف هم کار و همیشه و شوخ و عاشق و هم نشین و هم مجلس و عیار حیف ظلم **خ**
خلاف عکس و دروغ خذف سفال خفیف سبک و کم خریف فصل اول خرف پیر و فرتوت **د** دف معروف **ز** زلف
موهای بناگوش زائد الوصف بسیار صفت و بسیار نوع و صاحب عقل و کمال **ش** شرف بزرگی شریف معروف
ص صیف تابستان و نیز شمشیر را گویند صف جماعت **ض** ضعیف سست و ناتوان و تنگ و کم روزگار
ضعف ناتوانی **ظ** ظریف لطیفه گوئی و خوب طبع و شیرین زبان **ع** عارف شناسنده عفاف پرهیزگاری و فراغت
عنف درشت **ف** فیلسوف دانا و حکیم **ک** کلیف لبس چگونه **ک** کنف پناه و حمایت کشف ظاهر و روشن
کهف پناه دارنده کتف بازو کف دست پنجه گزاف دروغ گوئی و هرزه گوئی و حیله و بدی و دشنام و مانند آن کفاف
بسندگی و لابدی و معاش **ل** لطیف صاف و پاکیزه و پاک و ظریف و لطیفه گو لاف دعوی لطف مهربانی و نرمی
و جوانمردی **م** موصوف ستوده شده مضاعف دوچندان معترف اقرار کننده متضعف ناتوان و ضعیف و مسکین
و درمانده معتکف گوشه نشین معروف شناخته شده و مشهور مخالف ناموافق منصرف گذرانیدن و گردانیدن
مختلف یکسان نبودن و ناموافق و ناحکم مصاف جای جنگ متلف عاشق مشغول مالوف دوستی **و** وقف
لنگر یعنی چیزی املاک و خرج مخصا لله بجهة محتاجان و درویشان و مسکینان کردن وقوف واقف و دیده ور و آگاه واقف
خبردار وصف مدح و صفت **ه** هدف آماج گاه و نشانه **باب القاف** **ا** اتفاق اختیار و موافقت و قصد و آهنگ
و ناگاه استحقاق طلب و سزاوری و برمحل و لایق ارزاق رزقها ارزق نیلگون آفاق کرانه عالم و دی زمین اعراق خونها و
رگها ابریق صراحی و افتاده و درهندی جهکل اخلاق خصایل و سیرتها و خوی احمق ابله و نادان **ب** باسق بلند و بزرگ
و دراز و استوار بیذق پیاده شطرنج **ت** تریاق پازهر تملق چاپلوسی توفیق قدرت و شایستگی و موافقت و سازواری

تحقیق

تحقیق راست و درست توقف درنگ تعلق خاطر بچیزی آویختن و چسپانیدن تتق پرده بلند **ج** جوق جماعت و گروه جماجم
ح حق راستی و درست و دین و شکر و ثنا حلق گلو حقوق جمع حق و منزل راستی و شکر یا حاذق طبیب کامل و دانا و حکیم
خ خلق خوئی نیکو و خوش سیرت خلق صورت و آشکار و عالم حدایق باغها **د** دمشق نام شهر دقیق آرد دق بهتان دلق
خرقه درویشان پاره پاره و صله و صله دوخته می پوشند **ر** رفیق یار و همراه رونق زیبائی و تفرج و آرایش رفق نرمی و خوبی
رتق بندکردن ره **ز** زورق کشتی ازرق مکر و حیله و ملمع زیبق سیماب زندیق بی دین و شوخ و اوباش **س** سابق و سابقا
و سوابق اول و قدیم و پیشین سرادق سراپرده **ص** صدق راست صادق راست گوئی و راست باشنده صدیق
سخن راست گوئی و دوست خالص صداق کابین **ض** ضیق تنگ **ط** طریق راه و عادت و الفت طرق
پایه طلاق کشادن گره طبق صحن طعام **ع** عرق فرزندان و کوچکان و خونیکه بزور میآید و کلاب عراق شهر و پرده
از سرود عشاق عاشقان و پرده از علم موسیقی عاشق دوست دارنده و بیدل و محبت دارنده عتاق آزادی
غ غریق فرو رونده در آب باخمت یا هرچه باشد **ف** فایق برتر و خوب فرق جدا و دور فراق جدائی فاسق
بدکار و فحش کننده و زناکار و بدبخت و گمراه فریق گم رهه و قوم و جماعت فسق نامشروع و زشتی و بدی فسوق بی
فرمانیها **م** معشوق دوست داشته شده مستغرق کامل و تمام و غرق مطابق موافق یکطریق موافق شریک رنج
و راحت و یکنمونه و یک نسبت معلق آویخته مخلوق آفریده شده مشتاق آرزومند و بیطاقت محقق درویش و حق
شناسنده متفق اتفاق و اختیار و موافقت منطق سخن مشفق مهربان و شفقت کننده موفق توفیق داده شده
ن نطق گویائی نسق طریق و نمونه نفاق دروغ و بدی و جدائی و نمونه نعیق آواز **و** ورق معروف و برگ واثق
استوار و محکم وفق موافق و لایق و سزاوار موافق یگانه **ی** یناق بادیه شتران **باب الکاف** **ا** ارژنگ
نام شهر و ولایت که نقش بغایت خوب میکنند و نقاش را گویند آهنگ قصد و ساز رباب و آواز آسیا سنگ
سنگی که از ان آرد کنند ادراک دریافتن املاک حق و ملک و اسباب آبک جونه اتابک نام بادشاه **ب** برگ
توشه باک ترس بیگ قاصد و حاجب باربک نائب بادشاه بید مشک یعنی چوب عود بعلبک نام شهر بادشاه
پلنگ بوزیچه بالهنگ قود کش و پس کش و کمربند درویشان پاک مصفا و تمام پاک و دهشت بارجنگ نایب بادشاه
ت تاک درخت انگور ترک قطره باران یعنی ژاله تارک یعنی کام بکاف عربی تدارک دریافتن و عذر کردن تارک
ترک کننده تارک یعنی کام بکاف عربی **ج** چابک چالاک و چابکی که اسپ میز تند و تیز **خ** خنک خوش آینده و سرد و هوا خوب خرسک
معروف و بازی کودکان و ولایت مصر خنک سواری و اسپ سر رکیک کمینه و تنگ و سست و سمیت ردیئن

چنگ سخت و محکم و استوار رشک غیرت س سالک درویش بمنزل رسیده وراه شناسنده سبک معروف وشتاب
سرهنگ کوتوال سالک گروه و زنجیر و رشته رشک عکس ش شک گمان ض ضحاک نام بادشاه ضحک خنده
ف فرنگ نام ملک فلک چرخ وگردون وآسمان فرهنگ دانا و کتاب لغت فراچنگ در دست گرفت فرسنگ کروه
م مالک صاحب وخداوند مملوک بنده متحرک جنبش و حرکت کننده ماناک گویا و مگر آنکه ممسک بخیل ممالک ملک یا ملوک بادشاهان
ملک بادشاه ملک ولایت ملک فرشته ملایک فرشتگان ملمک مادر متبرک بابرکت محک سنگی ست که ازان زر می آزمایند
نهنگ معروف وآنرا تمساح میگویند ه هولناک ترسنده و ترسناک هلاک مرگ و مهلت هر ملک شگوفه روشن تر باب
اللام ا اطفال کودکان ابتهال عجز وزاری اقبال پیش آمدن دولت ونعمت وقبولیت آل خانواده ولیس و آن
واولاد اعتدال جمال وراست و برابر انجیل کتاب حضرت عیسی علیه السلام اهمال مهمل اسمی درنگ و توقف وتاخیر انامل انگشتان
اعدل عادلتر اذل خوارتر امثال مانند استقبال پیش آمدن امتثال متثل ها تمثیل وداستان امل امید ب بیدل عاشق اقبال
اخناس و غله فروش بذل عطا وجوانمردی باطل ناراست بال بازو بدسگال بدخواه ابطال عاشق ولوند و بیکاره بدبخت
تامل تفکر تحمل بارکشی و اختیار ترزال شور توکل اعتماد برخدای کردن تناول خوردن تسلسل یکی بدیگری پیوستن و درازشدن
تعجیل شتاب تطاول دست درازی توکیل موکلان تمثیل حکایت تغافل غفلت تکاسل کاهلی تبدیل بدل تاویل بازگشت
ازچیزی وباز نشستن و بپایان کار و حیله شرع تحصیل حاصل کردن تنزیل فرود آمدن تعطیل بیکار ج جمال خوبی جلال بزرگی
جهل نادانی جعل گرمی که سرگین را غلوله میکند جهول نادانی جدال خصومت و جنگ جبل کوه چنگال دست پنجه جمیل خوب
ح حل نسبت وبار وابستن حامل وحمال باربردار حنظل خربزه تلخ یعنی اندراین حالی حصول حاصل جستن حل حلال حلال
برده حال وقت و زمان ومکان وگردش خ خجل شرمسار خصایل خوبیهای نیک خشکسال قحط سال خیال فکر واندیشه
د دال و دلیل راه وحجت دغل قلب دخل ذخیره دجال کافر یکه وملعونیست کور دخول درآمدن ذ ذل وذلیل خوار
رحیل راه وسفر وکوچ ومرگ ورفتن رود نیل دریا ز زوال گردش زلال بپدر رستم زلال آب پاک و روشن ذ ذیل دامن
س سایل سوال کننده وخواهنده سیل روانی آب سبیل راه رسنده وطریق ومیانه وصورت سنبل گل سوال
پرسیدن سهیل ستاره سندل بفتح اول وثالث وسکون ثانی ولام کفش وپایی افزار را گویند و معقل وابله و احمق
رانیز گویند وکشتی کوچک باشد که آنرا از کنار دریا پر از آب شیرین و اسباب ما یحتاج کشتی کرده بکشتی بزرگ برند ش
شمایل خصلتها ص صاحب دال روایش صیقل روشنائی وتاب دادن ض ضلال گمراهی ط طفل کوچک
ظ ظل سایه ع عادل عدل کننده وبرابری عاجل امروز عسیل وعسل شهد عدیس همتا عیال زن و فرزندان عامل کار

خدا کننده و پارسا و خدا پرست عاقل دانا عمل کار عامل امید عدل راست عدول راست گویان وگردانیدن غ غربال
معروف که ازان آرد بیزند غربال معروف که ازان آرد بیزند غربال دام دهندی جال ف فضل دانش وهنر وعلم وبزرگی
وافزونی فضایل جمع فضل فصل هنگام کاشتن یعنی خریف وربیع وفصلی که در کتابها می نویسند وجدائی فروهل ای بگذار
فیل پیل فضول در زدو افزونیها فاضل زیادت وبزرگی وعلم ق قول گفتار قبل جانب و پیش قتال جنگ تقابل قبوا و قوت
بازو ولایق قبول معروف قاتل کشنده قال گفت قلیل اندک قتیل کشته شده ك کمال تمام و خوب کسل دور کردن و بریدن
وبرآوردن ل لال گنگ م مقبول پذیرفته شده مجال جای میل قصد وخاطر و خیال و رغبت و عشق مبدل ازحال
گردیدن مفصل تحصیل متحمل طاقت بارکننده میل سرانگشت وچوبی که بآن سرمه میکشند مال زر نقد منال متاع یعنی اجناس
منوال در بافتگی مخایل خیالها ملال ستوده آمدن و کاهلی کردن ملول ستوده آینده وجفاکننده مقتول کشته شده متبدل گردیده
مقال گویائی معزول دورکرده شده مقبل پیش آینده مترسل نویسنده منزل خانه ومقام معتدل میانه سرد وگرم موصول پیوسته
مامول امید محفل ومحافل مجلس مترسل ودبیر مستعجل شتاب کار مهمل درنگ وتاخیر ودروغ ولتوفیق وسخن وبی معنی محال ناراست
موکل گماشته ونگهبان معطل بیکار مشتغل ساختن و پرداختن محکم تنزیل قرآن مجید محتمل ممکن و طاقت مثل داستان یعنی حکایت و قصه وسخن و مانند آن مال
زر نقد منال متاع یعنی اجناس ن نال شگوفه درختان نخل درخت خرما نزول فرود آمدن نسل اولاد نقل رفتن و مردن نازل فرود
فرستنده نزول و فرو کننده نااهل نادان و بی هنر نیل دریاست ناقص کم عقل و جاهل نعل رفتن نعل کفش ناقص شکننده نحل مگس
شهد وبال سختی و وحل خلیش وصول پیوستن ه هل گذاشتن هایل بیم وغمناک هیکل شکل هزل مسخرگی ومزاح هیاری هازل
مسخره هول ترسناک وکارے یاد کردن باب المیم اسم نام انام مردمان اقلیم واقالیم ملک ایام روزها آرام قرار مردمان
اعظم بزرگتر اقوم امتها انعام بخشش اسلام مسلمانی دین اوهام گمانها اکرام بزرگی وحرمت الزام لازم ملازمت انجام نهایت
وعاقبت آزرم تعظیم وعدل وانصاف ازدحام هجوم وانبوهی انتقام کینه وغصه و برابری کردن ارم بهشت آنام پهلوان
اعلم داناتر احتلام شیطان حرکت دادن اعلام آگاهانیدن اقدام پیش دستی الیم دردناک ادیم طبعار ب بام بالا بیم
ترس بهایم چارپایان بوم جانور پرنده و زمین پیغام نامه وخبر وسخن وحکایت ت تنک خشم حریص و گدا دل تنعم خوب
ومال ونعمت ومحبوب تعلیم آموختن تسلیم سپردن ترنم آواز بحکم شیدن ج جسم تن جشم امید جرم القین جزا وجرائم گناهان
ح حمام گرمابه حلم ثقتی و ضبط و سبب حرم کعبه و عورات حمیم قرابت و حمایت کننده حاکم بادشاه حکیم دانا حلیم بردبار ومتواضع
حمیم نار واحترام و احلم بار بردور نهد و فرمان بردار حازم هشیار حطام مردار و کلاغ پیر مرده وستور گشته و پوسیده
شده و ریزه ریزه شده خ خرطوم بینی فیل خوارزم نام شهر خصم دشمن و مدعی خشم قصه و قهر خدام خدمتگاران خاتم

انگشتری خاتم ختم کرده شده خرم خوش **د** دزم بکدیگر پیوسته دل آرام معشوق دایم ودوایم همیشه دامن از صحبت فراهم چنیم
یعنی ترک صحبت کنم وکرد ارم دام که بدان ماهی وجانوران میگیرند **ذ** ذم و ذمایم نکوهش بدی بدیهاس رحم مهربان شفقت رحم
اقاربان طرف مادر وزیدان رخام سنگیست رزم رستم نام پهلوان رزم جنگ **ذ** زنایم بدگمان زمام مهار **س** سلم نردبان
سیم نقره وحبیل ستم ظلم وسختی سموم باد گرم وحرارت سکیم نیک مرد وحکیم سقیم بیمار **ش** شام نام شهر شلغم معروف شتم
بدگفتن شرم حجاب شکم معروف **ص** صنم بت ومحبوب **ض** ضیغم شیر ضم چسپیدن **ط** طلاطم امواج وغلبات و
واردات طارم آسمان وبام طعام خوردنی طعم مزه طعام بالفتح خوردنی گندم بالضم خوردنی وفی الحدیث کنا تخرج صدقة الفطر علی عهد رسول الله
صلعم صاعا من طعام او صاعا من شعیر طعم بالفتح مزه ودرشتها الطعمه بالضم خورش **ظ** ظلوم ستمکار **ع** عالم جهان عالم دانا عدم ناپیدا وناچیز
ونابود عام وعوام همه و عامیان عزم قصد ونیت عظیم بزرگ عجم غیر عرب عم برادر پدر یعنی اودر علم حرا زوکشیده که بر جامه
میکشند ونشان وحیات وشهرت عمیم عام **غ** غم اندوه غلام بنده غنم گوسپند **ف** فراهم بکدیگر جمع ویکجا فرجام عاقبت
ق قدوم پیش آمدن قایم استاده شونده قوم گروه قلزم نام دریاییست قدم پای قدیم دیرینه وکهنه وسابق
قهرمان بزرگتر ور مملکت **ك** کالم بضم ثالث وسکون میم زنی راگویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد کرم
جوانمردی وبزرگ ونیکوکار کام دهن ومراد گوسفند سلیم کیش یعنی میش کرام بزرکسی گیر کرام بستن بهانه کنم تو دستی
کرم درخت رز **ل** لاجرم ناچار لا العلم جاهل لوم ولایم نادانی و نادان لئیم بدگو وبخیل وناکس لجام لگام **م** مقام جای
مسلم سزاوار مقسوم قسمت کرده شده ملازم پیوسته بودن مجد مقیم جاودان وهمیشه ودوام معدوم ناپیدا ونابود وتهی
منعدم ناچیز ونابود ملازم نکوهش کرده شده وگناه ملایم جمع ملمه محروم بی بهره ونا امید وبی نصیب مخدوم بزرگ
معصم بند دست وبازو وغیرهم موسم هنگام متکلم سخن گو مستقیم قایم ودرست متعلم شاگرد منعم ومتنعم مالدار مقدم پیش
معظم بزرگ مکارم نیکیها وبزرگیها مراسم رسمها مشام دماغ مستقیم قرار مرسوم نصیب ملوازمه منتظم برپا وداخل وفراهم وبهم
مشموم خوشبوی منجم ستاره شمار معصوم پاک وبیگناه مقدم پیش معلم جای علم یعنی کشنده وآموزاننده مرهم دارو و
دوا مادام تا آنکه وهرگاه که متعلم حکم کننده وگوینده معلوم فهم متهم تهمت وبدگمان معلم استاد معلوم موجود ومهیا ودانسته
مفهوم فهم کرده شده **ن** نیام غلاف شمشیر ندیم همنشین ویار مجلس وهم شراب نعیم نعمتها نوم خواب کننده نظم ترتیب
نغم آری نجم ستاره نظام پیوسته فواهی **و** وهم گمان وتصور وفکر وخیال وآم رنگ وقرض **ه** هم اندوه وغم همدم ملازم
ومصاحب هنگام کاشتن یعنی خریف وربیع وفصل که در کتابها می نویسند وجدائی **ی** یتیم نادر وبی بها وبی مانند
وبی پدر ومادر **باب النون** **ا** ازین سخن ازین جهت احصان پارسائی امعان احتیاط کردن وغور نمودن وگمان

بردن ودوانیدن ورفتن باحتیاط آشفتن غی شدن آستان هلیز ودرو آستادن آمان بی بیم وبی ترس ارسلان غلامان افشان
انداختن احسان نیکوئی اخوان برادران انبان مشک روانیشان وجه افزون زیادت کردن افغان فریاد وانسان آفرین مدح آون
وقت وهنگام انگیختن اندیشیدن امتحان آزمودن امکان توانائی وقدرت اعیان بزرگی واشراف آشیان محل جانوران وکمتوان
انجمن خلاص احسن الحسنین یکی از دوخوبی آمین مستجاب باد ایوان کوشک اینان ایشان انداختن گردکردن ارکان وزراوخوانین **ب**
بی نشان الله تعالی بیمان عهد پایان آخر ونهایت بوقلمون رنگارنگ وگوناگون بین میانه بطن شکم بالین طرف سر پاسبان نگهبان
بازرگان سوداگر بتان خوب خوبصورت باطن درون برهان حجت بیان ترجمه برنیان حریر بوستین قبا دعیب بلدان شهر ودیه ها
بهین بهترین بیچون الله تعالی بدخشان نام شهر پایشیمن ترتیب کردن بی گران بی نهایت پروین ستاره روشن بوستان
وگلستان باغبان بالائی پیرامن گرد وحوالی پذیرفتن قبول کردن **ت** تحسین مدح تسکین آرام توامان دو فرزند ازیک شکم زاده
باشند تلون رنگ برنگ ورنگ آمیز تنها وآن آهستگی وتقصیر وتهتان دریغ وکاهل تغابن حسرت افسوس وزیانکاری تاآبستان گرما
تاوان قصاص وبدل تمکین مرتبه **ث** ثمن بها ثندیان پستان **ج** جهان آفرین الله تعالی جریان روان جن پری جنون دیوانگی
جبین پیشانی چپان پاسبان گوسفندان جیران همسایگان جین نام شهر جامه جلبقا جامه کمنه جهیدن جستن ورفتن وحمل کردن **ح**
حیوان صاحب جان حسن خوبی ونیکوئی حیوان صاحب جان وحیات وبهایم حمیم حمایت کننده حاضران نزدیکان وطالبان حرمان
بی نصیب ونا امید حرف گیران حراثان مزارعان ومدعیان وملامت کنندگان حزین غمگین حزین نرم وگیرنده **خ** خوان کنج و
خرمن انبار وتوده خوشه چین خواهنده وگدا ومزدور وامیدوار خزان برگ ریزی خاندان خانواده وخلیفانه خارکن هیزم فروش خار
بنان ورخستان خاردار خرامان رفتن بناز خاتون زن خراشیدن آزردن ورنج دادن ومجروح کردن خزاین جمع خزینه وخزانه خلدکن
بهشتیان ودوستان خرده نان ریزه نان خوشانیدن خشک کردن **د** دون کم مایه کم همت وسفله وخلیقی زمانه گردش آسمان
دودمان خیل خانه ودلستان لیلی ومعشوق درون خاطر دامن حبیبان خود راکشیدن ونیک کردن دوران آسمان ودمان مست وسیاه دهقان
مزارع **ذ** ذالنون نام درویش **ر** ریحان معروف وآنرا السبر غم هم میگویند رندان اوباش روان جان رستن لفتح الرا آزاد شدن
ورستن بر ده برون آمدن وبرآمدن گاه وغره از زمین روستایان مزارعان رفتن جاروب دادن **ز** زمان وقت زندان بندخانه
زمستان هنگام سرما زبون فرمانبردار زبان خشمناک ودرنده زمن وقت گذشته زوزن نام بادشاه **س** سلطان بادشاه
سلیمان نام پیغمبر علیه السلام سبحان طریق ومانند آن ستودن صفت کردن سحبان نام شاعر سیمین نقره سفید سمن وسکون آرام کردن سخن
حین غماز وقابل وعیب جو ستیزیدن درافتادن وجنگ کردن سکان چوب کشتی که درمیان استاده میکنند ساکنان باشندگان
ساربان شتربان سبکتگین نام پدر سلطان محمود سلاطین بادشاهان سمن گی سهمگین ترسناک سنان نیزه سنین فیل **ش**

شبان چوپان و گویان شمیدن بو می کردن شیر زبان خشمناک ودرنده شیاطین و دیوان و پراگنده گان و پرندگان شان جهت کو سبب
وحق وشیون ماتم ص صوفیان درویشان اہل صفا ض ضمیران کل شاہ سیر عم ضنین ضمان ضمن خاطر ط طاغیان طعنہ
و ہندگان طوفان بلاکی دعبور دریا طرفۃ العین چشم زدنی طیران پرندگان طالقان نام ولایت ظ ظن گمان ع عالمیان
جہانیان عاکفان گوشہ نشینان عصیان گناہ عین چشم عریان برہنہ عنفوان جوانی و نوآغاز عون یاری عان طاقت غ
غضبان خشم آلودہ غلیظان جفاکاران و پردہ داران عظیم بزرگ ف فراوان بسیار زیادت فرزین و زیر فزون زیادت
فسون فسوس فغان شکی وجوش جانوران و فریاد فرومانده عاجز آمدن فریدون نام بادشاہ فنون فنہا و ہنر ق قضبان
شاخہا ترقارون جمع اہرادہ متر موسی علیہ السلام کہ مال بسیار داشت قلب ہرستان میانہ سرما قرین نزدیک و پیوستہ قرآن
نغانیہا ك کامران مرادران و بادشاہان گوناگون انواع و رنگارنگ گلشن گلستان باغ کنعان شہر یوسف علیہ السلام برون
کابین مہر گردگان معروف میوہ کہ گرد باشد کنبان نام جد نوشیروان گزیدن اختیار گزیدن خائیدن کمین پنہان کودن
بلید و گندہ طبع کاروان سوداگران کین کینہ و درونہ و خاطر و حسد گواریدن ہضم کردن ل لقمان حکیمی بود معروف و بقولی
پیغمبر لمعان تابش و روشنائی لنبان نام کوہ و مقام و دیار لون رنگ م مامن جای امن متعلقان خادمان مرد من شخص مسلمین
مسلمانان موزون وزن کردہ شدہ وسنجیدہ و آراستہ مقرون پیوستہ متمکن قرار و جا گرفتہ مرتہن رہن کردہ میمون مبارک و خجستہ
میان کمر مشت زن صاحب قوت و بقولی نازنین محزن مشقت مدفون دفن کردہ شدہ مامون نام بادشاہ معین حصہ مقسوم مصون
نگاہ داشتہ شدہ مہین بہترین و خوب ترین منت منت متوقعان گدایان و امیدواران کرگین پہلوان مصلحان نیکوکاران معتبران
تعبیر کنندگان مدبران تدبیر کنندگان و لسکون دال بربان العینی بی دولتان و پریشان مسکن مقام مدبر آراسے شوخ چشم و بیحیا
و بیغیرت مبین پیدا مساکین جمع مسکین مکان جای مژگان پلک ہای چشم متعندان مخالفان و عکس و عناد کنندگان متعین و اجناب (?)
ولازم متہاون قاصر و کاہل و آہستہ و خوار و ارونده مضمون و رمیان چیزے آمدہ و درون و اشارت مغیلان درخت خار دار مخزون
اندوہگین و خوار محاسن نیکوئی ملعون لعنت کردہ شدہ و راندہ مزکیان پاکان معدن کان مجنون عاشق و دیوانہ لیلی ن
نشیمن نشستگاہ و نعل نسرین گل نعلین پای پوش نادر الحسن خوبصورت ناظران نظر کنندگان و نگاہ بان نوشیروان بادشاہ عادل
بود نخستین اولین نہان پنہان و پوشیدہ نوشین شیرین نوردیدن پیچیدن نقصان کم و واصفان مدح و صفت کنندگان
واردون گردیدہ ہ ہمایون مبارک ہمدرون ہم چنین ہامان وزیر فرعون ہموتن خار ہمکنان ہم کسان ہمدان نام شہر و اسم رجل ہم
عنان ہم سر و ہم رکاب و ہم مصلحت و فکر و ہم و مانند آن ہاون کہ دوا در وی بکوبند ہم غم ہیولان اصل نقش چیزے و صورت غیر
وی روح ی یاسمن گل مین برکت یمن نام شہر یمین سوگند و دست راست و مبارک و استوار یک زبان متفق یونان شہر ملک (?)

حکیمان کہ در آنجا بسیار اند باب الواو ۲ اتو خداوند و صاحبان ب برتو اثر و شعاع بارو برج و فرش و حصار و کنگور گار
دشنام و رو بر بیدن دلو بازی ببازی و جنگ بجنگ و از و آچاپہ مبکیشند ربو یاری س سہو فرموشی سہو یعنی سہو خوب (?)
و نازک سبو ظرف گلی ستو مدی ع علو بلند و برتر علون خاتون و مجو عدو دشمن عضو چیزے از اندام عفو بخشش و در گذشتن
غ غیو فریاد و آواز ك کیخسرو بادشاہ گرو رہن ل لہو بازی لغو دروغ ہ مقدمہ نحو ای ماہتوقف علیہ شروع النحو در
مختصر سی مفصل ن نوش دارو ای آزمودہ و خوب و شیرین مردہ ہانت برو قوت و روشنائی باب الہا آ آزخدا افواہ
شور و ہنیمہا المیر جمع امام آبلہ نادان و دیوانہ و احمق آبلہ حباب کہ بسبب جہک و غزہ ظاہر میشوند اندک مایہ سہل چیز و کمینہ افسردہ سرد
شدہ اندازہ قدرت امارہ فرمایندہ و بد پیمایندہ آندوختہ جمع کردہ آگندہ پر کردہ فسانہ قصہ ہا و داستان بہلندریہ نام شہر آبگینہ
شیشہ ب بتکدہ خانہ شیر و بیابان بطانہ اندرون باہرہ ظاہر کنندہ بلہجہ مقام و حصار بسندیدہ خوب بلا آوردہ پروردہ و بہدایت
رسانیدہ پروردہ تربیت یافتہ بشرہ صورت بصرہ نام شہر برکہ حوض خانہ بارگاہ جا پایہ مرتبہ بہیوہ مولیست معروف کہ بالا ہیچ کردہ
کوشستہ مینماید پارہ برج و حصار پاتگاہ مسند منصب و مرتبہ بدرقہ مصاحب و ہمراہ بیوالہ گنج خانہ پایندہ شہ بزہ گناہ پارچہ تا
پارینہ کہنہ و گذشتہ بدیرہ بی فکر و در حال بزلہ سخنہای نازک و شیرین لبسرو گفتن پژمردہ خشک شدہ بریہ حلوان بہرہ نصیب و امید
برانداز آرایش بادیہ بیابان ت تتمہ باقی تعبیہ بکرو ملبیس تحفہ ہدیہ تجربہ آزمودہ تیرہ تاریک توبہ بازآمدن از گناہ و معصیان و طلب
مغفرت ترکہ مترو کہ یعنی گذاشتہ مردہ و از میراث گویند تباہ و تبہ بد و ناخوش و آوارہ تحریم ستنہا تکبیر بستن تلف شدہ ضایع
شدہ تازندہ دوندہ و شتاب روندہ تازیانہ چابک تفتہ گرم تہمہ بہتان باقی ج جشمہ زایندہ آب زندہ و جاری جزیرہ مقامیکہ
کوہ باشد در آب دریا و گرداگرد اوہمون دریا باشد جزیہ گشتش جامہ ژندہ پارہ و کہنہ جبہ ترکش و جادہ راہ چشمہ شعاع و تاب چہ یعنی چیہ
مقدار جو ر پیشہ ظالم جوشیدہ گل غنچہ شگفتہ و پژمردہ و بیحبی دو دیدہ ہم آمدہ است جملہ ہمہ جارہ دولت و بزرگی چارہ تدبیر و ضرورت
پارہ مقصود ح حلیہ زیور و صفت و بیان صورت حیلہ مکر حدیقہ باغ و بستان حاملہ باردار حلقہ معروف و دایرہ حنجرہ گلوی
الحان حلیہ پیرایہ حجرہ خانہ حصہ تقسیم خ خلاصہ نبدہ و اصل چیزے و گزیدہ خردہ پارہ خستہ دردمند خشکی غلطہ ولایت
خواہندہ سایل و درویش خرقہ بکسر الخا کسوت درویشان و الفتہ پارہ از جامہ خفاجہ قومی از عرب بیان خفیہ پنہان خیر و شوخ (?)
بدو زخست و خلل خجستہ مبارک خلیفہ شہریار یعنی بادشاہ خیل گاہ جای جنگ خرمہرہ یعنی سنگ خرگاہ رخت بادشاہ
کم خواب و والہ و نرمینہ خانقاہ مقام درویشان د دقیقہ باریکی دو شیزہ باکرہ کوری دیبا جامہ صاف دماغ بیہودہ لیعنی
خیال باطل دستگاہ قدرت دجلہ رود بغداد و جائیکہ آب اندک ماند در دریزہ و دریوزہ گدائی دعیہ طلب و خواہش و داعیہ
پیراہن سنبلہ خوشہ دال از دست رفتہ عاشق درجہ مرتبہ ذ ذخیرہ مایہ گنج ر رقعہ پارہ و مکتوب رسالہ کتابچہ روضہ باغ

راحلہ رفتن راہ روباہ معروف ہموارہ راست رو ودرست رو وراہ روافتہ مہربانی رالبقہ رشتہ ش شرہ گروہ زندہ بالفتح شیری
نیک و کہنہ تالہ برف ونم وقطرہ بستہ باران رمز نہ آواز وسرود زمانہ وقت زاویہ مقام س سفینہ نادان سنگلاخہ سخت سنگ
سپاہ فوج ولشکر سخرہ گرفتن برای بارکشی سفینہ کشتی سفرہ کنندوری سراچہ معروف سلسلہ زنجیر سالبقہ اول سیاہ حبشی
سفلہ کم مایہ وخسیس وکمہمت و ناچیز وبی شرم سفتہ سوراخ کردہ سترہ ورم قلب وخیری کہ درمیان او ورم ہا ملی نداز ندہ
ہمیانی سخت راندہ بسیار رفتہ ستیزہ جنگ زشت وبدشوہ ماندہ ہموارہ وپایمال درم بی قلب و نیک ش شگوفہ برگ وگل تروتازہ و
نرم وروشن یعنی غنچہ وخوشہ شگفتہ گل بستہ کہ وامیشود شرط بالفتح اول باد موافق ست وبالضم اول نشتر حجام شرہ حرص شیوہ
حرشکوہ فروعظمت ومہابت و بزرگی شرط باد موافق وبقولی بادبان شمہ اندک شحنہ کوتوال شعبدہ بازی شعبدہ بوت ومہرہ شوخ چشم
عاشق ص صرہ بدرہ وانبان و ہمیانی صخرہ طایفہ از جنیان صدرہ صد نوع وصد طریق وصد گونہ ط طایفہ گروہ طعنہ
بروی آوردن ویاد دادن روزگار قبیح رابکنایت طویلہ محل قید ستوران وبقولی جماعت طعمہ خوردن طبلہ صندوق طیرہ
خجالت ع عصارہ شیرہ علامہ دانش مند عربدہ جنگ وافراہ عمدہ مقصود عفیفہ زن پارسا عمدہ کارکنی عرصہ بساط وصحن
ومیدان عانہ زہار یعنی اندام نہانی عرض تن عمدہ نحل غ غرہ معروف وفریفتہ غصہ ہم برآمدن غرفہ حجرہ دریچہ غالیہ
کینہ وفساد ف فی الجملہ الغرض والقصہ فرمایندہ خدا ایتعالی فرومایہ سفلہ فاقہ تنگدستی ونامرادی وگرسنگی فاجرہ کہنہ
کار فرزانہ عاقل فضلہ بار زیادتی وباقی فقرہ رندی فواکہ میوہا فتنہ بلا وشور وقحط ومانند آن فقیہ عالم فرسودہ شکستہ
وبجفور وسرد وماندہ فرخندہ نیک وخوب ومبارک ق قلعہ وقلہ حصار قبالہ خط دین قبیلہ خویشان وندان قطعہ
پارہ قاہرہ غالب وسہمناک قاعدہ قرار یافتہ قافلہ جماعت قصیدہ شعر قحبہ بدکارہ قرابزہ زر قریہ دیہ قابلہ دایہ ک
کشیدہ فرازکردہ گرد بالا انگیختہ عاشق کعبہ حرم کافہ گروہ ہمہ گرویدہ قبول کردہ گرایندہ میل کنندہ کجاوہ حجرہ کلاسہ غلیبر
وقت ومحل ومقام ومسند گلپہرہ نیک روی کرشمہ بگوشہ چشم نگریستن کمہ خیال وماہیت کوفتہ غلولہ وگوشت کفتہ زمانہ
آن کلبہ جلانہ ودکان ومقام کرم پیلہ کرم ابریشم گران مایہ بیش بہا گریہ زشت کوفہ شہر گلہ شکایت کینہ دروتہ وغصہ گرپوہ کوہ
کارگاہ کارخانہ کلابہ نام مقام ل لدغہ گزیدن ودریچہ لالہ گل لاخہ تن بیجان وخر وجانور کمردہ میخورد لطیفہ سخن ظرافت کہ
بہ راحت خوش آیندہ باشد وبقولی ستبدہ لاخہ بالفتح ثالث بمعنی بینہ وپارہ باشد ولاخہ دوزبینہ دوزرا گویند م مکاشفہ چیزی بدل
روشن میشود ودیدار مراقبہ مشتق از رقیب است رقیب نگاہبان را گویند کہ دل خود نگاہ میدارد تا غیر حق دردل نگنجد ومادام کہ میداند کہ اللہ
تعالی حاضر وناظر وسمیع وبصیر وعلیم است این علم دل را مراقبہ گویند چون طرفۃ العین این غافل گشت مراقبہ نباشد مرفارفودہ مژدہ
البشارت یعنی شادی وخوشی موجہ سخن موزون محاسبہ حساب مراجہ روبرو وحضور مشاطہ شانہ وآرایش عروس کنندہ میوہ

باروخت محققانہ حقیقت مرجوہ امید داشتہ شدہ مجادلہ جنگ کردن مصادرہ نالان کردن مع وتفتی وملامت سحردل کردن موریانہ
زنگ آہن مجاہدہ مشقت ورنج مطایبہ بازی ومسخرگی وبی ادبی مشاہدہ دیدار مضایقہ تنگی خلطر مکروہ زشت واندوہ ودشواری مطالعہ
جائی دیدن وخواندن مروجہ بادفرن مدرسہ جای خواندن مرتبہ بلندی مشارالیہ اشارت سواو معتمد علیہ تکیہ بر ومناظرہ بحث مجادلہ
ملاحدہ بی زیباوبی دنیا معدہ جاے طعام معرکہ جای جنگ مکارہ مکروہات ودشواری مرکب تازندہ اسب وندہ معاینہ مطلب
ومیدان مغارہ غارہا آسلہ یکدیگر پیغام فرستادن معجزہ کرامات مسئلہ سوال مکہ خانہ خدا مقفا ومقفہ مکتوب وراندہ سپردن مایہ
پونجی مہیط نلم مقام ن نطفہ آب منی نہفتہ پوشیدہ ناصیہ پیشانی نشانہ ہدف نموہیدہ بدنحلہ باغ خرما النفقہ قوت نکتہ
سخن باریک وپوشیدہ نارتشیدہ بی ادب وبی دانش نگارخانہ نسخہ بارگی نقش وعلم خانہ نغمہ غیر آواز موسیقی و وظیفہ روزینہ
قسمت واقعہ افتادہ وصادر شدہ وسمہ نشان وداغ وعلامت ورطہ گرداب وغیرہ شرط ہ ہدیہ تحفہ سبزہ دروغ ہموارہ ہمیشہ
ہزار پایہ کرمی است کہ ہنگام برشکال بیرون می آید باب الیاء ا افزونی زیادتی آبادی دست پاونیکو مہیا وشہ
ونعمتہا اسکندر رومی ذوالقرنین را ہم گویند کہ تمام روی زمین از مشرق تا مغرب قابض بود آب زندگی آب حیات اقصای شہر
استکشائی برمی شد حال آدنی زبان افعی مار بلند انوری نام شاعر ب برجی اندک وپارہ وزرہ وجیزے پائی معروف
برنج وتقویت وآلت مردم لطی کاہلی پاتی مردی حمایت ومشقت وتقویت وطاقت یعنی وبیفرمانی وعناد وبرگشتن بہ درسرای
اعلی مقام بلندی بسیار یاری روزی ووقتی بنی فرزند بختی اشتر بری بیزار بیری خوب وحسن بزرگی درویشی باری الفرنی
بردیمانی قمس وحیلہ فسہ خطی معروفست کہ از زمین میآید ت تہی خالی تازی عربی ترقی بلندی تندلشکری وبادشاہی عزو
تقوی پرہیزگاری کلاہ ترکی درویشان ترشرو وی بخیل تحاشی حرمت ومحابا تباہی فساد تعدی ظلم وزور تداوی دوا کردن
ترازوی دستہا بادوش ودوش بادستہا تری ای کافر تاتار تلقی دیدار کردن ج جینی آنچہ از چین می آرند جبلی طبعیت اصلی
جوہری جوہرفروش وجوہرشناس جمی یابی جمی بینی زرجعفری یعنی زرکندان کہ سیزدہ بانی میشود ح حاشی حشم حرامی
دزد حامی حمایت کنندہ خ خالہ بی بی نام اشیست الاشہائی آرد کہ دران برنج نیز کنند خوی عادت خصمی دشمنی خراجی خراج
جوانمردی خفت رای کم عقل خیرہ رای خرافات گوئی وشوخ زبان د درشتی بی ہنری وسختی وفریبی ونمودار دعوی
لاف دجی تاریکی لیری موافقی دقی کردہ ابتدای عمر ہندو عالوی مشتقہ دماغ اعلی وباشندہ آن شہر را نیز گویند ذ ذوی خداوندان
رہابی مکاران رای فکر راضی خوشنود راعی شبان ای راہ روشن رای صاحب ہوش وستی بازاری ودہ قلعہ گیرال
روسپی قحبہ بائی خلاصی ز زاری گریہ وعجز زمخشری مصنف کشاف زندگانی حیات وروزگار وعیش زرجعفری ای زرخالص
کنندہ زنگی حبشی زبونی فرمانبرداری زر در ترازوی یعنی دردست س سرای خانہ سعی کوشش ومشقت سیمای

سیلی گردنی ای برگردن ن نشان و خوبروئی و روشنائی سیری شکم پر شدن و روشنائی تمام و شتاب کار ساهی سهو کننده
و مست شکیبائی گریزپای و شتابکار سرو سهی سرو اعلی سروری سرداری سوی بدی ساهی بلند سنگساری شوخی و بی شرمی سخت
ی بر شهوت ص شنافی گوارنده شقی بدبخت شاهدی معشوقی ط طاری اسے جاری طاغی بی فرمان طی کردنده ع عاملی کار
کیسی علوی سعید عامی ناخوانده عقبی آخرت عاصی گنه‌کار عفتی درشتی غ غنی مالدار قوی غی گمراهی غبی کول ف
فرخنده رای نیک سیرت قوی ق قوی غنی و تندرست و مالدار قربی نزدیکان قصب دری جامه که برشته تنی سازند قربانی برای
خدا بدل خون و ذبح کردن ك گیتی دنیا و زمانه کاشی کمی کامرانی مرادرانی کافی کفایت کننده و پسندیده کلاه تری کلاه پادشاهی
کلاه برکی کلاه درویشان کمان کیانی کیان شهر سیت کسری بادشاه کروبی فرشتگان کلی همگی ل لآلی مروارید لختی ساعتی
لیلی معشوق لغوی بیهوده م مقتدی اقتدا کننده و مانع مهتدی راه نماینده محسوس و آتش پرست متجلی روشن متجلی آراسته
مقدمه نحو زمخشری کتاب مفصل عربی پرورنده و ترتیب کننده مستقی تشنه ماضی گذشته مسجی پلاس متقی پرهیزگار ماوی جای
متعلم کتابی عالم و خطاط مرضی خوشنود منشی از خود برداخت کننده مدعی دعوی کننده مشتری خریدار معاصی گنه‌کار و بیفرمان مبانی بزرگی مناهی
نهی کرده شده ملاهی بازیها مهتری بزرگیها مزکی پاک منتهی بلاغت و کمالیت مبانی بناها مشتی کافی و چندین مانند معدومی
منقضی آخر شده و گذشت در رفت ما حضری آنچه موجود باشد تهامی تعظیم آینده مغنی سرود گو مستولی غالب منسی فراموشی مغربی اشرفی
ن نانی شگوفه نمائی درختان نیروی قوت نگسلی دور کردن و از بیخ آوردن و کندن نیاسن نتواند نصرانی قوم پیغمبر عیسی علیه السلام
نفی منع و د ورکرده نواحی طرف و محلت حوالی بابت گلو و ولی صاحب و دیع امانت وادی بیابان درشتی جور کاهلی بگذار
هرزری هرجائی و هرنوعی و هر صنفی هنی گوارنده هدی فرمائی هیولانی نقش صرف خالی از جان ی یحیی پیغمبر علیه السلام یهودی
قوم پیغمبر موسی علیه السلام یاوری یاری یارائی و قدرت و زهره و اندازه قسم دهم در تفسیر و معانی آیات کلام قدسی
و احادیث و اقوال و دعیات و اشعار تازه که در کتاب گلستان مذکور و مندرج است و مسطور کتاب خدایتعالی کلام مجید
و کلام قدسی قوله تعالی اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُکْرًا وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ یعنی بکنید ای فرزندان داود شکر
که کم اند از بندگان من شکر کنندگان حدیث قدسی اَشْهَدُوا یَا مَلَائِکَتِی لَقَدِ اسْتَحْیَیْتُ مِنْ عَبْدِی وَلَیْسَ لَهُ
غَیْرِی فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ یعنی گواه شوید ای فرشتگان تحقیق شرمسار گشتم از بنده خود و نیست مر او را بجز من پس تحقیق مر
او را آمرزیدم قوله تعالی وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ
یعنی الله تعالی میفرماید که بهشت ساخته شده است از برای آنانکه فرو خورندگان خشم اند و عفو کنندگان از مردمان و خدایتعالی
دوست میدارد نیکوکاران را قوله تعالی اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ گرفت او را حمیت

بسبب گناه پس بس است او را دوزخ و هر آینه بد بستر است او را جای بودن قوله تعالی مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَیْهَا
شخصیکه عمل کند نیک پس برای نفس او راست و شخصیکه بدی کند پس بر او ست قوله تعالی وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ
حَبْلِ الْوَرِیدِ یعنی ما نزدیکتر ایم بسوی او از رگ گردن قوله تعالی إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا بدرستیکه با سختی آسانیست
قوله تعالی وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ نگاهدار ای پروردگار ما از عذاب دوزخ قوله تعالی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ
بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ آیا میفرمایید مردم را به نیکی و فراموش کرده اند نفسهای خود را قوله تعالی
ذُو الْقُرْبَى خداوند نزدیکان قوله تعالی وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِرَامًا و وقتیکه بگذرند به بیهوده و بازی
بگذارند به بزرگان قوله تعالی وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَیْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا
اگر کوشش کنند ایشان ترا برانکه شرک آری تو بمن چیزیکه نیست مر ترا بدان دانش پس مکن اطاعت ایشان قوله تعالی
کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ بخورید و بنوشید و اسراف مکنید بدرستیکه دوست
نمیدارد حق سبحانه و تعالی مسرفان را قوله تعالی وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ
اگر فراخ کند الله تعالی روزی را برای بندگان خویش هر آئینه بیفرمانی کنند در زمین قوله تعالی الْخَبِیثَاتُ لِلْخَبِیثِینَ
پلیدیها مر پلیدان را قوله تعالی وَإِذَا رَکِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللّٰهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ و وقتیکه سوار شوید شما
در کشتی میخواهند خدا را سبحانه ای یاد آرید در حالیکه خالص میگردانند برای او دین را یعنی از شرک و نفاق و معصیت و سایر
اوصاف ذمیمه خود را منهی میگردانند و بتمام دل متوجه جناب و تعالی و تقدس میشوند و میخوانند خدایتعالی را با خلاص و خلاص
کننده اند برای او دین قوله تعالی إِنَّ أَنْکَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیرِ بدرستیکه ناخوش ترین آوازها هر آئینه آواز
خر است قوله تعالی فَذٰلِکُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِیهِ پس اینست آنکه ملامت میکردید مرا در عشق قوله تعالی
مَا هٰذَا بَشَرًا إِنْ هٰذَا إِلَّا مَلَكٌ کَرِیمٌ نیست این آدمی مگر این فرشته بزرگست قوله تعالی فَلَمْ یَكُ
یَنْفَعُهُمْ إِیمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا پس نباشد که نفع کند ایشان را ایمان ایشان هر گاه که ببینند ایشان عذاب ما را
قوله تعالی أُولٰئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ آن نعمتها ایشان راست روزی معین و دانسته قوله تعالی
لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ هر آئینه اگر باز نمانی هر آئینه سنگسار کنم ترا قوله تعالی وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ
حَسْبُهُ و هر که توکل کند بر خدا تعالی پس آن خدایتعالی بسنده است او را قوله تعالی أَحْسِنْ کَمَا أَحْسَنَ اللّٰهُ
إِلَیْكَ نکوئی بکن تو چنانچه نیکوئی کرده است خدایتعالی سوی تو قوله تعالی أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ یَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا
تَعْبُدُوا الشَّیْطَانَ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ اگر عهد نکردیم سوی شما ای فرزندان آدم که مپرستید شیطان را یعنی شیطان را

که آن در بر شما است دشمنی بید اقوله تعالی قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل گفت بلکه بیارا است
مر شما را نفسهای شما کاری پس صبر است صبر کردن خوب قوله تعالی ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر و هرآینه بچشانیم
مر شما را عذاب اندک غیر عذاب بزرگ احادیث قال النبی صلی الله علیه وسلم ما من مولود الا و قد یولد علی الفطرة
الاسلام ثم ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه نیست هیچ زاده شده مگر تحقیق زاده شده بر آفرینش اسلام پس
مادر و پدر او اگر یهودی اند یهودی میسازند و اگر نصرانی اند نصرانی میکنند و اگر مجوسی اند مجوسی میسازند حدیث لی
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مرا با خدا تعالی وقتیست که نمیگنجد در ان وقت فرشته
مقرب و نه پیغمبر مرسل حدیث یا اباهریرة زر غبا تزدد حبا ای اباهریره زیاده کن دوری تا زیاده شود دوستی
حدیث لا یغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع
الشمس من مغربها نه شود بسته در توبه بر بندگان تا برآید آفتاب از جانب مغرب حدیث موت الفقراء راحة
موت درویشان آسایش است حدیث اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک دشمن ترین دشمن تو نفس تو
آنکه میان دو پهلوی تست حدیث الفقر سواد الوجه فی الدارین درویشی سیاه روی در هر دو سرا است حدیث
الفقر فخری درویشی بزرگی منست اقوال صحابه کرام و تابعین و تبع تابعین عظام و سلف رضوان الله
علیهم اجمعین و غیرهم حدیث ما عبدناک حق عبادتک نه پرستیدیم ترا سزاوار پرستیدن تو حدیث ما عرفناک حق معرفتک
نه شناختیم ترا سزاوار شناختن تو قوله القایل الناس علی دین ملوکهم مردمان بر دین ملوک خود اند قول
القایل الکرام اذا وعدوا وفوا بزرگ چون وعده کنند وفا کنند قول القایل تقدم الخروج قبل الولوج مقدم
دار بیرون آمدن را پیش در آمدن قوله الشاة نظیفة والفیل جیفة گوسفند خورد است و پاک و فیل بزرگ است
و مردار قوله السلامة فی الوحدة والآفات بین الاثنین سلامتی در تنهائی است و آفات در دو کسیست
قوله الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها فتنه خفته است لعنت خدای بر کسی است که بیدار کند او را قوله
مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار مشاهده نیکان میان نمودن و پوشیدن است قوله الوقف
لا یملک و قف ملک کسی نمیشود قوله هذا المقدار یحملک و ما زاد علی ذلک فانت حامله این مقدار بر دارد
ترا و آنچه زیاده بر این است پس تو حامل آن قوله نعیق غراب البین آواز زاغ جدائیست قوله التمر بالغ و
الناطور غیر مانع خرما رسیده است و باغبان نیست مانع قوله یا غراب البین یا لیت بینی و بینک بعد
المشرقین ای زاغ جدائی کاشکی که در میان من و تو دوری مغرب و مشرق بودی قوله کلموا الناس علی قدر عقولهم

سخن کنید با مردمان بر اندازه عقلهای ایشان قوله ضرب الحبیب زبیب زدن دوست مویز است قوله بلغ ما
علیک وان لم تعملوا ما علیک برسان چیزیکه بر تست پس اگر قبول نکنند نیست بر تو چیزی لازم قوله یا بنی انک مسئول
یوم القیامة ماذا اکتسبت ولا یقال لمن انتسبت ای فرزند من بدرستیکه ترا پرسیده شود در روز قیامت که عمل تو چیست و
نپرسند که پدر تو کیست قوله اعوذ بالله من الفقر المکب ومجاورة من لا یحبنی پناه میخواهم بخدای از فقری که نگونسار میکند
و کننده است و از همسایگی کسی که دوست نمیدارد مرا قوله کاد الفقر ان یکون کفرا قریب است و میخواهد درویشی اینکه باشد کفر
قوله لا رهبانیة فی الاسلام نیست راهب بودن یعنی شیخ بتخانه دار بودن در اسلام قوله جد ولا تمن لان الفائدة
الیک عائدة بخش و منت منه زیرا که نفع آن بتو باز گردنده است قوله یهدی به وهو لا یهتدی راه نموده میشود بدان علم
و او نمیگیرد راه اقوله آخر الحیل السیف نهایت تدبیرها شمشیر است قوله کل اناء یترشح بما فیه هر آوندیکه میچکد بسبب چیزیکه
در وست قوله ادعیات عز و جل عزیز کننده و بزرگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم درود و سلام خدای تعالی بر و جل و علی
بزرگتر و برتر سبحانه و تعالی پاکست آن خدای و برتر است قوله ظل الله تعالی فی ارضه یا رب ارض و ارضه سایه دار و تعا
تعالی در زمین او ای پروردگار من خوشنود باش از و و خوش دار او را قوله اللهم متع المسلمین بطول حیاته و ضاعف
ثواب جمیل حسناته وارفع درجات الاولیاء و دمر علی اعدائه و شماتته بما تلی فی القرآن من آیاته اللهم
آمین بلده ولحفظ ولده ای بار خدایا برخوردار گردان مسلمانان را بدرازی حیات او و چندان گردان ثواب خوب نیکیهای او
و بلند گردان درجات دوستان او و یاران او و هلاک گردان دشمنان او و بدخواهان او و بدرستی چیزیکه تلاوت کرده شده است در
قرآن از آیات او و ای بار خدایا و امن دار شهر او و نگاه دار فرزندان او قوله ادام الله اقبالهما و ضاعف اجلالهما و جعل
الی کل خیر مآلهما همیشه دارد خدای تعالی اقبال ایشان را و بگرداند بزرگی ایشان را و بگرداند خدای تعالی بسوی نیکی بازگشت
ایشان قوله طال الله عمره واجل قدره وشرح صدره وضاعف اجره دراز گرداند الله تعالی عمر او و بزرگ گرداند قدر
او را و کشاید سینه او و دو چندان گرداند مزد او قوله وعز نصره ای بزرگ باد یاری دادن او قوله وادام الله ملکه
همیشه دارد خدای تعالی ملک او را قوله رحمهم الله رحمت کنید ایشان را خدای تعالی قوله احسن الله خلاصه نیکو
گرداند الله تعالی رستگاری او قوله اصنع لی ما انت له اهله بکن تو بمن چیزیکه تو مر او را سزاواری قوله حرسه الله
نگاهدارد خدای تعالی او را قوله انار الله برهانه روشن گرداند الله تعالی حجت او را قوله تعالی انبتهم الله نباتا حسنا
برویاند خدای تعالی ایشان را رویانیدن نیک قوله ادام الله ایامه ونصر اعلامه همیشه دارد خدای تعالی روزهای او را
و نصرت دهد علمهای او را قوله والله المستعان یعنی خدای تعالی یاری کننده است **اشعار عربی** شفیع شفاعت کننده

مطاعٌ اطاعت کرده شده جن وانس نبیٌّ پیغام حق گذراننده کریمٌ بزرگ قسیمٌ قسمت کننده جسیمٌ بلندمرتبه نسیمٌ
خوش وخوشبو وخوب مروے وسیمٌ خوشروی ونشان کرده شده بمهر نبوت **قوله** بلغ العلی بکماله رسیده است بلندی
ومرتبه بکمالیت او کشف الدجی بجماله روشن گشت تاریکی بجمال او حسنت جمیع خصاله نیکوترست همه خوبیهای او
صلوا علیه واله درود بفرستید براو وبرآل او **قوله** لقد سعد الدنیا به دام سعده + وایده المولی بالویة
النصر + تحقیق نیکبخت شد دنیا بدو وهمیشه باقی نیکبختی او وقوت دهاد او را خدای تعالی بعلمهای یاری کردن **قوله** کذلک
ینتشی الله من کنت عرقه همچنین نشو دهاد الله تعالی کسے را که باشی تو اصل او **قوله** وحسن نبات الارض من کرم
البذر وخوبی نبات زمین از خوبی وبزرگی تخم او **شعر** روضة ماء نهرها سلسال باغیکه آب جوی او روانست دوحة
سجع طیرها موزون درختیکه آواز پرنده او سنجیده است **قوله** اذا یئس الانسان طال لسانه وقتیکه ناامید شود آدمی دراز کند
زبان خود را **قوله** کسنور مغلوب یصول علی الکلب همچون گربه مغلوب که حمله میکند بر سگ **قوله** اقل جبال الارض طور
کمترین کوههای زمین طورست **قوله** وانه لاعظم عند الله قدرا ومنزلا بدرستیکه آن کوه از همه بزرگترست نزدیک خدای تعالی
ازجهت مرتبه ودرجه **قوله** اذا شبع الکمی یصول بطشا وقتیکه سیر شود دلاور حمله میکند بقوت **قوله** وخاوی البطن
یبطش بالفرار وتهی شکم شروع میکند بگریختن **قوله** الا لا تحزن اخوان البلیة آگاه باش وغمگین مشو ای برادر بلا
ورنج یا ای خداوند رنج وبلا **قوله** فللرحمن الطاف خفیة پس مر خدای را لطفهاست پنهان دران غم وبلا **قوله**
کفیت اذی یا من یعد محاسنی بس کردی تو رنج مرا ای آن کسی که میشماری نیکوییهای مرا **قوله** علی بنیتی هذا او
لم تدرها فی بطنی ظاهر من انیست ونمیدانی تو چیزی را که در شکم من ست **قوله** اشاهد من اهوی بغیر وسیلة مشاهده
میکنم من کسی را که عاشقم بے وسیله **قوله** فیلحقنی شان اضل طریقا پس لاحق میشود کاریکه گم میکنم راه را **قوله** یؤجج نارا ثم
یطفی برشد می افروزد آتش را باز میکشد بافشاندن **قوله** کذلک ترانی محرقا وغریقا همچنین مے بینی تو مرا سوخته وغرق
گشته **قوله** یهاج الی صوت الاغانی یطیبها انگیخته میشود سوی آواز با خوشی **قوله** وانت علی معنی ان سکت خطیب
وتو بر سرود گوینده اگر خاموش بانی خوش شود **قوله** انی سترت من عین جیرانی بدرستیکه پنهان میکنم چشم همسایه **قوله**
والله یعلم اسراری واعلانی وخدای تعالی میداند پنهان های ما وظاهرهای ما **قوله** وعندنا الناشرات علی الحمی
وعند هبوب الناشرات علی الحمی ونزدیک وزیدن باد سخت بر باغ وبمعنی اول نیز **قوله** تمیل غصون البان
لا الحجر الصلد میجنبد شاخهای درخت ونه سنگ خارا **قوله** واما التی علیها جلنار وشاخها که بران شاخها گلنارست **قوله**
علقت بالشجر الاخضر نارا آویخته است بدرخت سبز آتش **قوله** هلک الناس حوله عطشا هلاک گشتند مردمان گرد او

بسبب تشنگی **قوله** وهو ساق یری ولا یسقی وآن ساقی ست که دیده میشود ونمیدهد آب را **قوله** اذا رایت اثما کن ساترا
وحلیما وقتیکه ببینی تو گناهگار را باش سازنده وبردبار **قوله** یا من یقبح قلبی لم لا تمر کریما ای کسیکه زشت میکنی دل مرا پس
چرا میگذری کریمانه **قوله** بئس المطاعم حین الذل یکسبها بدچیزست طمع وآرزو وقتیکه خواری حاصل میکنی **قوله** القدر
منتصب والقدر مخفوض دیگ بالای دیگران می نشیند ومرتبه فرود می آید **قوله** ما ذا خاضک یا مغرور فی الخطر چه چیز درآورد
ترا ای مغرور در بزرگی **قوله** حتی هلکت فلیس النمل لم یطر قا بلاک گشتی پس که نکی مورچه پرید **قوله** یا لیت قبل موتی یوما اقوم
بمنیتی ای کاشکی که پیش از مرگ من روزی بیابم بآرزوی خود **قوله** نهر تلاطم رکبتی واظل املا قربتی جوئی را که طپانچه زند موج
زانوی مرا ومن پرکنم مشک خود را **قوله** قد شابه بالوری حمار عجلا جسدا له خوار تحقیق مانند خلق خرست یعنی این حیوان مانند
بچه گاو جسد او راست آوازی **قوله** سمعی الی حسن الاغانی گوش من ومایل عاشقان سوی خوب وخوش آوازست **قوله** من ذا الذی
حسن المبانی کیست آنکه سازد قوت روح مرا **قوله** ما ذا یحدثنی بین المحصاد العیس ای کلام سخن کنند با من سنگریزه واشتران
قوله ما للغریب سوی الغریب انیس نیست مر غریب را جز غریب دوست ویار **قوله** واخو العدو لا یمر بصالح وصاحب دشمن
نمیگذرد بر نیک **قوله** الا ادیره بکتاب سنه مگر که عیب کند نزا ابر دروغ بسیار روشاوی کنان **قوله** رضینا من نوالک بالقمیه
راضی شدیم ما از انعام تو بجامه خود **قوله** تری طبق من یجلو بطلعة الدجی فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا شب آمد خیال
کسی که روشن میشود بدیدار او تاریکی پس گفتم او را قدم آوردی که سزاوار است ونیک ست وخوش ست **قوله** قالوا انجبن لکا
ئیس بطاهر گویند آیا آرد خمیر که انسه پاک نیست **قوله** قلنا تشدد به شقوق المبرز گفتیم ما ببندیم بآن از ذره پایخانه **قوله**
خیالا توافقنی علی اللیل هادیا انا الذی اهواه فی غلس الدجی آمد پیش من کسی که دوست میدارم او را در تاریکی شب
قوله اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی چون می آئی تو بر من در رفاقت گروهی زیارت کنی تو مرا **قوله** وان کنت فی صلح
فانت محاربی اگر باشی تو در آشتی پس جنگ کننده مرا **قوله** فقدت زمان الوصل والمرء جاهل گم کردم هنگام وصل او که نرم
بینا ما نی **قوله** بقدر لذة العیش قبل المصائب باندازه لذت عیش ول می بینم مصیبتها **قوله** وان سلم الانسان من
سوء نفسه اگر سلامت ماند آدمی از بدی نفس خویش **قوله** فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم پس از بدگمانی مدعی نیست
سلامت **قوله** ظماء بقلبی لا یکاد یسیغه تشنگی مر دل را میخواهد که نشنید آن تشنگی **قوله** رشف الزلال ولو شربت
بحور گر بنوشانم آب سرد او اگر بیاشامم دریاها را **قوله** لکیت بنحوی یصول مغاضبا مبتلا شدیم بنحوی که حمله میکند خشمناک
قوله علی کزید فی مقاتلة العمر بر من همچون زید در قتال کردن عمر **قوله** علی جزر زید برفع راسه بر کشیدن
برنمیدارد سر خود را هم **قوله** وهل تستقیم الرفع من عامل الخبر وهست که راست شود رفع عمل کننده خبر **قوله** ورقصتی

لا یمی فی ودادها بسیار دوستی که ملامت کردم او را دوستی آن لیلی قوله الم ترها یوما فیوضح له عذری او که نه دیدن او را روی
که ببیند پس روشن شود مر ایشان را عذر من قوله سامر من ذکر الحبیب بسمعی آنچه گذشت از یاد کردن دوست بگوش من قوله
لو سمعت ورق الحمام صاحت صخبی اگر شنوانیده شود درختان و گیاه بیابان را فریاد برآورند با من قوله یا ماشی لخلانی قولوا لمعا
نی ای گروه دوستان بگوئید تندرست را که فارغ از عشق یار است قوله لیس تدری بالقلب کم حجبی در نیابی آنچه در دل در آمدن است
قوله لوان حبابا لملام یکن ول اگر بود مرستیکه دوستی ملامت دور شود قوله فسمعت فکا یفترانه عذلی پس شنیده باشم در وغط
کاذرا میکنند دست گویان قوله شعر هاذی الصبی والشیب غیرنی وکفی بتغییر الزمان نذیرا چیست کودکی و پیری که گردانید
است جمعیت خاطر من و پیند دست گردانید روزگار رسانید قوله وقطر علی قطر اذا اتفقت العصت فهر واکثر علی نهر اذا جمعت
بحرها وقطره بر قطره چون یکجا شود جوئی ست و جوی بر جوی جمع شود دریا ست شکر مر والی را که بدایت او را بدایت پیدا نه الا با و دوشنا
مر آخر برا که نهایت او را نهایت نه مگر اوست پادشاهیکه ملک کلم در نهاد انسان و فعل شمع از نام خامه شنان بکشا و باری
که تیغ تقدیر بر گنج تحریر و نشان زبان وانی و امان جاودانی مر منشیان فاضل را بخشیده بدل لانهایت اوست و در نظام و گهر کلام
زو بیع سینه متفکران کامل کشیده و فضل و عنایت دست خالقی که بشر را الشرف تشریف و بکرم بیشتر حیوانات و مخلوقات مشرف و مکرم
گردانیده و خلعت فضل و کیاست و عقل و کرامت در بر پوشانید قوله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر بیت
ای سر هر نامه نقش نام تو ⁂ نام ما در دفتر انعام تو ⁂ ما چرا در کنج محنت مانده ایم ⁂ ای کلید گنج دولت نام تو ⁂ آنکه کرمنا بنی آدم شنید ⁂ ملک
عالم وارد اکرام تو ⁂ رحمانی و رحیمی که از عالم حیرت و بخشش قدرت ازلی از کرمت لم یزلی توفیق رفیق این ضعیف گردانیده برای نفع
تا منافع طالبان خردمندان و فوائد راغبان حاجتمندان از صحرای صفحات گلستان گل و ریحان و سنبل و ضیمران و نرگس و نسرین و لاله و یاسمین
فراهم آوردم و ایشان را از زحمت خار برهانیدم تا از شمام ایها غبار فکر قرار گیرد و نسیم داد و مع داد و قرار گیرد و این کتاب را بقلم تحقیق با تمام
رسانیدم و این عروس فکر را پر نور بروز عاشوره سنه تسعمائه بتوفیق ربانی و بعون سبحانی از حجره خلاء و ظلمان یعرفه ملاء نورانی رخ
نموده و متوقعان را طلعت میمون و هیئت همایون خویش نوری در دیده بیفزود بیت ای نو عروس زاده طبع عقیم من ⁂
چون نبی شد بفاضل و عالم نجوب فن ⁂ هر طالبی که بر رخ تو بنید از منت ⁂ یاری دهی بخاطر او اندران زمن ⁂ التماس از علمای اعصر
و فضلای دهر و فصحای بحر آنکه اگر قلم بسهو و رقم بطهو رفته باشد از راه کرم بذیل وقار پوشانند بلکه از قلم سخا رقم عطا بر این صفا نگارند
الحمد لله علی اتمامه والشکر والثناء علی انعامه والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ۵

من نوشتم آنچه دیدم در کتاب ⁂ عاقبت والله اعلم بالصواب

تمت